

# حکایاتی از زندگی مولای مہربار



آن ماری ہولد

ترجمہ

فاروق ایزدی نیا

# حکایاتی از زندگی مولای مهربار

تألیف و تدوین: آناماری هانولد

۱۹۸۲ میلادی

ترجمه: فاروق لیزدی نیا

۱۳۹۶ شمسی - ۲۰۱۸ میلادی



## فهرست مندرجات

۱-۴	..... دیاچه
۵-۳۶	..... فصل اول: قلب صاف حضرتش
۵	..... فراغت از نفس
۱۲	..... فروتنی
۱۹	..... سادگی
۲۴	..... پاکیزگی
۲۴	..... صبر و بردباری
۲۸	..... استقامت
۳۲	..... طهارت قلب
۳۷-۱۳۷	..... فصل دوم: قلب مهربان حضرتش
۳۷	..... مهربانی
۴۶	..... انضباط
۴۹	..... بخشش
۵۳	..... حمایت
۵۸	..... تشویق

۶۱	وقار و متانت .....
۶۶	هدردی و تفاهم .....
۶۹	سختی و سخاوت .....
۷۹	احسان و نیکوکاری .....
۸۴	ایثار .....
۸۷	علو طبع و بلندی همت .....
۹۰	اندیشمندی .....
۹۱	ملاحظه داشتن .....
۹۲	شفقت .....
۹۳	توجه به سایرین .....
۹۴	ادب و بزرگواری .....
۹۶	مهمان نوازی .....
۹۷	عظوفت .....
۱۰۷	خدمت، تعهد، اشتغال به امور .....
۱۱۲	عدالت و انصاف .....
۱۱۴	برابری .....
۱۱۸	اعتدال و میاندروی .....
۱۱۹	صداقت .....
۱۲۱	دانش و حکمت .....

۱۳۸-۱۹۷	..... فصل سوم: قلب فیر حضرتش
۱۳۹	..... مسرت
۱۴۶	..... روحانیت
۱۵۸	..... تسلیم و رضا
۱۵۹	..... حالت مناجات و تبتل
۱۶۵	..... شکلیابی و خویشتن داری
۱۶۹	..... شحات
۱۷۲	..... سکون و آرامش
۱۷۵	..... اعتماد
۱۷۶	..... تسلیم و رضا
۱۷۶	..... خلوص و تعلق حقیقی
۱۷۸	..... مسرت قلب
۱۸۱	..... بشاشت و خوش رویی
۱۸۲	..... خذه
۱۸۷	..... مزاح و بذله کویی
۱۹۸-۲۱۸	..... فصل پایانی: اثرات اعمال و اقوال حضرت عبدالجاء



## دیباچه

کتاب حکایاتی از زندگی مولای مهربار شرح حال نیست، بلکه مجموعه‌ای از حکایات الهام‌بخش مرتبط با شیوه حیات بهائی است که حضرت عبدالبهاء، فرزند حضرت بهاء‌الله، بانی و شارع امر بهائی، به ما نشان داده‌اند؛ ایشان مثل اعلای تعالیم حضرت بهاء‌الله هستند. گفتار و رفتار ایشان در کمال هماهنگی است. حیات ایشان - وقتی از آن آگاهی یابیم - سبب تشویق و تقویت تحسین‌کنندگان ایشان، اعم از پیر و برنا، در آن هنگام است که در زندگی روزانه سعی دارند مثال و الگویی را که ایشان ارائه می‌کنند، سرمشق خود قرار دهند. و این مثال و الگو بود که ایشان از بهائیان خواستند:

... به هدایت خلق پردازید و نفوس را به خُلق و خوی عبدالبهاء تربیت نمایید.<sup>(۱)</sup>

به دلایل متعدّد تصمیم گرفتیم این کتاب را تدوین کنیم. مدّت‌های مدید احساس نیاز می‌کردم که کتابی مختصر وجود داشته باشد که جوانب گوناگون شخصیت حضرت عبدالبهاء را نشان دهد. به نظر می‌رسید این مقصود به بهترین وجه با یادآوری رویدادهای حیات مبارک حاصل شود. مثلاً، نشان دادن سخاوت همکل مبارک این هدف را بهتر از آن‌که صرفاً گفته شود ایشان سخاوتمند هستند، تأمین می‌کرد. تأمل و تفکر بر شیوه شادمانه، عملی، و در عین حال الهی ایشان برای زندگی می‌تواند ما را در زندگی خویش به رضایت خاطر بیشتری برساند، و خلأ روحانی امروز را با معنا، قطعیت و مسرت پر کند. یقیناً، هرچه زودتر بتوانیم این حقیقت را کشف کنیم که زندگی درباره چیست، سریع‌تر می‌توانیم از عهده زندگی واقعی برآیم. جمیع ما، اعم



از کودکان، جوانان و بزرگسالان، بیش از همیشه به شخصیتی قهرمان‌گونه، مثل اعلائی برای پیروی و تبعیت، نیاز داریم. حضرت عبدالبهاء به بهترین وجه این نیاز را تأمین می‌کنند.

حکایات درباره حضرت عبدالبهاء طالب بسیار دارد. به طور اعم، مردم از داستان‌ها و حکایات بسیار لذت می‌برند. اما داستان‌های بهائی در گستره وسیع نوشتارها یافت می‌شوند که قدمتی صدساله دارند و بسیاری از این انتشارات امروز به سهولت در دسترس قرار ندارند. من که به تعدادی از کتب قدیمی به زبان انگلیسی دسترسی داشتم، طبیعتاً احساس کردم که باید گزینه‌ای از این رویدادهای الهام‌بخش را فراهم آورم. این داستان‌ها، خیلی ساده، بدون ترتیب تاریخ نقل شده و جزئیات مسرت‌بخش بسیاری که شرح حیات‌ها را پربار می‌کند در آنها راه نیافته است.

حضرت ولی‌امرالله به احبای آمریکایی توصیه فرمودند که شیم و سلوک حضرت عبدالبهاء را سرمشق خود قرار دهند:

یاران الهی باید روش و سلوک مرکز عهد و پیمان رحمانی را، هنگامی که آن شمس سماء قدس سبحانی در افق دیار غربیه طالع و در بین آن جمع به اشراق انوار و اضائۀ قلوب و ارواح مألوف بود، به خاطر آرند و با عزمی راسخ و تصمیمی خلل‌ناپذیر رفتار و کردار آن مظهر الطاف ربّانیه و مصدر صفات و سنوحات قدس سبحانیه را سرمش خویش قرار دهند. شجاعت و محبت سرشار و رأفت و عطوفت بی‌کران که از صمیم قلب و روان و خالی از هرگونه تکلف نسبت به عموم طبقات، علی‌حدّ سواء، مبذول می‌فرمود و انزجار و نفرتی که به نهایت اتقان نسبت به انتقادات بی‌جا از خود ظاهر و آشکار می‌ساخت، همچنین خاطرات فراموش‌نشدنی از مواقع و موارد تاریخی را در نظر مجسم و در مرآت ضمیر مرتسم سازند که چگونه هیکل مبارکش به وضع صریح و قاطع احساسات شدید و عمیق خود را راجع به اصل عدالت اظهار و عنایت و ملاطفت ذاتیه خویش را در مورد فقرا و ملهوفین و عجزاء و مستضعفین ابراز می‌داشت و عشق و علاقه بی‌پایان، که خارج از حدّ وصف و بیان است، نسبت به وحدت عالم انسان و اعضاء و اجزاء این خاندان عظیم در دل و جان

می‌پروانید و بالاخره دربارهٔ نفوسی که افکار و عواطف مبارکش را به سخریه گرفته و در مقام مخالفت با اصول و مبارزه با بیانات و تعالیم حضرتش برآمدند اظهار بی‌میلی و عدم رضایت می‌فرمود. این شئون و اوصاف و این احوال و آثار باید پیوسته در خاطر احبای الهی مصور و با عزمی جزم و اراده‌ای محکم و متین، فارغ از هرگونه خوف و بیم، مورد تأسی و اجراء دقیق واقع گردد.<sup>(۱)</sup>

اخیراً، بیت‌العدل اعظم، در سال ۱۹۶۶، به طور اخص، از جوانان بهائی خواستند که «... در اتصاف به صفات و سجایا، حضرت مولی‌الوری را سرمشق خود قرار دهند.»<sup>(۲)</sup>

سه سال بعد آن معهد اعلی، خطاب به اهل عالم، مرقوم فرمودند:

ضمن تأمل و تعمق در حیات روحانی حضرت مولی‌الوری، این نکته به خوبی مشهود است که طرز حیات آن حضرت و رفتار و کردارشان به اقتضاء مصلحت و ضرورت نبوده، بلکه منطبق با کمال الهی و تجلی جمال حقیقی رحمانی بوده است و ما نیز فقط موقعی که حیات روحانی خود را در اثر تلاوت ادعیه و اجرای احکام و اوامر ربّانیه، که سرچشمه کلیه اعمال و رفتار ما خواهد بود، منطبق نماییم، می‌توانیم بر اثر اقدام آن حضرت مشی و سلوک کنیم.<sup>(۳)</sup>

و در سال ۱۹۷۴، بیت‌العدل اعظم طالب «ایجاد جامعهٔ جهانی بهائی با خصوصیات متمایز بهائی...» شدند.<sup>(۴)</sup>

حضرت عبدالبهاء این خصوصیات را در سلوک و روش خود به وفور به منصبه ظهور و بروز رساندند.

## منابع و مأخذ:

- (۱). منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۲۳۷
- (۲). ظهور عدل الهی، طبع ۱۳۲ بدیع، ص ۷۱ - ۷۲
- (۳). ترجمه - پیام ۱۰ جون ۱۹۶۶
- (۴). پیام رضوان ۱۲۶ بدیع
- (۵). ترجمه - پیام رضوان ۱۳۱ بدیع

## فصل اول: قلب صاف حضرتش

اليوم الزم امور تعديل اخلاق است و تصحيح اطوار و اصلاح رفتار.<sup>(۱)</sup>

و:

قلب صاف، قلبی است که به کلی منقطع از نفس باشد؛ گذشتن از خود عبارت از طهارت و پاکی است.<sup>(۲)</sup>

### فراغت از نفس

۱. در زندان و اندزورث<sup>۱</sup>، حضرت عبدالبهاء در دفتر بازدیدکنندگان مرقوم فرمودند: «اعظم حبس، حبس نفس است.»<sup>(۳)</sup>

۲. وقتی مردمان به حضرت عبدالبهاء گفتند که چقدر از آزادی هیکل مبارک خرسند و مسرورند، ایشان فرمودند:

حریت موضوع مکان نیست، بلکه شرایط است. من در حبس مسرور بودم، چه که آن ایام در سبیل خدمت صرف شد. برای من سجن آزادی است؛ مشکلات راحتی

---

1. Wandsworth

است؛ موت حیات است؛ محرومیت افتخار است. پس در تمام مدّت مسجونیت کاملاً مسرور بودم. وقتی کسی از حبس نفس خلاص شود، آن آزادی حقیقی است؛ چه که نفس بزرگ‌ترین حبس است. وقتی این حرّیت تحقّق یابد، شخص را ابداً نتوان محبوس ساخت. اگر نفسی اوج و حضیض شدید و حادث را، نه با اکراه و الزام، بلکه با رضایت و خشنودی، قبول نکند، ابداً نمی‌تواند به این حرّیت نائل گردد.<sup>(۴)</sup>

۳. از حضرت عبدالبهاء سؤال شد: «شیطان چیست؟» به اجمال فرمودند: «نفس اّماره.»<sup>(۵)</sup>

۴. گزارشگری از نشریه **Globe** نیویورک در حیفا به حضور حضرت عبدالبهاء رسید. هیکل مبارک پیام خود را چنین بیان فرمودند:

به یاران من بگوئید که آنها هیچ دشمنی ندارند که از آن در خوف و هراس باشند؛ هیچ خصمی ندارند که از آن نفرت داشته باشند. تنها خصم انسان خود او است.<sup>(۶)</sup>

۵. حضرت عبدالبهاء دربارهٔ خودخواهی و خودپرستی فرمودند:

حبّ نفس خصیصه‌ای عجیب و وسیله‌ای برای تخریب بسیاری از نفوس مهمّه در عالم است. اگر انسان مشحون از صفات مرضیه، امّا خودخواه و متکبر باشد، جمیع فضائل معدوم گردد یا از بین برود و نهایتاً شخص مزبور تنزّل مراتب یابد.<sup>(۷)</sup>

۶. خیلی خیلی کم کلمهٔ «من» بر زبان می‌رانند. زمانی به احبّای نیویورک فرمودند که در آینده کار به جایی خواهد رسید که استعمال کلمهٔ «من» کفر خواهد شد.<sup>(۸)</sup>

---

۱. توضیح مترجم: محتملاً اشارهٔ هیکل مبارک به بیان حضرت بهاء‌الله است که فرمودند: «لم یکن لکم أعداء إلاّ أنفسکم. فاعرفوها یا قوم ایاکم أن تغفلون.» (کتاب مبین، خطّ زین‌المقرّین، ص ۳۹۰).

لواگتسینگر حکایت می‌کرد که یک روز او و جرجی رالستون<sup>۱</sup> همراه حضرت عبدالبهاء در اتومبیل بودند. هیکل مبارک دیدگان خود را بستند و ظاهراً خواب رفتند. لوا و جرجی به صحبت کردن ادامه دادند. احتمالاً موضوع صحبت آنها نگرانی‌هایشان بود. زیرا ناگهان حضرت عبدالبهاء چشمان خود را باز کردند و خندیدند و فرمودند: «من، مرا، مال من، متعلق به من؛ اینها کلمات شیطان است!»<sup>(۹)</sup>

۷. در سال ۱۹۱۴ نشریه **The Christian Commonwealth** در تمجید و توصیف حضرت عبدالبهاء چنین نوشت:

چقدر شگفت‌انگیز است مشاهده شخصیت معزز رهبر محترم بهائی هنگام عبور از خیابان‌های تنگ و باریک این شهر باستانی [عکا]، که مدت چهل سال به صورت زندانی سیاسی در آن سکونت داشت، و دیدن احترامی عمیق که مقامات ترک و افسران پادگان از حاکم گرفته تا افراد مادون، که مرتباً با او دیدار می‌کنند و با توجهی عمیق به سخنانش گوش فرا می‌دهند. سرکار آقا، آن‌چنان که در غرب به تبلیغ پرداختند، در شامات تبلیغ نمی‌کنند<sup>۲</sup>، اما امور خیریه را انجام می‌دهند، و مسلمانان و مسیحیان به طور یکسان از عطایای ایشان بهره‌مند می‌شوند. علی‌رغم نبود سلامت جسم، از طلوع آفتاب تا نیمه‌شب کار می‌کنند و اگر قرار است نقصی برطرف و اشتباهی جبران شود یا رنجی از کسی زدوده گردد، هرگز از چیزی مضایقه نمی‌کنند. مسیحیانی که با دیده‌ای بی‌طرفانه و شفقت‌آمیز به عبدالبهاء می‌نگرند، این وجود از خودگذشته شگفت‌انگیز آنها را به یاد نفسی می‌اندازد که پایان مصیبت‌بار زندگی‌اش در تپه جلیجتا را عالم مسیحی هرگز فراموش نمی‌کند.<sup>(۱۰)</sup>

1. Georgie Ralston

۲. حضرت بهاء‌الله به حکومت ترکیه تعهد سپردند که بهائیان به تبلیغ اهالی فلسطین نپردازند. سرکار آقا این تعهد را محترم شمردند و رعایت کردند. آنها فقط تبلیغ به عمل می‌کنند. (لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، ص ۱۳۶)

۸. روزی، در سال ۱۹۰۸، دو زائر بر سر میز ناهار حضرت عبدالبهاء حضور داشتند. هیکل مبارک از آنها پرسیدند که آیا مسرورند که در عکاء هستند و آیا قلباً خشنودند؟ آنها جواب دادند که از این که در حضور مبارک هستند مسرورند، اما چون به قصور و خطای خویش می‌اندیشند ناخشنودند. هیکل مبارک فرمودند:

به خود فکر نکنید، بلکه به فیوضات الهی بیاندیشید. این همیشه سبب مسرت شما خواهد بود. سپس با لبخندی به ضرب‌المثلی عربی راجع به طاووس اشاره کردند که همیشه راضی است زیرا ابداً به پاهای خود - که زشت هستند - نگاه نمی‌کند، بلکه همواره به پر و بال خود که زیبا است ناظر است.<sup>(۱۱)</sup>

۹. فقط حضرت عبدالبهاء، با وقوف بر مقامی که حضرت بهاء‌الله به ایشان اعطاء فرموده بودند، می‌توانستند چنین سخن بگویند و فرمودند:

... به این عبد بنگرید، از این عبد تبعیت کنید؛ همانند من باشید. به خود و حیات خویش فکر نکنید، که آیا می‌خورید یا که استراحت می‌کنید، آیا راحتید، آیا در سلامت هستید یا مبتلا به امراض؛ آیه قرین یاران هستید یا مصاحب دشمنان؛ آیا تمجید می‌شنوید یا ملامت می‌شوید؛ چه که به جمیع اینها باید بی‌اعتنا باشید. به من نگاه کنید و چون من باشید؛ باید از خود و از دنیا فانی شوید، تا ولادت جدید یابید و به ملکوت آسمان وارد شوید. ملاحظه کنید شمع چگونه نور می‌بخشد. عمرش را قطره قطره فدا می‌کند تا شعله نور بخشد.<sup>(۱۲)</sup>

۱۰. حیات حضرت عبدالبهاء طائف حول خدا بود نه خودشان. جاری شدن اراده الهی و بنده خدا بودن تنها موردی بود که بدان توجه داشتند. هیکل مبارک دوست نداشتند عکس ایشان گرفته شود و فقط برای آن که یاران و دوستان راضی شوند اجازه فرمودند. هیکل مبارک فرمودند:

عکسی از خود داشتن به منزله تأکید بر شخصیت خویش است، که صرفاً مشکلات است و فاقد اهمّیت. سراجی که درون مشکلات نور می‌بخشد حائز اهمّیت واقعی است و بس. (۱۳)

۱۱. حضرت عبدالبهاء از سکوت هراسی نداشتند و آن را فضیلت می‌دانستند. هاوارد کلبی آیوز به خاطر می‌آورد:

مسائل را ابتدا با سکوت جواب می‌فرمودند. البته سکوت خارجی بود، اولاً دائماً در باطن، طرف را تشویق بر تکلم می‌نمودند و خودشان با نهایت ادب و رأفت به همه گفته‌ها گوش می‌دادند. غالباً مستمعین برای هر سؤالی در دیگران جوابی فوری ساخته و پرداخته می‌شنوند. (۱۴)

آیوز داستان جذّابی را به خاطر می‌آورد که یکی از کشیش‌های موحدین مشرف می‌شد. این شخص مشغول تهیه مقاله‌ای درباره امر بهائی برای یکی از مجلات بود. سؤالاتش طولانی بود. حضرت عبدالبهاء «بدون خستگی» به فرضیه‌ها و اسئله کشیش محترم گوش می‌دادند. صبر و حوصله آیوز تمام شد، ولی حضرت عبدالبهاء همچنان آرام و صابر جالس بودند. جواب‌های هیکل مبارک از یک کلمه تجاوز نمی‌کرد. ابدأً از اشتیاق خود کم نکردند. جریانی از محبت از حضرت عبدالبهاء به سوی کشیش روان بود. باید سخنان مهمان را کاملاً گوش می‌کردند. وقتی بالاخره سائل ساکت شد، حضرت عبدالبهاء بعد از سکوت کوتاهی در نهایت حکمت و محبت با او سخن گفتند و او را «پسر عزیزم» خطاب فرمودند. ظرف چند دقیقه کشیش کوچک شد و برای لحظه‌ای، اقلّاً، در پای استاد نشست.

بعد، هیکل مبارک از جا برخاستند ... و او را به نهایت محبت در آغوش گرفته تا دم در مشایعتش فرمودند. چون به درگاه رسیدند، توقف فرمودند. چشمشان به دسته گل بسیار زیبایی افتاد ... خنده‌ای فرمودند و قهقهه‌ای زدند که تمام فضا را پر کرد.



سپس خم شده، دسته‌گل را در آغوش مبارک جمع فرمودند و جمیع را در بغل زائر خود جای دادند. هرگز موهای سپید و صورت گرد عینک‌زده آن کشیش را در پس آن خرمن گل فراموش نمی‌نمایم. چهره‌اش مملو از تعجب و نور بود و در عین حال سراپای وجودش تقلیب و پراز خضوع گشت. (۱۵)

۱۲. یک روز حضرت عبدالبهاء از عکّا به سوی حیفا تشریف می‌بردند و تقاضای جایی در درشکه عمومی فرمودند. راننده، متعجب، به هیکل مبارک عرض کرد: «لابد شما مایلد از درشکه خصوصی استفاده کنید.» هیکل مبارک فرمودند: «خیر.» به حیفا واصل شدند. هنوز در درشکه نشسته بودند که زن ماهی‌گیری، مستأصل و درمانده، نزد هیکل مبارک آمد؛ تمام روز مشغول ماهی‌گیری بود و چیزی به دست نیاورده بود و اکنون باید نزد خانواده گرسنه‌اش باز می‌گشت. حضرت عبدالبهاء پنج فرانک به او عنایت کردند. سپس به سوی راننده توجه کرده، فرمودند: «حال، دلیلش را می‌دانی که چرا درشکه خصوصی نخواستم. چرا باید در وسیله تجملی سفر کنم در حالی که بسیاری از گرسنگی رنج می‌برند؟» (۱۶)

۱۳. در موقعیتی، حضرت عبدالبهاء راجع به روزی مشحون از مسرت که در عراق داشتند سخن گفتند:

زمانی که در بغداد زندگی می‌کردم، به منزل خارکن فقیری دعوت شدم. در بغداد گرما به مراتب بیشتر از شام بود؛ و آن روز هم یکی از آن روزهای بسیار گرم بود. اما دوازده فرسنگ پیاده رفتم تا به کلبه خارکن رسیدم. بعد، همسرش ظرفی غذا برای من فراهم آورد و آن را پخت؛ ولی غذا سوخت و سیاه شد و به صورت قطعه‌ای سفت و سخت در آمد. با این همه آن روز بهترین پذیرایی بود که از من به عمل آمد. (۱۷)

۱۴. در آخرین روزهای اقامت حضرت عبدالبهاء در آمریکا، بهائیان مشتاق بودند که محبت و امتنان خود را با تقدیم تبرّعات نشان دهند، اما هیکل مبارک نپذیرفتند. طلعت میثاق به آنها فرمودند:

من از خدمات شما راضی‌ام و برای تمامی آنچه که برایم انجام داده‌اید ممنونم ... حال، برای اعضاء عائله من هدایا خریده‌اید. اینها مقبولند، ولی بهترین هدایا عبارت از محبت الله است که در کناز قلوب محفوظ و مصون می‌ماند. هدایای مادی مدتی باقی است اما آن عطیه برای همیشه دوام دارد. این هدایا مستلزم صندوقچه‌ها و قفسه‌ها برای نگهداری است در حالی که آن هدیه در خزائن اذهان و قلوب محفوظ است و الی الأبد باقی و برقرار و مصون از فنا در عوالم الهی. لهدا، محبت شما را که ثمین‌ترین هدایا است به آنها منتقل خواهم کرد. احدی در بیت ما انگشتر الماس استفاده نکند و احدی یاقوت طلب ننماید. بیت مزبور بری از جمیع این اشیاء است. اما، هدایای شما را قبول می‌کنم ولی آنها را نزد شما می‌گذارم و تقاضا دارم آنها را بفروشید و عایدات را به صندوق مشرق‌الاذکار تقدیم کنید.»<sup>(۱۸)</sup>

۱۵. دوستی مقداری خز برای حضرت مولی‌الوری فرستاد تا بتوانند ردای گرم خوبی برای خود تدارک ببینند. حضرت عبدالبهاء آن را قطعه قطعه کرده، بیست کلاه برای مردان کهن سال شهر تدارک دیدند.<sup>(۱۹)</sup>

۱۶. هر زمان که حضرت عبدالبهاء درباره اهمیت تبلیغ امر بهائی بحث می‌کردند، با تأکید صحبت می‌فرمودند، و در الواح مبارکه وصایا مرقوم فرمودند: «اعظم موهبت الهیه تبلیغ است.»<sup>(۲۰)</sup>

حواریون حضرت روح به کلی خود را و جمیع شئون را فراموش نمودند و ترک سر و سامان کردند و مقدس و منزّه از هوی و هوس گشتند و از هر تعلقی بیزار شدند و در ممالک و دیار منتشر شدند و به هدایت من علی الارض پرداختند تا جهان را جهان دیگر کردند ... فَبِمَثَلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.<sup>(۲۱)</sup>

### فروتنی

۱۷. فروتنی و تواضع حضرت عبدالبهاء به شیوه‌های گوناگون مشهود بود. هیکل مبارک نه طالب نامی بودند نه در پی عنوانی مگر لقب عبدالبهاء که از برای خویش برگزیده بودند. هیکل مبارک زائرین را از به خاک افتادن در مقابل ایشان منع می‌فرمودند. روزهای اولیه عکا، طلعت میثاق برای دیگر زندانیان غذا می‌پختند، و بعدها، موقع پذیرایی از میهمانان بر سر میز غذا، گاهی به دست خود غذا در ظروف می‌ریختند؛ کاری که خود هیکل مبارک به دیگران توصیه می‌فرمودند. (۲۲)

۱۸. وقتی حضرت بهاء‌الله در بهجی سکونت داشتند - و حضرت عبدالبهاء در عکا - طلعت میثاق هفته‌ای یک مرتبه به حضور والد بزرگوار خویش می‌شتافتند. هیکل مبارک مشتاق بودند این کار را پای پیاده انجام دهند و زمانی که از ایشان علت را می‌پرسیدند که چرا سواره به بهجی نمی‌روند، با این سؤال جواب می‌دادند: «وقتی حضرت مسیح پیاده طی طریق می‌فرمودند من که هستم که سواره بروم؟» (۲۳)

اما، والدشان از ایشان خواستند که سوار بروند؛ بنابراین در اطاعت از فرمان پدر از عکا سواره بیرون می‌آمدند، اما وقتی قصر حضرت بهاء‌الله دیده می‌شد، پیاده می‌شدند.

حضرت بهاء‌الله از پنجره طبقه دوم قصر که محل اقامت ایشان بود مراقب نزدیک شدن حضرت عبدالبهاء بودند و به محض مشاهده نزدیک شدن ایشان با مسرت به عائله مبارکه می‌فرمودند بیرون رفته از ایشان استقبال کنند.

۱۹. در دوران جنگ جهانی اول، وقتی محاصره دریایی جان بسیاری از غیر نظامیان را در حيفا تهدید می‌کرد، حضرت عبدالبهاء آنها را از گرسنگی نجات دادند. هیکل مبارک

شخصاً «در نزدیک طبریّه به عملیات وسیع کشاورزی پرداخته، به این وسیله محصول گندم زیادی به دست آمد...» (۲۴)

غذا در گودال‌های زیرزمینی و جاهای دیگر ذخیره شد. این مواد غذایی را حضرت عبدالبهاء بین سکنه، صرف‌نظر از دین یا ملیّت، توزیع فرمودند. موادّ غذایی به نحوی مدوّن و منظمّ جیره‌بندی شد. هیکل مبارک که از سال ۱۹۱۲ تدارکات خود را آغاز کرده بودند، در روزهای تاریک سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸، از وقوع مصیبت جلوگیری کردند.

در پایان جنگ، طولی نکشید که بریتانیایی‌ها به دستاوردهای ناشی از سخت‌کوشی ایشان پی بردند. قرار شد در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۹۲۰، در محلّ اقامت حاکم بریتانیایی در حیفا، طیّ مراسمی اختصاصی برای ایشان، عنوان سر به آن حضرت اعطاء گردد. مقامات انگلیسی و مذهبی برای ادای احترام به ایشان در این مراسم فرخنده حضور یافتند. اقدامات ایثارگرانه آن حضرت سبب جذب محبّت و احترام جمیع نفوس از اعالی و ادانی به ایشان شده بود. حضرت عبدالبهاء موافقت کردند که لقب مزبور را بپذیرند، اما ابداً تحت تأثیر افتخار دنیوی یا مراسم مزبور قرار نگرفتند. حتیّ تشریفات را باید به سادگی برگزار کرد. اتومبیلی با شکوه فرستاده شد که ایشان را به محلّ اقامت حاکم ببرد، اما راننده اتومبیل حضرت عبدالبهاء را در بیت مبارک نیافت. افرادی که آنجا بودند به این سوی و آن سوی دویدند تا هیکل مبارک را پیدا کنند. ناگهان، طلعت میثاق «تنها، با مشی متین و موقّر، با همان سادگی و عظمتی که همیشه در ایشان مشهود بود» پدیدار شدند. (۲۵)

اسفندیار، خادم دیرین و باوفای هیکل مبارک، نزدیک و آماده به خدمت ایستاده بود. بسیاری از اوقات هنگام زحماتی که حضرت عبدالبهاء با عشق و محبّت بر خود هموار می‌ساختند، او در معیت ایشان بود. حال، ناگهان، با این اتومبیل باشکوهی که آماده انتقال حضرت عبدالبهاء به محلّ اقامت حاکم بود، بسیار احساس اندوه می‌کرد که به او نیازی نبود. حضرت عبدالبهاء، با حسّ قویّ خود این افکار او را احساس کردند - علامتی

به او دادند و او به سرعت دوید - اسب را حاضر به یراق کرده بود، کالسکه را به باب سُفلی آوردند و حضرت عبدالبهاء با کالسکه به ورودی جانبی باغ حاکم رفتند. اسفندیار شادمان بود، او باز هم سوگند واقع شده بود. آرام، بدون هیچ مراسمی، عبّاس افندی در زمان معین به محلّ معین وارد شدند و نسبت به کسانی تکریم نمودند که موقع تقدیم لقب سر به هیکل مبارک، لقبی هرگز استفاده نفرمودند، احترام گذاشتند. (۲۶)

۲۰. هر زمان که میسر بود حضرت عبدالبهاء سعی داشتند از بوق و کرنای بیهوده و تجملات بی‌فایده اجتناب نمایند. یک‌بار، مهمانانی ثروتمند از غرب، صحنه آراسته و مزینتی جهت شستن دست پیش از غذا را برای هیکل مبارک فراهم آوردند که عبارت بود از پیشخدمتی، ظرف تمیزی با آبی شفاف و حوله‌ای معطر. وقتی حضرت مولی‌الوری گروه را مشاهده کردند که آن‌سوی چمن در حال قدم برداشتن هستند، مقصود آنها را دریافتند. شتابان به سوی آبراه کوچکی رفتند و دست‌هایشان را طبق معمول شستند و سپس با پارچه‌ای که از باغبان گرفتند دست‌هایشان را خشک کردند. سپس، با رخی تابان و رخساری درخشان به سوی مهمانان رفتند. تدارکاتی که برای آن حضرت فراهم آمده بود، هیکل مبارک برای آنها استفاده کردند. (۲۷)

۲۱. حضرت عبدالبهاء حجر زاویه مشرق‌الاذکار ویلمت، ایالت ایلینوی، را روز اول مه ۱۹۱۲ نهادند. خیمه‌ای موقت در دشتی سرسبز، مشرف بر دریاچه میشیگان، برپا شده بود. نفوس از ملیت‌های مختلف جمع شده بودند تا به طور تشریفاتی اندکی خاک را بردارند. بیلی معمولی استفاده می‌شد، اما وقتی نوبت حضرت عبدالبهاء رسید، بیلچه‌ای طلائی تقدیم حضور مبارک شد. ایشان آن را پس دادند و به جای آن همان بیلی را استفاده کردند که دیگران به کار برده بودند. سپس سنگ زاویه را نهادند. (۲۸)

۲۲. حضرت عبدالبهاء تأسیس محفل روحانی محلی شهر نیویورک را الهام بخشیدند. لولی متیوز<sup>۱</sup>، یکی از نفوس حاضر زمان اجتماع احباء جهت تشکیل اولین مؤسسه محلی، به خاطر می آورد که آنها تقریباً هیچ نمی دانستند که چگونه باید اقدام نمایند. آنها که مشتاق بودند که رأی خود را بر دیگری تحمیل کنند؛ ابتدا در یک ردیف شق ورق کنار دیوار نشستند. بعد دیدند که حلقه وار اگر بنشینند بهتر است، پس تغییر مکان دادند. ناگهان زنگ در به صدا درآمد. گریس کروگ<sup>۲</sup> با تلگرامی از حضرت عبدالبهاء مراجعت کرد. در آن نوشته شده بود: «انجیل متی، فصل ۱۹، آیه ۳۰ را بخوانید.» آنها نیاز به کتاب مقدس داشتند. بالاخره کتاب مقدس و صفحه مورد نظر را یافتند. پیام چنین بود: «لیکن بسا اولین که آخرین می گردند و آخرین اولین.» «اجی مجی لاترجی! ما چون موش خاضع شدیم، هراسان از آن که مبادا آخرین مکان از آن ما باشد! حضرت عبدالبهاء در آن شامگاه درس خوبی به ما دادند. اگر بدون آن که بدانیم چگونه باید محفل را تشکیل دهیم از آن مکان رفتیم، در عوض یاد گرفتیم که چطور بهائی باشیم. مستغرق در هاله ای از تواضع و فروتنی محفل تشکیل شد.»<sup>۳</sup>(۲۹)

۲۳. تواضع و فروتنی حضرت عبدالبهاء ابداً نشئت گرفته از ضعف نبود. یک بار وقتی کودکی از هیکل مبارک پرسید که چرا تمامی رودخانه های روی زمین به سوی اقیانوس روانند، هیکل مبارک جواب دادند:

چون اقیانوس خود را پایین تر از آنها قرار می دهد و بنابراین آنها را به سوی خود جذب می کند.<sup>(۳۰)</sup>

1. Loulie Mathews

2. Grace Krug

۳. این حکایت با تفصیل بیشتر در کتاب (هر بحری لؤلؤ ندارد، ترجمه جناب دکتر ع طیبی، ص ۷۱ الی ۷۳ درج است - م).

۲۴. در فیلادلفیا، حضرت عبدالبهاء دربارهٔ ضیافت نوزده روزه، که اساس و مبنای حیات روحانی و اجتماعی جامعهٔ بهائی را تشکیل می‌دهد و در ابتدای هر ماه بهائی تشکیل می‌شود، با احبّاء صحبت کردند. هیکل مبارک بر اهمّیت این مطلب تأکید داشتند:

هر یک از شما باید در این فکر باشد که چگونه سایر اعضای مجلس را مسرور و خشنود سازد، و هر یک از شما باید جمیع نفوس دیگر را که حضور دارند از خود بهتر و بزرگ‌تر مشاهده کند، و هر یک از شما باید خود را کمتر از و کوچک‌تر از سایرین محسوب نماید. مقام دیگران را بالاتر بداند، و مقام خود را پایین‌تر مشاهده کند. اگر به موجب این توصیه‌ها عمل کنید، فی الحقیقه بدانید و یقین داشته باشید که ضیافت عبارت از مائدهٔ سماوی است. این مائده عبارت «عشاء ربانی» است. من خادم آن جمع هستم.<sup>(۳۱)</sup>

۲۵. هاوارد آیوز نوشت:

در تمام فرصت‌های عزیزی که به زیارت حضرت عبدالبهاء مشرف می‌شدم و به بیانات مبارک گوش می‌دادم و یا با هیکل مبارک صحبت می‌کردم، روز به روز بیشتر و عمیق‌تر تحت تأثیر طریقهٔ تعلیم ایشان قرار می‌گرفتم ... هرگز مجادله نمی‌فرمودند و ابدأ به سر یک کلمه نمی‌ایستادند. طرف را آزاد می‌گذاشتند. ابدأ با غرور و تسلط تکلم نمی‌فرمودند، بلکه بالعکس دائماً در جمیع حالات و شئون تجسّم عبودیت محضه بودند. تعلیم می‌دادند، اما چون کسی که هدیه‌ای نزد سلطانی می‌برد. هیچ‌وقت به من نفرمودند من چه باید بکنم. فقط گاه‌گاهی تحسین از اعمال من می‌نمودند و ابدأ به من نفرمودند من به چه چیزی بایستی عقیده و ایمان داشته باشم. حضرتش حقیقت و محبّت را به قدری شکّیا و الهی می‌ساختند که قلب به خودی خود متوجّه آن می‌شد و احترام می‌گذاشت. با صوت مبارک خود با آداب و حالات خویش و با لبخندی به من نشان می‌دادند و می‌فهماندند که من باید چگونه باشم.

ایشان می‌دانستند که از اراضی جیده وجود قطعاً روزی اثمار طیبه اعمال و کلمات سرسبز و خرم برون خواهد آمد.<sup>(۳۲)</sup>

۲۶. جناب ابوالفضائل از اعظم فضلا و محققین بهائی بودند. در سال‌های نخستین این قرن، حضرت عبدالبهاء میرزا ابوالفضل را برای تعلیم و تزئید معلومات یاران امریک به ایالات متحده امریکا اعزام فرمودند. پس از بازگشت از آن سفر، وی روزی در معیت زائرین امریکایی در حضور حضرت عبدالبهاء در عکا نشسته بود. زائرین شروع به ستایش از خدمات جناب ابوالفضل در امریکا نمودند. از جمله می‌گفتند که ایشان بسیاری را تعلیم داده از امر در برابر دشمنان آن به کمال قدرت دفاع نموده و یاران امریک را در ساختن جامعه قوی و روحانی امریکا مساعدت بسیار کرده‌اند. میرزا ابوالفضل در اثر ادامه این صحبت‌های پر تعریف و تمجید بسیار آزرده و ناراحت شد به حدی که به گریه افتاد و به صدای بلند آغاز گریستن نمود. زائرین امریکایی از مشاهده این حالت دچار تعجب شدند و سبب گریه را نفهمیدند و حتی تصور نمودند که در تحسین ایشان نتوانسته‌اند حق مطلب را به طور شایسته ادا کنند. بعد، حضرت عبدالبهاء توضیح فرمودند که سبب این دل‌آزردگی شدید میرزا ابوالفضل ستایش و تحسین آنان بوده است. چه که ایشان خود را در برابر امر الهی کاملاً محو و نابود می‌دانستند و به کمال خلوص معتقد بودند که شایسته هیچ نوع تعریف و تمجید نبودند.<sup>(۳۳)</sup>

۲۷. شعرا و ادبای بهائی در ایران اشعاری را در تحسین و تمجید حضرت عبدالبهاء می‌سرودند. اما بهائیان مقیم عکا خیلی مراقب بودند که مبدا کلامی درباره جلال و عظمت مقام آن حضرت بر زبان رانند. آنها می‌دانستند که حضرت عبدالبهاء غالباً شعرا را هدایت می‌فرمودند که به جای سرودن شعری در تمجید ایشان باید به تجلیل مقام عبودیت و فروتنی هیکل مبارک پردازند.



یک روز مکتوبی تحسین‌آمیز خطاب به حضرت عبدالبهاء آمد که به صورت شعر بود.

[یونس خان، که در خدمت حضرت مولی‌الوری بود]، در حینی که [حضرت عبدالبهاء] از پله‌های عمارت کنار دریا پایین می‌آمدند، شعر را به حضور مبارک تقدیم کرد. همین که یک یا دو بیت آن را ملاحظه فرمودند، دفعتاً وجه مبارک را برگردانیده با منتهای حزن و کدورت فرمودند: «تو هم این جور کاغذها به دست من می‌دهی؟ نمی‌دانی من چقدر از این عناوین محزون می‌شوم؟ مگر تو هم مرا نشناخته‌ای؟ ... من خود را از تمام احبای جمال مبارک کوچک‌تر می‌دانم.»

دکتر یونس خان می‌گوید: «این بیانات را به قدری غیورانه و متغیرانه فرمودند که گویی قلبم ایستاد، نفسم قطع شد؛ وجود از حرکت باز ماند. حقیقتاً مثل این که حیاتم قطع شد. طاقت تکلم که نداشتم سهل است، قدرت تنفس هم سلب شد. آرزو داشتم زمین مرا بلع کند، دیگر مولای نازنین را به این درجه حزین مشاهده نکنم. لحظه‌ای در این عالم نبودم. وقتی که راه افتاده از پله‌ها سرازیر شدند ملتفت نبودم؛ صدای لغزش گالش پوتین مبارک در روی پله‌های مرمر در زیر باران مرا بیدار کرد. فوراً سرازیر شدم. دنباله فرمایشات را شنیدم که می‌فرمودند: «من به ناقصین گفتم که شما هر چه بیشتر مرا اذیت می‌کنید، احبّاء بی‌اختیار در حقّ من غلوّ می‌کنند» ...

دکتر یونس خان در ادامه می‌نویسد:

با خود می‌گفتم چه خاکی بر سر بریزم که باعث کدورت واقع شده‌ام. فکرم بی‌اندازه مغشوش بود. یک مرتبه شنیدم می‌فرمایند: «هیچ ایرادی بر احبّاء نیست. زیرا از فرط محبّت و استقامت و ثبوت و رسوخ چنین می‌گویند ...» مجدداً این کلمه را شنیدم که می‌فرمایند: «تو که پیش من این قدر عزیز هستی ...» این کلمه مرا به این نکته متذکر ساخت که روش و سلوک مبارک همواره چنان بوده که فرموده‌اند: «زنهار! زنهار! قلبی را از خود مرنجانید.» و اینک موقع تسلی و دلجویی است. لهذا عقده قلبم گشوده شد ... دیدم الفاظ دلنواز و سخنان دل‌فریب از مقام دلجویی بسی بالاتر رفته؛

از فرط وجد و سرور حالت جذبه و شور غریبی پیدا کردم؛ می‌خواهم دریچه آسمان باز شود تا به ملکوت لقا پرواز کنم.<sup>(۳۴)</sup>

### سادگی

۲۸. یکی از آخرین زائرینی که در سال ۱۹۲۱ در ارض اقدس به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف شد، آنا کونزا، دختر دانشمند سویسی الهیات، ساکن زوریخ در سوییس، بود. او بعداً به خاطر می‌آورد که:

وقتی اکنون به حضرتش می‌اندیشم، همیشه دوست دارم ابتدا به سادگی بسیار زیاد ایشان فکر کنم؛ به آن فروتنی شگفت‌انگیزشان که اصلاً وجودی برای خود نمی‌شناسد، و بعداً، یا بهتر است بگویم اول، به محبت بی‌کران ایشان بیان‌دیشم.<sup>(۳۵)</sup>

۲۹. حضرت مولی‌الوری لباس زیادی برای خود نگه نمی‌داشتند، در آن واحد یک عبا کافی بود. معروف بود که هیکل مبارک روز خود را با چای، پنیر از شیر بز و نان گندم شروع می‌کنند. و برای غذای شامگاه ایشان فنجانی شیر و قطعه‌ای نان ممکن بود کفایت کند. هیکل مبارک مورد اخیر را غذای سالمی می‌دانستند. مگر حضرت بهاء‌الله، در احیان اقامت در سلیمانیه، عمدتاً با شیر زندگی را نمی‌گذرانند؟ (گاهی اوقات حضرت بهاء‌الله شیربرنج میل می‌فرمودند.) رژیم غذایی مختصر حضرت عبدالبهاء شامل سبزی و زیتون نیز بود؛ ایشان به ندرت گوشت میل می‌کردند.<sup>(۳۶)</sup>

۳۰. مری لوکاس<sup>۲</sup>، از زائرین عکا در سال ۱۹۰۵، دریافت که حضرت عبدالبهاء معمولاً روزانه یک وعده غذای ساده میل می‌کنند. در هشت روز، که هیکل مبارک سر هر وعده غذا

1. Anna Kunz

2. Mary Lucas

حضور داشتند، غالباً فقط برای افزایش مسرت و شادمانی به جمع تشریف می‌آوردند، گو این‌که گرسنه نبودند. اگر ایشان می‌دانستند چه کسی در طول روز غذایی میل نکرده، شام خانواده در کمال مسرت بسته‌بندی و برای نیازمند مزبور ارسال می‌شد. (۳۷)

۳۱. هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در اولین شبی که مهمان لیدی بلامفیلد در لندن بودند، خانم میزبان برای شام تدارک مفصلی دیده بود چون اشتیاق تام داشت که رضایت کامل حضرت عبدالبهاء را کسب‌کند، انواع اغذیه را پیاپی می‌آورد. بعداً حضرت عبدالبهاء در کمال محبت و مهربانی فرمودند:

غذا بسیار لذیذ و فواکه و ازهار نیز بسیار جمیل و عالی بودند، اما اگر قسمتی از این اغذیه به نفوس محتاج و گرسنه داده می‌شود که حتی یکی از این غذاها را ندارند، احسن و اولی بود. (۳۸)

بعداً، غذایی که برای شام تهیه می‌شد بسیار ساده بود. گل‌ها و میوه‌ها همچنان به وفور موجود بودند، زیرا غالباً به عنوان نشانی کوچک از محبت توسط مهمانان آورده می‌شد. (۳۹)

۳۲. جولیا گروندی<sup>۱</sup>، از زائرین اولیه، مهمانی شام بسیار عالی در عکا را که در طی آن حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک از بسیاری از احباء استقبال می‌کردند، توصیف می‌کند. هیکل مبارک دستمال‌ها را می‌دادند، هر یک از دوستان را در آغوش گرفته جای هر یک را نشان می‌دادند. هر یک از آنها با عطر گل سرخ معطر می‌شدند. هیکل مبارک پلو، که غذایی ایرانی است، به هر مهمان عنایت می‌کردند. پرتقال و شیربرنج هم وجود داشت. در موقع شام، که بسیار ساده بود، حضرت عبدالبهاء خادم احباء بودند. این فی‌الحقیقه ضیافتی روحانی بود که محبت بر آن حکومت می‌کرد. جو کلی عبارت بود از محبت، مسرت و آرامش. (۴۰)

۳۳. می بولز (مکسول) اوایل سفری زیارتی به مدینه‌السنن نمود. او شنید غذایی که انسان میل می‌کند اهمیتی ندارد، زیرا تأثیر آن مدتی کوتاه دوام دارد. اما غذای روح حیات حقیقی است و تأثیر آن الی ابدالآباد استمرار دارد. او از حضرت عبدالبهاء داستان تأثیرگذار معتکف گوشه‌گیری را شنید. حضرت بهاءالله با همراهان خود از جایی به جایی در تردد بودند. به جای خلوتی رسیدند که در فاصله‌ای از جاده اصلی قرار داشت؛ درویشی تنها در غاری می‌زیست. او مرد مقدسی بود و شنیده بود که مولای ما، حضرت بهاءالله، از آن مسیر عبور می‌کنند. مشتاقانه چشم به راه رسیدن ایشان بود. وقتی حضرت بهاءالله به آن نقطه رسیدند، درویش زانوزد و بر خاک پیش‌پای ایشان بوسه زد و عرض کرد: «مولای من؛ فقیر تنها هستم که در غاری در این نزدیکی زندگی می‌کنم. اما اگر قدم‌رنجه فرمایی و لحظه‌ای به غار من تشریف بیاوری و با حضور آن را تبرک بخشی، خوشبخت‌ترین موجودات خواهم بود.» سپس، حضرت بهاءالله به آن مرد فرمودند که نه برای لحظه‌ای بلکه مدت سه روز مهمان او خواهند بود و به همراهان فرمودند خیمه‌ای بر پا کنند و منتظر مراجعت ایشان بمانند. مرد فقیر آن‌چنان مسرور و ممنون شد که زبانش بند آمد و با سکوتی فروتنانه راهی را که به سوی مسکن محقر او منتهی می‌شد نشان داد. هیکل مبارک در آنجا با او نشستند، با او سخن گفتند، به او تعلیم دادند، و شامگاهان مرد به خاطر آورد که چیزی در خور، غیر از گوشت خشکیده و نان سیاه و آبی که از چشمه مجاور می‌آورد، برای خوردن ندارد تا به مهمان بزرگوار خویش تقدیم کند. نمی‌دانست چه کند. به پای مولایش افتاد و تنگنا را بیان کرد. حضرت بهاءالله او را دلداری دادند و فرمودند همان گوشت و نان و آب را بیاورد؛ سپس آن مولای عالمیان با سرور و حبور از آن غذای محقر میل کردند، گویی غذایی شاهانه است. و در طی آن سه روزی که در آن نقطه اقامت داشتند فقط از این غذا میل کردند که در نظر درویش حقیر خوش‌طعم‌ترین غذایی آمد که تا آن زمان خورده بود. حضرت بهاءالله فرمودند که هرگز این‌طور شاهانه از ایشان پذیرایی نشده بود و هرگز از مهمان‌نوازی و محبتی چنین عظیم برخوردار نشده بودند. سپس حضرت مولی‌الوری، بعد از

بیان این داستان، فرمودند: «این نشان می‌دهد که وقتی انسان از بهترین طعام، یعنی محبت‌الله، بچشد، احتیاج او به غذای عنصری چقدر کم است.»<sup>(۴۱)</sup>

۳۴. حضرت عبدالبهاء، قبل از روز ازدواج هیکل مبارک، ترتیبات لازم را برای معدودی از مهمانان دادند. مادر و خواهرشان لباس ظریف و زیبای عروس را با نوعی پارچه لطیف سفید فراهم آوردند. توری سفید زیبایی موی منیره خانم را زینت بخشیده بود، که طبق معمول، به صورت دوگسوی بافته شده در دو طرف قرار داشت.

ساعت نه شب ایشان با حضرت ورقه مبارکه علیا به حضور حضرت بهاء‌الله رفتند، که ایشان را مورد لطف و عنایت قرار دادند. سپس به اتاق عروس رفتند و منتظر آمدن حضرت عبدالبهاء شدند. مراسم بسیار ساده بود. حدود ساعت ده بود که حضرت عبدالبهاء با مهمانان تشریف آوردند؛ منیره خانم مناجاتی نازله از قلم حضرت بهاء‌الله را تلاوت کردند. بعداً، همسر عبود ملاحظتی را که در آن صدا موج می‌زد به خاطر می‌آورد که هنوز در گوشش طنین می‌انداخت.<sup>(۴۲)</sup>

نه گروه هم‌سرایان بود و نه تزیناتی و نه کیک، فقط فنجان‌های چای بود و بس. مهم‌تر از همه، جلال و محبتی که آنجا وجود داشت آن رویداد مبارک و پرمسرت را برکتی عظیم می‌بخشید.

۳۵. به عائله حضرت عبدالبهاء تعلیم داده شده بود طوری لباس بپوشند که «مثال و الگویی برای ثروتمندان و تشویقی برای فقرا» باشند.<sup>(۴۳)</sup> در هزینه کردن وجه موجود آن‌قدر صرفه‌جویی می‌شد که صرف مواردی غیر از نیازهای عائله حضرت عبدالبهاء بشود. یکی از صبایای حضرت عبدالبهاء موقع ازدواج لباس عروسی نداشت، لباسی تمیز کفایت کرد. از

---

۱. باتیس (batiste) پارچه لطیفی است با ترکیبی از پنبه و پشم؛ یا ترکیبی از نرم‌ترین و سبک‌ترین پارچه‌های مات. گویا قدیم بسیار کاربرد داشته و بعضاً پاتیس می‌گفته‌اند. - م

حضرت مولی‌الوری سؤال شد که چرا دخترشان لباس عروس نپوشیده است؟ هیکل مبارک با صراحت و سادگی جواب دادند:

دختر من لباس گرمی پوشید و تمامی آنچه را که برای راحتی او لازم است در اختیار دارد. فقرا فاقد آن هستند. آنچه را که دختر من نیاز ندارد، به جای آن که به او بدهم به فقرا می‌دهم.<sup>(۴۴)</sup>

۳۶. همسر امیلیا کالینز، از بهائیان مخلص و مؤمن امریکایی، مردی بسیار معاشرتی و خوش مشرب بود. در کمال راحتی و سهولت در هر بحثی می‌توانست وارد شود. اما یک بار، قبل از آن که به بیت مبارک حضرت عبدالبهاء وارد شود، چنان به هیجان آمده بود که کراواتش را قشنگ گره زد، لباسش را مرتب کرد و مکرراً از همسرش می‌پرسید وقتی به حضور مبارک می‌رسد چه باید بکند. همسرش جواب داد: «هیچ کاری! در عائله حضرت عبدالبهاء سادگی حاکم است، و چیزی جز محبت پذیرفته نمی‌شود.»<sup>(۴۵)</sup>

۳۷. حضرت عبدالبهاء به شیوه‌ای بسیار راحت و ساده وارد مکالمه‌ای پر معنا و هدفمند می‌شدند.

[هیکل مبارک] با اشاراتی ساده به موضوعی طبیعی، آب و هوا، غذا، سنگ، درخت، آب، زندان، باغ یا پرنده، آمدن ما، یا خدمتی جزئی «بیان خود را شروع می‌کردند] و این پایه و مبنا را به مثال و داستانی پیوند می‌زدند و حکمت و سادگی را تعلیم می‌دادند، و وحدت کلیه حقایق روحانی را نشان داده، آن را همیشه با حیات، اعم از فردی یا کل نوع بشر، انطباق می‌دادند. کلّ بیانات ایشان به سوی مساعدت به انسان‌ها جهت زیستن هدایت می‌شد. اگر سؤالاتی از مابعدالطبیعه، اعتقادات جزمی و آموزه‌ها مطرح نمی‌شد، هیکل مبارک به ندرت به آنها می‌پرداختند. ایشان ساده، واضح و با عباراتی مختصر بیاناتی می‌فرمودند که هر یک گوهری گران بها بود.<sup>(۴۶)</sup>

## پاکیزگی

۳۸. حضرت عبدالبهاء برای نظافت و پاکیزگی اهمّیت زیادی قائل بودند. ایشان، همان‌طور که حضرت بهاء‌الله به آحاد مؤمنین تعلیم داده بودند، فی‌الحقیقه «عنصر اللطافة» بودند. فلورانس خانم بر این نکته شهادت داده است:

ازیرا هیکل مبارک را از مولوی سپید گرفته تا شعرات سفید برف‌گونه که روی شانه‌های مبارک مواج بود، تا محاسن سفید و ردای بلند برف‌فام ... را به نحو خیره‌کننده‌ای، تمیز و پاکیزه و درخشان یافت.

اگرچه در بحبوحه گرمای تابستان، حین ظهر، بود ... ملبوس هیکل مبارک تر و تمیز و اتوکشیده بود، گویی ابداً به عیادت بیماران نرفته بودند، و یا در زندان نبودند، و از بامداد برای نوع بشر زحمت نمی‌کشیدند. غالباً گل سرخ زیبایی که به نحو مطبوعی تازه بود به کمر بندشان الصاق شده بود.<sup>(۴۷)</sup>

۳۹. نه تنها نفس مبارک حضرت عبدالبهاء، بلکه پیرامون بلافصل ایشان هم باید در کمال لطافت و نظافت و پاکیزگی می‌بود. یک‌بار وقتی هیکل مبارک میهمانی داشتند - و همواره به مهمانان خود احترام می‌گذاشتند - امر فرمودند که لوله شیشه‌ای چراغ نفتی تعویض شود زیرا به اندازه کافی تمیز نشده و جلا نیافته بود.<sup>(۴۸)</sup>

## صبر و بردباری

۴۰. در عکّا تاجری مسیحی سکونت داشت که مانند بسیاری از شهروندانش، برای بهائیان کوچک‌ترین احترامی قائل نبود. از قضا با باری از زغال روبرو شد که برخی از بهائیان اجازه یافته بودند خارج از عکّا خریداری کنند. (داخل عکّا از فروش این‌گونه اجناس به آنها جلوگیری می‌شد.) تاجر متوجه شد که جنس زغال بسیار مرغوب است، پس آن را به نفع

خود مصادره کرد. در نظر او بهائیان کوچک‌ترین مقبولیتی نداشتند، و بنابراین اموال آنها را می‌شد ضبط کرد. وقتی حضرت عبدالبهاء از این رویداد آگاه شدند، به محلّ معاملات و تجارت تاجر مزبور رفتند که از او بخواهند زغال را مسترد دارد. افراد بسیاری در دفتر کار او بودند که به معاملات اشتغال داشتند و ادنیٰ اعتنایی به حضرت عبدالبهاء نکردند. ایشان نشستند و منتظر ماندند. سه ساعت گذشت تا تاجر رو به حضرت عبدالبهاء کرد و گفت: «تو یکی از آن زندانیان این شهر هستی؟» حضرت عبدالبهاء جواب مثبت دادند و تاجر پرسید: «جرم شما چه بود که شما را زندانی کردند؟» حضرت عبدالبهاء فرمودند: «همان جرمی که حضرت مسیح را به خاطر آن تحت تعقیب قرار دادند.» تاجر یگه خورد. او مسیحی بود، و حال مردی دربارهٔ مشابهت بین عمل خود و عمل حضرت مسیح صحبت می‌کرد. با تندی جواب داد: «تو از مسیح چه می‌دانی؟» حضرت عبدالبهاء با آرامش با او صحبت کردند. نخوت مرد تاجر با صبر و بردباری حضرت عبدالبهاء روبرو شد. وقتی حضرت عبدالبهاء برخاستند که دفتر او را ترک کنند، تاجر نیز برخاست و با ایشان تا خیابان آمد، که حکایت از احترام وی به ایشان داشت؛ یعنی یکی از زندانیان منفور در نظر مردمان. از آن به بعد با ایشان دوست شد و از حامیان ثابت قدم آن حضرت گشت.<sup>(۴۹)</sup> اما در مورد زغال، تاجر فقط توانست بگوید: «زغال فروش رفته؛ آن را نمی‌تواند مسترد دارد، اما وجه آن آماده است.»<sup>(۵۰)</sup>

۴۱. فلورانس خانم دو عبارتی را که از حضرت عبدالبهاء شنیده نقل می‌کند. در موقعیتی آن حضرت به او فرمودند: «صبر کن، مثل من باش!» یک‌بار دیگر وقتی شخصی ابراز یأس و حرمان نزد ایشان نمود از این‌که بتواند محتملاً کلیهٔ فضائل و سجایایی را که بهائیان بدان هدایت شده‌اند کسب کند، حضرت عبدالبهاء جواب دادند: «کم‌کم؛ روز به روز.»<sup>(۵۱)</sup>

۱. توضیح: دو عبارت مزبور در متن انگلیسی به فارسی اما با حروف لاتین نوشته شده است.



۴۲. حضرت عبدالبهاء موقعی که مشتاقانه منتظر بودند که بهائیان به فضائل روحانیه متصف شوند، به صبر و بردباری خود شهادت دادند. ایشان فرمودند:

ای احباء، وقتی می‌آید که از بین شما مفارقت می‌کنم. آنچه باید بکنم کرده‌ام. تا اندازه‌ای که قوه داشتم به امر حضرت بهاء‌الله خدمت کردم. شب و روز در مدت حیات آرام نگرفتم؛ بی‌نهایت آرومندم بینم احبای عزیز مسئولیت امر مبارک را به عهده می‌گیرند. هنگام ندا به ملکوت ابهی است. امروز روز روح و ریحان احباء‌الله است ... خیلی مترصد و مشتاق حصول بشاراتم که بشنوم احباء محسّمه خلوص و صداقت و محبت و دوستی و روح و ریحانند. آیا بدین وسیله احباء قلب مرا مسرور نمی‌دارند؟ آیا آرزوی قلب مرا متحقق نمی‌سازند؟ آیا به میل من رفتار نمی‌نمایند؟ آیا اشواق قلبیه مرا به موقع اجرا نمی‌گذارند؟ آیا به ندای من گوش نمی‌دهند؟ من منتظرم؛ و با کمال صبر منتظرم. (۵۲)

۴۳. استنود کاب می‌نویسد که در موقعیتی حضرت عبدالبهاء در زمینه لزوم شکیبایی محبت‌آمیز در مقابل رفتار ناهنجار و ناپسند دیگران بیاناتی فرمودند. از آن جمله اظهار داشتند:

اشخاص ممکن است بگویند من فلان و بهمان را تا زمانی که تحمل‌پذیر باشند خواهم پذیرفت. ولی شخص بهائی واقعی کسی است که دیگران را حتی در مواقعی که تحمل‌پذیر نیستند تحمل کند. استنود کاب خاطر نشان می‌کند که وقتی فرمودند بهائیان باید اشخاص را حتی وقتی غیر قابل تحمل باشند بپذیرند، از نحوه بیان ایشان مفهوم نمی‌شد که گویی وظیفه سنگین و طاقت‌فرسایی را به ما ابلاغ می‌فرمایند. برعکس، ایشان با بشاشت و انبساط خاطر این موضوع را بیان فرمودند که گویی به زبان حال می‌گفتند انجام چنین امری بسیار لذت‌بخش و روح‌افزا خواهد بود. (۵۳)

۴۴. پروفیسور جیکوب کونزا و همسرش، آنا، در سال ۱۹۲۱ با حضرت عبدالبهاء صحبت کردند. آنها متحیر بودند که با کسانی که منکر دین هستند چگونه باید رفتار کرد. حضرت عبدالبهاء جواب دادند:

باید بردبار و صبور باشید، چه که نظر به دیگران باید از منظر فضل و عنایت باشد نه ظر فیت. باید آنها را تعلیم داد.<sup>(۵۴)</sup>

۴۵. در حیفا مردی بود که حضرت عبدالبهاء را دوست نداشت. هر زمان که ایشان را می دید، به آن سوی خیابان می رفت تا از آن حضرت دوری کند. بالاخره، یک روز به حضرت عبدالبهاء نزدیک شد و گفت: «پس به شما می گویند بنده خدا.» حضرت عبدالبهاء فرمودند: «بله. این اسم من است.» مرد با غرور و نخوت گفت: «بسیار خوب؛ من موسی هستم.» حضرت عبدالبهاء فرمودند: «بسیار خوب موسی، فردا صبح ساعت هفت در آن گوشه با هم قرار می گذاریم که مانند حضرت موسی به خدمت به مردم بپردازیم.»

مرد موافقت کرد و وقتی صبح روز بعد آنها ملاقات کردند، حضرت عبدالبهاء در کار معمول روزانه خود که خدمت به بیچارگان، کمک به فقیران و نیازمندان، مشاوره دادن به مردمان و راهنمایی دیگران بود، او را همراه ساختند. ساعت شش بعد از ظهر آن روز وقتی به نقطه ای که صبح دیدار کرده بودند باز گشتند، مرد بسیار خسته بود.

قبل از آن که جدا شوند، حضرت عبدالبهاء فرمودند: «به خاطر داشته باش، موسی؛ فردا صبح ساعت هفت در همین نقطه شما را ملاقات می کنم.»

صبح روز بعد دیگر بار آنها با هم دیدار داشتند و باز هم حضرت عبدالبهاء مرد را در امور روزانه خود سهیم ساختند. ساعت شش بعد از ظهر وقتی برگشتند، مرد خیلی خسته بود.

حضرت عبدالبهاء آمرانه به او فرمودند: «به خاطر داشته باش، موسی، که فردا صبح همین جا با هم ملاقات خواهیم داشت.»

صبح روز سوم باز هم ملاقات کردند و حضرت عبدالبهاء باز هم او را در کار روزانه خود شریک کردند. وقتی شامگاه برگشتند، مرد از خستگی از پا افتاده بود. به هیکل مبارک گفت: «یا عبدالبهاء، من دیگر از فردا صبح موسی نیستم.»<sup>(۵۵)</sup>

#### استقامت

۴۶. سرانجام، بعد از دو سال و دو ماه و پنج روز مسجونیت، دروازه‌های سجن عکا به روی حضرت بهاء‌الله، عائله مبارکه و اصحاب ایشان باز شد. بسیاری از اصحاب به کاروان‌سرای فرستاده شدند که ابداً برای سکونت مناسب نبود. حضرت عبدالبهاء یکی از حجرات را برای خودشان برداشتند.

اتاق‌ها مرطوب و کثیف بود. حضرت عبدالبهاء هدیه‌ای را که در بغداد به ایشان تقدیم شده بود فروختند و با وجه عاید شده شروع به تعمیر حجرات برای اصحاب حضرت بهاء‌الله فرمودند. مرمت اتاق خود را به پایان کار موقوف نمودند. پول تمام شد و در نتیجه حجره خود ایشان مرمت نشده و در وضعیتی نامطلوب باقی ماند. نه تنها دیوارهایش مرطوب بود، بلکه سقف چکه می‌کرد و کف حجره پوشیده از خاک بود. کف اتاق، روی حصیری نشستند و خوابیدند. روانداز ایشان پوستینی بود و اتاق پر از کک. و وقتی ایشان زیر پوستین می‌خوابیدند، کک‌ها جمع می‌شدند و نیش می‌زدند. حضرت عبدالبهاء برای غلبه بر کک‌ها ترفندی زدند. یعنی پوستین را پشت و رو می‌کردند. اندکی می‌خوابیدند. کک‌ها دوباره راه خود را به داخل پوستین می‌یافتند و نیش‌زدن را شروع می‌کردند. سپس حضرت عبدالبهاء دوباره پوستین را پشت و رو می‌کردند و مجدداً اندکی فرصت استراحت می‌یافتند. هر شب هیکل مبارک هشت تا ده بار به این ترفند متوسل می‌شدند.<sup>(۵۶)</sup>

۴۷. حضرت بهاءالله اجرای مشکل‌ترین کارها را به حضرت عبدالبهاء واگذار می‌کردند، زیرا می‌دانستند که هرگز تردید و تزلزل به خود راه نمی‌دهند. یکی از این قبیل وظایف محوله بنای مقام حضرت ربّ اعلیٰ بر فراز جبل کرمل بود. در آن زمان جبل کرمل بالای آنچه که در آن زمان شهر کوچک حيفا بود، رو به دریای مدیترانه، قرار داشت. یکی از موانع بسیاری که وجود داشت عبارت از مالک قطعه زمینی بود که تحت نفوذ دسائس ناقضین میثاق قرار گرفته و به سهولت راضی به فروش زمین نمی‌شد. چه بسیار که از لسان مبارک شنیده می‌شد که می‌فرمودند:

هر سنگی از سنگ‌های مقام و راهی که به آن بقعه مقدسه منتهی می‌گردید، با اشک چشم و مصائب و مصارف لاتحصی برداشته شده و در جای خود برقرار گردیده است. یکی از دوستان که ناظر اوضاع و احوال آن ایام بوده نقل می‌کند که هیکل مبارک فرمودند: «یک شب چنان خود را در دریای احزان و آلام مستغرق و ابواب را از هر جهت مسدود و مستغلق یافتم که جز توسل به دعا و تشبث به ذیل کبریا چاره‌ای ندیدم. این بود که تمام لیل را به تلاوت ذکر که از حضرت نقطه اولی داشتم، پرداختم و از ترتیل آن آیات اطمینان قلب و راحت خاطر یافتم. فردای آن شب صاحب زمین بنفسه آمد و عذرخواهی کرد و شخصاً تقاضا و استدعا نمود که ملکش را خریداری نمایم.»<sup>(۵۷)</sup>

۴۸. یکی از همراهان حضرت عبدالبهاء در سفر ایشان به امریکا لحظه‌ای را ثبت کرده که حضرت مولی‌الوری نسبت به آینده ابراز نگرانی فرموده‌اند. هیکل مبارک در بین راه در اتومبیل اظهار تأثر شدید فرمودند که:

این صدمات سفر و حضر را برای این تحمل می‌نمایم که بلکه امرالله از بعضی رخنه‌ها محفوظ ماند. زیرا هنوز من مطمئن از بعد خود نیستم اگر مطمئن بودم در گوشه‌ای راحت می‌شدم. ابداً از ارض مقدسه و جوار روضه مبارکه بیرون نمی‌آدم ... می‌ترسم باز نفوس خودخواه اخلال در الفت و اتحاد احبّاء نمایند.<sup>(۵۸)</sup>

بیانات مبارک از این قبیل بود و بی نهایت محزون و مؤثر تا به هتل رسیدند.

۴۹. اوایل سال ۱۹۰۴، اتل روزنبرگ برای دومین بار برای زیارت اعتاب مقدسه به ارض اقدس شتافت. حضرت عبدالبهاء و عائله مبارکه، که هنوز در حصار عکا مسجون بودند، در بیتی که زندان هم محسوب می شد زندگی می کردند. مدت هشت ماه اتل در آنجا مهمان بود. او می نویسد: «نشستن بر سر میز حضرت عبدالبهاء، در آن خانه ساده، همراه با مسیحیان، مسلمانان، یهودیان و پیروان سایر ادیان، که همه روح زندگی برادرانه را از خود بروز می دهند، افتخار و امتیازی است که به آسانی فراموش نشود.»

در طی این دیدار او از آن اراضی مقدسه، اعداء امرالله در حملات علیه حضرت عبدالبهاء بسیار شریرانه و مودیانه عمل می کردند و مشکلات زیاد و حزن و اندوهی غیر قابل وصف برای هیکل مبارک و پیروان وفادار ثابت قدم ایشان پدید می آوردند. اتل که از این وقایع عمیقاً متأثر و متحسّر شده بود، از حضرت عبدالبهاء پرسید که چرا ایشان، که انسان کامل هستند، باید به این قبیل بلاها و احزان مبتلا شوند. هیکل مبارک جواب دادند:

اگر آنها (مریبان الهی)، خودشان به انواع آلام و رنج‌هایی که افراد بشر در معرض آن هستند مبتلا نشده باشند، چگونه ممکن است راه و روش را به سایرین تعلیم دهند و آنها را در آن سبیل هدایت کنند؟<sup>(۵۹)</sup>

۵۰. موقعی که مادر ژولیت تامپسون شدیداً محزون بود که نامزد پسرش، که هم باهوش و هم زیبا بود، مایل نبود با خانواده نامزدش انس و الفتی داشته باشد، دعوتی دریافت داشت که به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شود. با آن که او با کار ژولیت برای امر بهائی بسیار مخالف بود، و هوا هم نامساعد بود و آذرخش و طوفانی نیز جریان داشت، چکمه لاستیکی به پا کرد و به حضور مبارک رفت. حضرت عبدالبهاء سخت خسته بودند و در بستر خود دراز کشیده. آن روز، بدون اغراق، با صدها نفر ملاقات داشتند، اما با کمال محبت

از این خانم استقبال فرمودند. کلمات تسلی بخش ایشان آرامش دهنده بود. از جمله فرمودند: «شنیدم محزون هستید. حال مایلم شما را تسلی دهم و آرامش بخشم. به خدا اعتماد کنید. مهربان است؛ باوفا است. خداوند هرگز شما را فراموش نمی کند. وقتی خدا مهربان است، دیگر چه تفاوتی می کند اگر دیگران نامهربان باشند؟ وقتی خداوند با شما باشد، دیگر اهمیتی ندارد که دیگران چه می کنند.»

روز بعد، «مامان توانست بگوید: تمام تلخی و مرارت از وجود رخت بر بست و برفت.» او آن را به معجزه ای تشبیه کرد. (۶۰)

۵۱. رُی ویلهلم، از زائران اولیه که در عکا با حضرت عبدالبهاء ملاقات کرد، احترامی را که حضرت عبدالبهاء حتی از غیر بهائیان کسب کرده بودند، مشاهده کرده، چنین بیان می کند:

اتاق ما مُشرف به باغچه ای بود که در آن فواره ای وجود داشت، و در مجاورت آن خیمه ای بود که حضرت عبدالبهاء در آن بسیاری از نفوسی را که به حضورشان می آمدند، می پذیرفتند. نفرت بین پیروان نظام های مختلف دینی آن قدر زیاد بود که سخن نیکوگفتن درباره نفسی خارج از نظام دینی فرد ابداً معمول نبود. اما حضرت عبدالبهاء را جمیع طبقات مردم به عنوان مردی فرزانه و منصف می شناختند که برای توضیح کتاب های دینی خودشان، حلّ و فصل اختلافات تجاری، و حتی برای حلّ مشکلات خانوادگی هم به حضرت عبدالبهاء مراجعه می کردند. به سائل گفته می شود که عباس افندی (حضرت عبدالبهاء) هیچ تمایزی قائل نمی شوند؛ ایشان به یهودیان، مسلمین و مسیحیان به طور یکسان کمک می کنند. (۶۱)

هیکل مبارک در رفتار و معاملات خود آن قدر منصف بودند که حاکم عادل عکا، احمد بیک توفیق، «پسرش را برای کسب هدایت و آموزش نزد حضرت عبدالبهاء

می فرستاد، و در اجرای عدالت و حکومت صحیح برای مشورت نزد حضرت عبدالبهاء می آمد.» (۶۲)

۵۲. یک بار حضرت عبدالبهاء داستان زیر را برای یکی از زائرین تعریف کردند. ایشان در پایان مصاحبه به دورانی پرداختند که همراه با گروهی، از جمله یک تاجر، هم سفر بودند. وقتی کاروان در روستایی توقف کرد، تعدادی از نفوس دور آنها جمع شدند تا با حضرت عبدالبهاء ملاقات کنند. بعداً، مسافران به سفر خود ادامه دادند و وقتی در شهر دیگری توقف کردند همان اتفاق افتاد و باز هم بارها تکرار شد. تاجر متوجه این محبت و احترام واقعی شد که نفوس نسبت به حضرت مولی الوری نشان می دادند. سپس حضرت عبدالبهاء را به کناری کشید و ابراز تمایل کرد که بهائی شود.

وقتی حضرت عبدالبهاء از او پرسیدند که چرا مایل به چنین کاری است، بدون هیچ گونه شرم و آزر آشکاری، اظهار داشت: «شما بهائی هستید و هر جا که می روید جمعیت زیادی دور شما جمع می شوند تا با شما ملاقات کنند، در حالی که ابداً کسی سراغ من نمی آید. پس مایلم که بهائی شوم.»

حضرت عبدالبهاء به بررسی بیشتر پرداختند. از او پرسیدند که آیا این دلیل واقعی او است. تاجر با صراحت اظهار داشت: «گمان می کنم که برای کار و کسب من هم مفید باشد، زیرا همه این مردمان به سوی من خواهند آمد.»

در این موقع با صراحت لهجه به او گفته شد: «بهائی نشوید. برای شما بهتر آن است که همان باشید که هستید.» (۶۳)

## طهارت قلب

۵۳. حضرت عبدالبهاء خطاب به بانویی چنین مرقوم فرمودند:

حتی المقدور سعی کن تا بتوانی مثل آینه صاف و پاک باشی، طاهر و عاری از غبار گردی، تا فیوضات اشعه شمس حقیقت بتابد و تو نیز نفوسی را که اطراف تو هستند نورانی نمایی. (۶۴)

۵۴. در چهارمین مؤتمر سالانه انجمن ملی ترقی نفوس رنگین پوست (NAACP)، حضرت عبدالبهاء اظهار داشتند:

هر نفسی که موهوب به سجایای ربانیه باشد، کمالات و معنویات سماوی را متجلی سازد، تجلی صفات عالیه و ممدوحه باشد، فی الحقیقه به صورت و مثال الهی است ... شخصیت و خلوص قلب بسیار حائز اهمیت است. قلبی که به نور الهی منیرگشته عندالله اقرب و اعز است. (۶۵)

۵۵. وقتی یک بار از حضرت عبدالبهاء سؤال شد که نظر ایشان درباره سبک لباس خانم‌ها چیست، هیکل مبارک فرمودند:

ما ناظر به البسه نسوان نیستیم که آیا جدیدترین لباس‌های باب روز است یا خیر. ما لباس‌های متداول زمان را قضاوت نمی‌کنیم. بلکه ناظر به نفسی هستیم که لباس در بر دارد و خود او را قضاوت می‌کنیم که آیا عقیف است، با فرهنگ است، واجد سجایای سماوی و معنوی است، و آیا مورد عنایت در آستان الهی است؛ در این صورت مایه مباهات و مورد احترام ما است، هر لباسی که در بر داشته باشد و به هر شیوه که جامه پیوشد. ما هیچ کاری با دنیای دائم التّغییر البسه متداول روز نداریم. (۶۶)



## منابع و مآخذ:

- (۱). مکاتیب عبدالبهاء، ج ۶، ص ۸۹ و ج ۴، ص ۱۹۲
- (۲). ترجمه - بیان حضرت عبدالبهاء در 'Abdu'l-Baha in London'، ص ۱۹۷
- (۳). دیوید هافمن، The Renewed of Civilization، ص ۳۳
- (۴). ترجمه - لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، نسخه انگلیسی، ص ۱۶۶
- (۵). ترجمه - عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۱۱۸۷
- (۶). ترجمه - هوراس هولی، Religion for Mankind، ص ۲۲۹
- (۷). ترجمه - Tablets of 'Abdu'l-Baha'، ج ۱، ص ۱۳۶
- (۸). درگه دوست، ص ۹۴
- (۹). ژولیت تامپسون، Diary، ص ۳۶۲
- (۱۰). نجم باختر، سال پنجم (۱۹۱۴ - ۱۹۱۳)، ص ۴۰
- (۱۱). گودال اند کوپر، Daily Lessons Received at Acca, January 1908، ص ۷۴ - ۷۳
- (۱۲). ترجمه - مری مکسول، An Early Pilgrimage، ص ۴۲
- (۱۳). ترجمه - عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۸۴ و شاهراه منتخب، ص ۱۶۵
- (۱۴). درگه دوست، ص ۲۶۱
- (۱۵). درگه دوست، ص ۶۳ - ۶۴
- (۱۶). مایرون فلیس، Abbas Effendi, His Life and Teachings، ص ۱۰۲ - ۱۰۱
- (۱۷). ژولیت تامپسون، Diary، ص ۱۷۱
- (۱۸). ترجمه - Ward, 239 Days: 'Abdu'l-Baha's Journey in America'، ص ۱۹۰
- (۱۹). Garis, Martha Root، ص ۲۱۴
- (۲۰). ایام تسعه، ص ۴۸۳
- (۲۱). ایام تسعه، ص ۴۶۶
- (۲۲). عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۴۰
- (۲۳). عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۴۰
- (۲۴). بهاءالله و عصر جدید، ص ۷۶
- (۲۵). شاهراه منتخب، ص ۲۱۴

- (۲۶). جان فرابی، All Things Made New، ص ۲۳۷
- (۲۷). عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۳۹
- (۲۸). Child's Way، ژوئیه - اوت ۱۹۷۳، ص ۹ - ۱۰
- (۲۹). متیوز، Not Every Sea Hath Pearls، ص ۳۹ - ۴۰
- (۳۰). ترجمه - عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۴۰
- (۳۱). ترجمه - نجم باختر، سال چهارم، ص ۱۲۰
- (۳۲). درگه دوست، ص ۴۹ - ۵۰
- (۳۳). نفحات ظهور حضرت بهاء الله، ج ۲، ص ۵۶
- (۳۴). نفحات ظهور حضرت بهاء الله، ج ۳ و خاطرات نه ساله عکا، ص ۳۲۴ - ۳۲۷
- (۳۵). نجم باختر، سال سیزدهم، ص ۱۴۱
- (۳۶). Vignettes from the Life of Abdu'l-Baha، ص ۲۳
- (۳۷). لوکاس، A Brief Account of My Visit to Acca، ص ۲۸ - ۹
- (۳۸). شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۵۶
- (۳۹). Vignettes from the Life of Abdu'l-Baha، ص ۲۴
- (۴۰). گروندی، Ten Days in the Light of Akka، ص ۷۳
- (۴۱). مکسول، An Early Pilgrimage، ص ۲۳ - ۲۵
- (۴۲). باب امید، اثر دیوید روه، فصل چهارم
- (۴۳). عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۳۹
- (۴۴). ماریون فلیس، Abbas Effendi, His Life and Teachings، ص ۱۰۳
- (۴۵). ابوالقاسم فیضی، Milly, A Tribute to Amelia E. Collins، ص ۷
- (۴۶). تورنتون چیس، In Galilee، ص ۳۳ - ۳۴
- (۴۷). مرضیه گیل، The Sheltering Branch، ص ۷۵
- (۴۸). مرضیه گیل، The Sheltering Branch، ص ۱۰۱
- (۴۹). حسن بالیوزی، Abdu'l-Baha، ص ۲۳ - ۳۳
- (۵۰). فلیس، Abbas Effendi, His Life and Teachings، ص ۷۸
- (۵۱). عالم بهائی، ج ۱۲، ص ۷۰۴

- (۵۲). لیدی بلامفید و حضرت ولی امرالله، The Passing of 'Abdu'l-Baha، ص ۳۱ - ۳۰ / نقل ترجمه از کتاب بهاءالله و عصر جدید، طبع برزیل، ص ۷۴ - ۷۳
- (۵۳). استنود کاب، Memories of 'Abdu'l-Baha، ص ۶ - ۵ و خاطراتی از حضرت عبدالبهاء، طبع ۱۳۱ بدیع، طهران، ص ۱۲
- (۵۴). ترجمه - نجم باختر، سال سیزدهم، ص ۱۴۳
- (۵۵). خاطره بن کافمن [Ben Kaufman] از داستانی که هر دو شنیده ایم.
- (۵۶). ادیب طاهرزاده، The Revelation of Baha'u'llah، ج ۳، ص ۲۲۲ - ۲۲۱
- (۵۷). قرن بدیع، ص ۵۵۳
- (۵۸). بدایع الآثار، ج ۱، ص ۲۵۰
- (۵۹). ترجمه - وایتهد، Some Early Baha'is of the West، ص ۵۷
- (۶۰). ترجمه - Diary of Juliet Thompson، ص ۲۳۸ - ۲۳۷
- (۶۱). عالم بهائی، ج ۹، ص ۸۰۶
- (۶۲). بالیوزی، 'Abdu'l-Baha، ص ۳۷
- (۶۳). مأخوذ از پمبرتون [Pemberton]. A Modern Pilgrimage to Palestine، ص ۱۰۰ - ۹۹
- (۶۴). ترجمه - Tablets of 'Abdu'l-Baha، ج ۲، ص ۳۰۲
- (۶۵). ترجمه - خطابه ۳۰ آوریل ۱۹۱۲ مندرج در در Promulgation of Universal Peace، ص ۷۰
- (۶۶). ترجمه - نجم باختر، سال چهارم، ص ۲۰۷

## فصل دوم: قلب مهربان حضرتش

با هر نفسی که مقابل می‌شوید، با دلی مشتعل از مهربانی و عنایت، به او محبت داشته باشید.<sup>(۱)</sup>

### مهربانی

بیان فوق از حضرت عبدالبهاء در طی سفر ایشان به پاریس نمونه و مثال حیات هیکل مبارک، اعم از دوران اسارت در سجن یا حریت در سفر و حضر، بود. حضرت ولی‌امرالله درباره ایشان مرقوم فرمودند:

برتر و بالاتر از همه این مراتب، سنجیه محبت و عطوفتی بود که آن قدوة اهل بهاء و مرکز عهد اتم اوفی به کمال خلوص و صمیمیت نسبت به کافه ناس از بیگانه و آشنا و ضعیف و شریف علی حد سوی ابراز می‌داشت و این اظهار عنایت و بذل مرحمت به مکان و زمان مخصوص محدود نبود و به افراد معدود اختصاص نداشت، بلکه جمیع نفوس در هر مقام و رتبت و از هر طبقه و ملت که به محضر انورش مشرف و به فیض زیارتش مفتخر، مشمول الطاف بی‌کران و مورد فضل و احسان بی‌پایانش واقع می‌گشتند...<sup>(۲)</sup>

ایشان تجسم هر فضیلت از فضایل بهائی و مثال و الگوی هر آرمانی امری بودند. یکی از تحسین‌کنندگان اولیه آن هیکل انور در ایالات متحده می‌گوید: «دیگران به زبان می‌گفتند، ولی ایشان عامل به جمیع تعالیم بودند.»<sup>(۳)</sup>

یک روز از حضرت عبدالبهاء سؤال شد که چگونه باید زیست. جواب دادند: «با همه مهربان باش.»<sup>(۴)</sup> می‌فرمایند: «ابداً جائز نه که نفسی تزییف رأی دیگری نماید.»<sup>(۵)</sup> این مهربانی باید عمومی باشد و شامل حتی نفوسی شود که از بیماری روانی رنج می‌برند، همان‌طور که حضرت عبدالبهاء در کمال لطف و احسان نسبت به میرزا آقاجان، کاتب وحی حضرت بهاء‌الله، که دچار پریشانی فکری شده بود به کار بردند. علی‌رغم مشکلاتی که این مرد بیمار موجب آن بود، حضرت عبدالبهاء مایل نبودند آن‌طور که متصرف عکاً پیشنهاد کرد، به یمن تبعید شود.<sup>(۶)</sup>

حضرت عبدالبهاء به ژولیت تامپسون فرمودند:

هرگز اجازه نده کسی در حضور تو سخنان ناشایستی دربارهٔ دیگری بر زبان راند. اگر کسی چنین کرد، مانع شو. به آنها بگو که این کار با اوامر حضرت بهاء‌الله مابینت دارد زیرا هیکل مبارک فرموده‌اند که «به یکدیگر عشق بورزید.» خودت هم ابدأ دربارهٔ دیگران با بی‌مهری سخن نگو. اگر خطایی مشاهده کرد، تنها عکس‌العمل تو سکوت تو باشد.<sup>(۷)</sup>

۱. یک روز، موقعی که حضرت عبدالبهاء در آمریکا تشریف داشتند، جوانی به نام فرد مورتسنس<sup>۱</sup> تمام راه از کلیولند<sup>۲</sup> در غرب میانه را تا مین<sup>۳</sup> در شرق پیمود تا به حضور مبارک

1. Fred Mortensen

2. Cleveland

3 . Maine

برسد. سال‌ها بعد داستان را به قلم خویش نگاشت. او در منطقه‌ای آکنده از خشونت پرورش یافت و به گروهی تعلق داشت که جنگیدن، سرقت کردن و ویرانگری شیوه زندگی ایشان بود. در موقعیتی، هنگامی که منتظر محاکمه بود از زندان گریخت و مدت چهار سال فراری بود. یک روز سعی کرد پلیسی را از دستگیر کردن مرد دیگری باز دارد و در این جریان چند افسر پلیس او را غافلگیر کردند. برای فرار از دیواری ده متری پایین پرید و پای او شکست.

این واقعه او را در ارتباط با یکی از بهائیان به نام آلبرت هال<sup>۱</sup> قرار داد که نه تنها دفاع از او را به عهده گرفت و برای حصول آزادی به او کمک کرد، بلکه درباره امر مبارک نیز با او صحبت کرد. اگرچه، ابتدا، آن را گیج‌کننده یافت، اما مجذوب آن شد و سرانجام تمام زندگی او متحوّل شد. خود او نوشت: «به این ترتیب کلمه الله ولادتی جدید به من بخشید  
«...»

وقتی حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲ به آمریکا سفر کردند، فرد مورتسن احساس کرد روح قدسی الهی او را برمی‌انگیزد که برای تشرّف به حضور هیکل مبارک سفری را در پیش بگیرد. او باید در مجمع کارگران چاپخانه در کلیولند حضور یابد اما به شدت احساس بی‌قراری و ناآرامی می‌کرد و تصمیم گرفت که، هر اتفاقی که بخواهد بیفتد، او برود. فرد نوشت:

شب قبل از عزیمت، خواب دیدم که مهمان حضرت عبدالبهاء هستم، سر میزی دراز نشسته‌ام و تعداد زیادی مهمان دیگر هم حضور داشتند و هیکل مبارک در حال مشی به بیان حکایات می‌پرداختند و با حرکت دست مواردی را تأکید می‌فرمودند. بعداً این رؤیا تعبیر شد و من هیکل مبارک را درست همان‌طور که در کلیولند دیده بودم، زیارت کردم.

---

1. Albert Hall

چون وضعیت مالی درخشانی نداشتم لازم بود به صورت خانه‌به‌دوش و یافتن کاری در هر جایی و سفر با هر وسیله‌ای خودم را به گرین ایکر<sup>۱</sup> برسانم. برای رفتن به بافالو در ایالت نیویورک، انتخابم خطوط راه‌آهن Nickel Plate بود. از بافالو دیگر بار سوار بر میله‌های زیر قطار شدم تا به بوستون برسم؛ راهی بس طولانی از حدود نیمه‌شب تا ساعت نه صبح روز بعد. آخرین قطعه بین حضرت عبدالبهاء و آنچه را که دنیای بیرون به نظرم می‌رسید، باید با راه‌آهن بوستون و مین می‌پیمودم. بدین لحاظ وقتی در پورتموت<sup>۲</sup>، در نیوهمپشایر، به بالای یکی از واگن‌های مسافری خزیدم، بی‌نهایت مسرور بودم. قدری قایق‌سواری، و اندکی اتومبیل‌سواری در خیابان و بعد هم وصول به دروازه بهشت. قلبم دو برابر حد معمول می‌زد. خسته، کثیف، حیران، اما خوشحال، قدم به خاک آن مرکز مشهور گذاشتم.»

او دریافت که یکی از تعداد زیادی از نفوسی است که همه مشتاق زیارت روی مولای محبوب بودند و او بسیار دیر رسیده بود. روز بعد وقتی به او گفتند: «حضرت عبدالبهاء مایلند آقای مورتسن را ببینند» بسیار حیرت کرد. به نظر می‌رسید که اولین صحبت حضرت عبدالبهاء - با طیبی - تازه شروع شده بود. او اصلاً آمادگی نداشت و تقریباً از پا افتاده بود و نزدیک بود نقش بر زمین شود. او واقعاً به نحوی این گمان را داشت که آخرین نفری باشد که احضارش می‌فرمایند.

آقای مورتسن آنچه را که بعداً اتفاق افتاد نوشته است: «با لبخندی از من استقبال کردند و به گرمی دست دادند و فرمودند بنشینم. هیکل مبارک روبروی من نشسته بودند. اولین کلماتشان این بود: «خوش آمدید! خوش آمدید! بسیار خوش آمدید!» سپس فرمودند: «مسرور هستید؟» که سه بار تکرار شد. سپس سؤالات بیشتری مطرح شد، از جمله پرسشی که امیدوار بود مطرح نشود: «سفر مطبوعی داشتید؟»

1. GreenAcre

2. Portsmouth

از تمامی پرسش‌هایی که مطرح شد مایل بودم از این یکی پرهیز شود! سرم را پایین انداختم و به زمین چشم دوختم، دیگر بار همان سؤال را تکرار کردند. سرم را بالا گرفتم و به ایشان نگریستم. دو چشم ایشان مانند دو جواهر سیاه می‌درخشید، که به نظر می‌رسید اعماق وجودم را می‌کاود. می‌دانستم که ایشان می‌دانند و باید بگویم ... پس جواب دادم: «آن‌طور که مردم معمولاً سفر می‌کنند و به زیارت شما می‌آیند، من نیامدم.» پرسیدند: «چطور آمدید؟» عرض کردم: «زیر قطار و بالای واگن‌ها سوار شدم.» فرمودند: «توضیح بدهید چگونه.»

حال، وقتی به دیدگان حضرت عبدالبهاء می‌نگریستم متوجه شدم که تغییر کرده‌اند و نوری شگفت‌انگیز به نظر می‌رسید از آنها ساطع است. نور محبت بود و چقدر احساس آرامش کردم و بر میزان مسرت قلبی‌ام افزوده شد. برای ایشان توضیح دادم که چگونه روی واگن‌ها سوار می‌شدم. بعد از آن دو گونه‌ی مرا بوسیدند و مقداری میوه به من دادند و کلاه کثیفی را که بر سر داشتم و در طول سفر برای تشرّف به حضور مبارک خاکی شده بود، بوسیدند.»

وقتی حضرت عبدالبهاء در صدد عزیمت از گرین ایگر بودند، مورتسن برای وداع حضور داشت. وقتی حضرت عبدالبهاء از او تقاضا کردند که به واگن ایشان برود، بسیار حیرت کرد، به این ترتیب از موهبت ملازمت هیکل مبارک به مدت یک هفته در مالدن<sup>۱</sup>، در ایالت ماساچوست، برخوردار شد. سرانجام نوشت: «این رویدادها بر لوحه قلبم نقش بسته و به هر لحظه از آن عشق می‌ورزم. کلمات حضرت بهاء‌الله مائده من است، رحیق و باده من است؛ حیات من است. هیچ مقصد و مقصودی ندارم مگر آن که در سبیل امرش خدمت کنم و مطیع و منقاد عهد و پیمان‌ش باشم.»<sup>(۸)</sup>



۲. از جمله رویدادهای مهمّ زمان سفر حضرت عبدالبهاء به امریکا، خریداری و وقف زمین برای اولین مشرق‌الذکار در نیم‌کره غربی در ویلمت، ایالت ایلینوی، بود. خانم نتی توپین<sup>۱</sup> در شیکاگو در همان نزدیکی زندگی می‌کرد و بسیار مشتاق بود علی‌رغم وضعیت مالی نه‌چندان مطلوبی که داشت در بنای مشرق‌الذکار مشارکتی داشته باشد. ذیلاً شرحی که او می‌دهد که چگونه این مسأله را حل کرده، نقل می‌گردد.

شنیده بودم که حضرت مولی‌الوری روز اول مه در محلّ معبد خواهند بود، و در این فکر بودم که باید حضرتش دارای سنگ مناسبی باشد تا محلّ معبد را مشخص فرماید. پس به عمارتی که در نزدیکی منزل من در دست ساختمان بود رفتم، و تلی از سنگ‌ها را در کنار دیواری مشاهده کردم. از مسئول ساختمان پرسیدم که آیا می‌توانم قطعه‌سنگی بردارم. او گفت: «حتماً؛ بردارید؛ اینها را دور ریخته‌ایم.» پس به منزل رفتم؛ کالسکه کوچک قدیمی کودکی را برداشتم، سنگ را در آن نهادم و به سوی منزل رفتم. صبح زود روز بعد، با کمک یکی از دوستان ایرانی، کالسکه را به ایستگاه قطار بردم، و علی‌رغم اعتراضات مأمور قطار، کالسکه را به داخل قطار بردیم و بعد از دو تغییر قطار، بالاخره با تأخیرهای بی‌پایان، کالسکه بچه را به تقاطع خیابان سنترال و جاده شریدان رساندیم. در اینجا، وقتی کالسکه را در پیاده‌روی ناهموار و شکسته به پیش می‌راندیم، کالسکه شکست. موقعی که مایوس از رساندن به موقع سنگ به اراضی معبد ایستاده بودیم، چه‌که وقت مراسم گذشته بود، دو پسر با وسیله تندرو رسیدند. فوراً پیشنهاد کردند که وسیله خود را برای حمل آن در اختیار بگذارند؛ به این ترتیب به اراضی معبد رسیدیم. مسرتّ مرا مجسم کنید وقتی که «سنگی را که سازنده ساختمان ردّ کرده بود» مورد قبول حضرت مولی‌الوری واقع و محلّ استفاده واقع شد.<sup>(۹)</sup>

۳. دل مهربارش متوجه کسانی بود که جسمشان بیمار بود. اگر می‌توانست در رفع درد یا بی‌قراری کسی کاری انجام دهد، ابداً درنگ نمی‌کرد. گفته شده زوج مسنی که مدت یک ماه در بستر بیماری بودند، در این مدت حضرت عبدالبهاء بیست بار از آنها عیادت کردند. در عکّا، هیکل مبارک هر روز خادمی را می‌فرستادند تا از رفاه و آسایش بیماران پرس‌وجو کند، و چون هیچ بیمارستانی در شهر وجود نداشت، به طبیعی حقوق مرتب پرداخت می‌کردند تا از فقرا مراقبت کند. طیب آموزش دیده بود که ابداً افشا نکند که چه کسی این خدمات را تأمین می‌کند. وقتی همه از زنی فقیر و معلول، به علت ابتلا به سرخک، دوری می‌کردند، حضرت عبدالبهاء، وقتی از این موضوع اطلاع یافتند بلافاصله زنی را مأمور مراقبت از او کردند؛ اتاقی فراهم کردند، رختخواب مناسبی (از آن خود) را در آن گذاشتند، طبیعی را فرا خواندند، غذا و هر آنچه که آن زن لازم داشت برایش فرستادند. سپس شخصاً تشریف بردند تا مطمئن شوند از مراقبت لازم برخوردار است، و وقتی آن زن در آرامش و آسایش درگذشت، هیکل مبارک ترتیب تشییع جنازه ساده‌ای را دادند و کلیه هزینه‌ها را پرداختند.<sup>(۱۰)</sup>

۴. دوستان مردی بیمار، مبتلا به سل، از او دوری می‌کردند. حتی اعضای خانواده‌اش هراس داشتند و به زحمت جرأت می‌کردند وارد اتاقش شوند. حضرت مولی‌الوری فقط لازم بود از این رویداد آگاه شوند و سپس هر روز به عیادت مرد بیمار می‌رفتند، غذاهای مورد نیازش را می‌بردند، برایش کتاب می‌خواندند و با او گفتگو می‌کردند و زمانی که مرد درگذشت، ایشان تنها کسی بودند که بر بالینش حضور داشت.<sup>(۱۱)</sup>

۵. حضرت عبدالبهاء، زمانی که در سان‌فرانسیسکو بودند، با جناب چارلز تینسلی<sup>۱</sup>، از احبای سیاه‌پوست، که مدتی مدید به علت شکسته شدن پا در بستر بود، دیداری داشتند. حضرت مولی‌الوری به او فرمودند:

1. Charles Tinsley

نباید محزون باشی. این بلیه تو را از لحاظ روحانی قوی خواهد ساخت. محزون مباش. مسرور باش. الحمد لله نزد من عزیزی. (۱۲)

۶. حضرت عبدالبهاء خطابه کوتاهی در نیویورک ایراد فرمودند که شامل موارد زیر بود:

جميع ما باید از بیماران عیادت کنیم. وقتی که محزون یا متالم هستند، مساعدت حقیقی و منفعت واقعی این است که دوستی نزد آنها برود. مسرت شافی امراض است. در شرق معمول چنان است که غالباً به عیادت مریض می‌روند و منفرداً با او ملاقات می‌کنند. اهالی شرق نهایت محبت و مهربانی را به مریضان و افراد رنجور ابراز می‌کنند. تأثیر آن به مراتب بیشتر از نفس معالجه است. همیشه موقع عیادت مریضان و مبتلایان باید در فکر محبت و شفقت باشید.

بعداً حضرت عبدالبهاء تصریح فرمودند:

حضرت بهاء الله طیب حقیقی است. شرایط بشر را تشخیص داده و معالجه لازم تجویز فرموده است. اصول اساسیه علاج شفابخش آن حضرت عبارت از عرفان و محبت الله، انقطاع از ماسوی الله، توجه خالصانه به ملکوت الله، ایمان راسخ، ثبوت و رسوخ و وفای به عهد، محبت به جمیع خلق و کسب فضائل الهی مذکور برای عالم انسانی است. اینها اصول اساسیه ترقی، مدنیت، صلح عمومی و وحدت عالم انسانی است. این تعالیم اساسیه حضرت بهاء الله، اسرار صحت ابدیه، علاج و شفای نفوس انسانیه است. (۱۳)

۷. ژولیت تامپسون و دیگر بهائیان تصمیم گرفتند جشن تولدی برای حضرت عبدالبهاء بگیرند، و معدودی از آنها کیکی پختند. ژولیت نوشته است:

با چند تاکسی به سوی برونکس<sup>۱</sup> رهسپار شدیم؛ حضرت عبدالبهاء در اولین تاکسی جالس بودند. به محض این که تاکسی حامل هیکل مبارک به مقصد رسید، حضرت عبدالبهاء پیاده شدند و پیشاپیش ما وارد پارک شدند. گروهی از پسران خردسال دور ایشان حلقه زدند و شروع به خندیدن کردند. دو یا سه نفر از آنها سنگ به طرف هیکل مبارک پرتاب کردند. بسیاری از احباء با نگرانی طبیعی شتابان به سوی هیکل مبارک رفتند، اما فرمودند که کنار بایستند. پسرها به حضرت عبدالبهاء نزدیک شدند، و به ریشخند و تمسخر پرداختند و بعضی هم ردای مبارک را می کشیدند. حضرت عبدالبهاء ابداً ناراحت نشدند. در کمال مسرت فقط به آنها لبخند می زدند، اما پسرها به حرکات پیشین خود ادامه دادند. سپس حضرت عبدالبهاء رو به سوی احباء کرده فرمودند، «کیک را نزد من بیاورید.» کسی به ایشان نگفته بود که کیک برای ایشان آورده ایم.

بعضی گفتیم: «اما، حضرت عبدالبهاء، کیک برای تولد شما است.» هیکل مبارک تکرار کردند: «کیک را نزد من بیاورید.» یکی از احباء دور بسته کیک بزرگ اسفنجی را باز کرد؛ رویه سفید کیک نمایان شد. کیک را به حضرت عبدالبهاء داد. به محض این که پسر بچه ها کیک را دیدند، آرام شدند و با اشتیاق به کیک خیره گشتند.

حضرت عبدالبهاء کیک را در دست گرفتند و با خشنودی به آن نگرستند. پسرها اکنون آرام دور ایشان ایستاده بودند. حضرت عبدالبهاء فرمودند: «چاقو را بیاورید.» سپس تعداد پسرها را که پیرامون ایشان ایستاده بودند، شمارش فرمودند و کیک را به تعداد آنها بریدند. هر یک از پسران مشتاقانه قطعه ای گرفت، با ولع آن را خورد و سپس خشنود و خوشحال دوان دوان دور شدند.<sup>(۱۴)</sup>

۸. ژولیت تامپسون مشغول کشیدن شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء در آمریکا بود. لوآ گتسینگر و می مکسول وارد کتابخانه شدند، به جایی که او نشسته بود رفتند و پشت سر او ایستادند.

حضرت عبدالبهاء سرشان را بالا گرفتند و به می لبخند زدند: «شما قلب با محبتی دارید، خانم مکسول.» سپس رو به لوآ کرده، فرمودند: «و اما شما لوآ، قلب رقیق و پُرشفقتی دارید. ولی شما ژولیت، شما چه نوع قلبی دارید؟» بعد خندیدند و فرمودند: «چه نوع قلبی دارید؟»

«آه، مولای من، چه نوع قلبی من دارم؟ شما واقفید؛ من که نمی دانم.» هیکل مبارک دوباره خندیدند و فرمودند: «دلی پر احساس و عاطفی دارید» بعد با حالتی هیجانی دست هایشان را دور هم چرخاندند. «شما قلب پرحرارتی خواهید داشت، ژولیت.» بعد ادامه دادند: «حالا، اگر این سه قلب با هم در یک قلب متحد شوند، سه قلب با محبت، رقیق و با شفقت، و مشحون از احساس، چه قلبی خواهد شد!»<sup>(۱۵)</sup>

### انضباط

۹. مهربانی در قلب انضباط محبت آمیز قرار دارد. حضرت عبدالبهاء نوه کوچک خود، شوقی، را بسیار دوست داشتند، اما او هم باید یاد می گرفت که وقت شناس باشد و سر وقت در محلی حاضر شود. این موضوع را او در اوایل ایام حیاتش «بعد از تنبیه مختصری از دست پدر بزرگش فرا گرفت!»<sup>۱</sup> بعد از آن، او همیشه اولین فردی بود که برای ادعیه خانوادگی و صرف صبحانه برمی خاست.

۱. این موضوع در نسخه انگلیسی گوهر یکتا، ص ۸، ذکر شده است. با آن که در متن انگلیسی آمده که فقط یک بار حضرت عبدالبهاء good chastisement را درباره حضرت شوقی افندی به کار برده اند،

۱۰. حضرت عبدالبهاء حواری مخلص خود، ژولیت تامپسون را بسیار عزیز می داشتند. او در دفتر خاطراتش درباره ملاقاتی که در نوامبر ۱۹۱۲ در نیویورک با حضرت عبدالبهاء داشته مطالبی نوشته است. یک روز مرقوم داشت:

آن روز نسبت به مادرم خیلی بدجنسی کردم و او را آزرده و غمگین ساختم. مادر گران قدرم در تجمل پرورش یافته، و در تجمل زیسته بود تا آنکه پدرم درگذشت. او نمی توانست بر حساسیتی که نسبت به فقر بسیار آشکار ما داشت فائق آید و کسی را برای صرف غذا مهمان نمی کرد. ملتسمانه از او خواهش کردم که برای میرزا علی اکبر، که در چنان ساعت نامناسبی از راه می رسید استثناء قائل شود و اجازه دهد او را برای ناهار با خودم به منزل بیاورم. اما اصلاً گوش به حرف من نمی داد. من هم از کوره در رفتم و آنچه را که درباره «غرور کاذب» او می پنداشتم بر زبان آوردم و پا را به زمین کوبیده از منزل خارج شدم.

با سه تن از احباب ایرانی وارد منزل حضرت عبدالبهاء شدم و به جای شنیدن خوش آمد ضربه ای دریافت کردم. حضرت عبدالبهاء اصلاً نگاهی به من نیانداختند.

اولین کلام ایشان این بود که، «حال مادرت چطور است؟ مسرور است؟» سپس به من فرمودند بلافاصله نزد مادرم برگردم و روز بعد مراجعت کنم. نزد مادرم برگشتم و با تویخ و سرزنشی که از حضرت عبدالبهاء شنیده بودم او را آرامش بخشیدم و از دلش در آوردم.<sup>(۱۶)</sup>

۱۱. یک بار دو پسر جوان، شوقی افندی و روحی افندی، پسرخاله ایشان [پسر طوبی خانم و میرزا محسن افنان - م] به حضور حضرت عبدالبهاء آمدند. حضرت عبدالبهاء متفکرانه نگاهی به آنها انداختند و سپس به روحی افندی فرمودند:

اما، جناب فیضی آن را این گونه ترجمه کرده اند: «چه بسا که هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء به بالین ایشان تشریف فرما شده با دست مبارک حفید محبوب خود را بیدار می فرمودند.» (ص ۱۲) - م

اگر نمی‌توانی، مثل شوقی افندی، مسرت و خشنودی را بر چهره‌ات آشکار سازی، معاف و معذوری.<sup>(۱۷)</sup>

۱۲. اندکی بعد از ورود حضرت بهاء‌الله و اصحاب به عگا، والی برای بازرسی به قشله وارد شد. حضرت عبدالبهاء، در معیت چند تن از احباء، به دیدن او رفتند. اما والی با بی‌ادبی و لحنی تحریک‌کننده با آنها صحبت کرد. او تهدید کرد که اگر یکی از مسجونین مفقودالامر شود جیره نان را قطع خواهد کرد. بعد به آنها دستور داد به اتاق‌های خود برگردند. یکی از همراهان حضرت عبدالبهاء بعد از چنین رفتار توهین‌آمیزی نتوانست سکوت کند و با خشم و پرخاش کلمات ناخوشایند و توهین‌آمیزی خطاب به والی بر زبان جاری ساخت.

حضرت عبدالبهاء بلافاصله در حضور والی سیلی سختی به صورت او نواخته، تنبیهش کردند و امر کردند به اتاقش بازگردد. این عمل حضرت عبدالبهاء نه تنها وضعیت مخاطره‌آمیز را از بین برد بلکه دیدگان والی را به وجود رهبری واقعی در میان مسجونین باز کرد، رهبری که با اقتدار و عدالت رفتار می‌کرد.

در اثر این عمل، طرز تلقی والی نسبت به حضرت عبدالبهاء تغییر کرد. او متوجه شد که برخلاف شایعاتی که در آن زمان در عگا وجود داشت حضرت عبدالبهاء و عائله مبارکه از خاندانی جلیل و شریف هستند و آن‌طور که به او القاء شده بود مجرم و جانی نیستند. بنابراین، والی رفتارش را تغییر داد و نسبت به زندانیان به شیوه‌ای انسانی‌تر عمل کرد. او نهایتاً موافقت کرد که جیره نان اختصاص یافته به وجه نقد تبدیل شود و به گروهی کوچک از زندانیان اجازه داد، همراه با نگهبانان، هر روز به بازار بروند و مایحتاج خود را خریداری نمایند.<sup>(۱۸)</sup>

۱۳. یک روز در سال ۱۹۱۲ حضرت عبدالبهاء در نیویورک بسیار عبوس بودند. کتاب کلمات مکنونه را در دست داشتند و از این سوی بدان سوی و بالعکس مشی می‌فرمودند و

سپس کتاب را بلند کرده، فرمودند: «هر نفسی طبق این کلمات مبارکه عمل نکند، اِنَّه لیس منّی.» (۱۹)

### بخشش

۱۴. حضرت عبدالبهاء در همان شبی که حضرت اعلیٰ در شیراز رسالت خود را اعلام فرمودند، یعنی ۲۲ مه ۱۸۴۴، قدم به جهان گذاشتند، بنابراین در آن سالگرد در سال ۱۹۰۶، موضوع دربارهٔ حضرت اعلیٰ، آثار مبارکه و پیام هیکل مبارک بود. به این مناسبت بیش از دویست مهمان سر میز شام حضرت مولی‌الوری حضور داشتند. از فجر آن روز هیکل مبارک مشغول همکاری در کارهایی بودند که به این مهمانی مربوط می‌شد؛ خمیر درست می‌کردند که در تنور گذاشته شود و این کار را با روحیه‌ای شاد، الهام‌بخش، مسرت‌انگیز انجام می‌دادند که سبب شور و شوق همه می‌شد. بعداً در دست به دست کردن قاب‌های پلو، گوشت و میوه‌های منطقه (در اندازهٔ بزرگ، و با چنان رنگ و آب، عطر و بویی که فقط آفتاب مشرق‌زمین تولید و رنگ‌آمیزی می‌کند) همکاری می‌فرمودند. هیکل مبارک در میان دویست مهمان حرکت می‌کردند و ضمن این‌که برای آنها غذا می‌ریختند، با کلمات الهیه که مشحون از محبت و روحانیت بود با آنها تکلم می‌فرمودند؛ این کلمات چنان تأثیری از خود به جای می‌گذاشت که اگر نفسی از گفتار یا رفتار سال گذشتهٔ دیگری دلی آزرده و قلبی رنجیده داشت، اکنون قلباً او را می‌بخشید و رنجیدگی را به کلی کنار می‌گذاشت، به گونه‌ای که با دلی صاف و عاری از هر رنجشی، با بخششی تام و تمام، در کمال مسرت در آن ضیافت حضور داشت؛ روحش اعتلا می‌یافت، روانی جدید پیدا می‌کرد و از آفرینشی تازه برخوردار می‌شد. (۲۰)

۱۵. روایت شده است که شیخ محمود، در عگا، از بهائیان بیزار بود. در حالی که بسیاری از هم‌شهریانش تدریجاً متوجه شده بودند که چقدر طریق خطا پیموده بودند و دربارهٔ



مسجونین با مدح و ثنا و تکریم سخن می‌گفتند، اما شیخ محمود همچنان سرسخت و انعطاف‌ناپذیر باقی مانده و نفرت و بیزاری را در قلب خود حفظ کرده بود.

انعطاف‌ناپذیر باقی ماند و دلش را از کینه پاک و پاکیزه نساخت. روزی در جمعی حضور داشت که مردمان از حضرت عبدالبهاء به‌عنوان مردی بزرگوار و نیک‌وصفت، و انسانی متعالی و فوق‌العاده یاد می‌کردند. شیخ محمود نتوانست آن را تحمل کند و خشمگین از جمع بیرون آمد و گفت که ماهیت اصلی عباس افندی را نشان خواهد داد و به همگان ثابت خواهد کرد که او کیست. با خشمی خروشان رو به سوی مسجدی نهاد که می‌دانست حضرت عبدالبهاء را در آن ساعت می‌تواند در آنجا بیابد و خشم و خشونت خود را نثار ایشان کرد. حضرت عبدالبهاء با سکون و متانتی که فقط از ایشان بر می‌آمد نگاهی به شیخ محمود انداختند و او را به کلام حضرت رسول اکرم متذکر داشتند که می‌فرماید: «با مهمان سخی باشد ولو کافر باشد.»

شیخ محمود بازگشت. دیگر خشمی در وجودش نبود. کینه نیز رخت بریسته بود. تنها احساسی که در وجودش می‌یافت شرمندگی تلخی بود و احساس گناه و ناراحتی وجدان. به منزلش گریخت و در به روی خود بیست. چند روز بعد مستقیماً به حضور حضرت عبدالبهاء رفت، به زانو در افتاد، و تقاضای بخشش کرد و گفت: «به کدامین درگاه جز تو روی آورم و از کدامین نفس جز تو امید فضل و بخشش داشته باشم؟» او در زمرهٔ احببای مخلص در آمد. (۲۱)

۱۶. سال ۱۹۱۱، حضرت عبدالبهاء، پیش از ادامهٔ سفر به سوی لندن، چند روز آرام را، شاید به قصد استراحت، در منطقهٔ کوهستانی آلپ فرانسه گذراندند. در اینجا رویدادی قابل توجه رخ داد که عمومیت محبت ایشان را، حتی نسبت به کسانی که قلوبشان در کمال دشمنی نسبت به ایشان و امر والدشان است، نشان داد. ژولیت تامپسون رویدادی را که ذیلاً نقل می‌شود و خود او شاهد بوده است، برای ما تعریف می‌کند:

هیكل مبارک که در معرض بیشترین ظلم‌ها قرار گرفته بود، عظمت ایشان به مراتب بیش از آن بود که مدعی حق بخشندگی شوند. هیكل مبارک که بدون آمادگی قبلی از کنار ظلم و ستم می‌گذشتند، با ملاحظتی وصف‌ناپذیر آن را نادیده می‌گرفتند؛ گویی به زبان حال می‌فرمودند، «بخشش فقط از آن خدا است و بس.»

یکی از این موارد، ملاقات فراموش‌نشده هیكل مبارک با شاهزاده ظلّ السلطان، برادر محمدعلی شاه، سلطان ایران بود. نه تنها حضرت عبدالبهاء بلکه تعداد زیادی از احباء، گروهی بعد از گروه دیگر از شهدای امر مبارک، به دست دو شاهزاده مزبور متحمل رنج و دردی بدتر از مرگ شده بودند. وقتی با سقوط شاه و نیز سلطان ترکیه، حضرت عبدالبهاء از بند و زندان رهایی یافتند، سفر خود به اروپا را شروع کردند و ابتدا به تونون - له - بن<sup>۱</sup> در ساحل دریایچه ژنو، وارد شدند. شاه تبعیدی، آن زمان در نقطه‌ای در اروپا بود؛ ظلّ السلطان، که با دو پسرش تبعید شده بود، به ژنو متواری شد. به این ترتیب حضرت عبدالبهاء، تبرئه شده و آزاد، ظلّ السلطان، فراری، تقریباً در فاصله یک سنگ پرتاب از یکدیگر قرار داشتند.

در آپارتمانی که حضرت عبدالبهاء سکونت داشتند یکی از افراد متشخص اروپایی که زمانی به ایران سفر کرده و با ظلّ السلطان ملاقات کرده بود اقامت داشت. یک روز وقتی مرد اروپایی در ایوان هتل کنار تارمی در تونون ایستاده بود و حضرت عبدالبهاء در فاصله اندکی مشی می‌فرمودند، ظلّ السلطان به ایوان نزدیک شد. حضرت عبدالبهاء مثل همیشه مولوی بر سر، ردای بلند سفید با کمر بند و عبای ایرانی در برداشتند. شعرات مبارک، بنا به سنت قدیم اشراف ایران، روی شانه‌های مبارک افشان بود. ظلّ السلطان بعد از درودی به مرد اروپایی، بلافاصله پرسید:

- «آن مرد اشراف‌زاده ایرانی کیست؟»

- «عبدالبهاء.»

- «مرا نزد او ببر.»

مرد اروپایی بعداً این صحنه را چنین بازگو می‌کند: «ای کاش ونگ ونگ کردن آن مرد نگون‌بخت را که با فلاکت به بهانه‌های ناچیز متوسل می‌شد، می‌شنیدید!» اما حضرت عبدالبهاء شاهزاده را در آغوش گرفتند. هیکل مبارک جواب دادند: «اینها همه مربوط به گذشته است. دیگر درباره آنها فکر نکنید. دو پسران را نزد من بفرستید. مایلم با پسران شما ملاقات کنم.»

آنها جداگانه به حضور مبارک آمدند. هر یک از آنها یک روز را با ایشان سپری کردند. اولی، اگرچه پسر نابالغ بود، اما احترامی عظیم به حضرت عبدالبهاء گذاشت. دومی، بزرگ‌تر و حساس‌تر، در اتاق حضرت عبدالبهاء به تنهایی به حضور مبارک رسید در حالی که نمی‌توانست خودداری کند و به شدت می‌گریست و سپس اتاق را ترک کرد. او گفت: «ای کاش یک‌بار دیگر در خانواده‌ای غیر از عائله خودم به دنیا می‌آمدم!»

زیرا نه تنها بسیاری از بهائیان در طی دوران زمامداری عمویش (بیش از صد نفر در اثر تحریک پدرش) به شهادت رسیده بودند، و حیات حضرت عبدالبهاء بارها و بارها به خطر افتاده بود، بلکه پدر بزرگش، ناصرالدین شاه، امر به اعدام حضرت باب و نیز شکنجه هزاران بابی را صادر کرده بود. شاهزاده جوان تولدی دیگر یافت؛ او بهائی شد. (۲۲)

۱۷. حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲ خطاب به گروهی از یاران، در جلسه‌ای در شیکاگو، فرمودند:

در کمال اتحاد باشید. هرگز نسبت به یکدیگر خشم نگیرید و غضب نشان ندهید. به ملکوت حقیقت ناظر باشید نه به عالم خلقت. جمیع نفوس را به خاطر خدا دوست بدارید نه به خاطر خودتان. اگر به خاطر خدا به یکدیگر محبت داشته باشید ابداً خشمگین نشوید و بی‌قرار نگردید. در هر انسانی نقائصی وجود دارد و اگر ناظر به

خود نفوس باشید ابداً راضی و خشنود نشوید. اما اگر به خدا ناظر باشید و به او توجه نمایید، جمیع نفوس را دوست خواهید داشت و نسبت به همه مهربان خواهید بود، چه که عالم الهی عالم کمال و رحمت تامه است. لذا، به نقائص احدی توجه نداشته باشید؛ جمیع را به چشم عفو و غفران نظر نمایید.<sup>(۲۳)</sup>

۱۸. گفته می‌شود که یک اسم بود که همیشه سبب مسرت خاطر حضرت بهاء‌الله می‌شد که آثار آن در وجنات مبارک ظاهر می‌گشت. وقتی نام مریم مجدلیه مطرح می‌شود سیمای مبارک تغییر می‌کرد.<sup>(۲۴)</sup> در اینجا زنی بود که از معشوقه آرام و جذّاب نواتوس<sup>۱</sup> به خواری قدّیس و مؤمن حضرت مسیح تبدیل شد.<sup>(۲۵)</sup>

حضرت عبدالبهاء به اِتل روزنبرگ، اولین بانوی انگلیسی که در سرزمین زادگاهش به امر بهائی اقبال کرد، فرمودند:

گفته می‌شود که از وجود مریم مجدلیه هفت دیو خارج شد.<sup>(۲۶)</sup> این به معنی هفت صفت ناپسند است که حضرت مسیح با تعلیم حقیقت به او، از وجودش خارج فرمود. او، آن‌چنان‌که بعضی تصور می‌کنند، قبل از اقبالش به حضرت مسیح زن چندان بدی نبود، بلکه مطلب شگفت‌انگیز این است که از تولّد دوباره، چنین قدّیسی و چنین اعجازی از خلوص و پاکی و خوبی خلق شود. او اعظم از کلّ حواریون حضرت مسیح بود چه‌که تنها او بود که بعد از شهادت حضرت مسیح ثابت‌قدم و محکم و قویم باقی ماند و هرگز تزلزل در او راه نیافت.<sup>(۲۷)</sup>

### حساسیت

۱۹. یک روز در لندن ساعتی فرا رسید که حضرت عبدالبهاء با مخاطبانی خصوصی تنها باشند. قرارها برای ملاقات‌های خصوصی گذاشته شده و تلاش شده بود که لزوماً تمام آنها

دقیقاً رعایت شود. اما، حضرت عبدالبهاء اهل مدارا، اعتدال و ملاحظه بودند. زنی بدون قرار قبلی از راه رسید ولی جواب ردّ شنید که امکان دیدار برای او فراهم نیست زیرا حضرت عبدالبهاء مشغول مکالمه با «نفوسی بسیار مهم» هستند. زن، در کمال نومیدی از پله‌ها سرازیر شد. ناگهان، در کمال حیرت، قاصدی از سوی حضرت عبدالبهاء را دید که به سرعت از پله‌ها فرود آمد و به او گفت که هیکل مبارک مایل به دیدار او هستند. صدای هیکل مبارک شنیده شد: «قلبی شکست؛ دلی رنجیده شد. بشتابید، عجله کنید؛ او را نزد من آورید.» (۲۸)

۲۰. دو بانوی اسکاتلندی، مسرور از پذیرفته شدن تقاضایشان برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء در آن شامگاهی که هیکل مبارک در لندن بودند، با محبت تمام مورد استقبال قرار گرفتند. آنها از این ملاقات صمیمانه بسیار مشعوف بودند. نیم ساعت در حضور مبارک بودند و اوقات پرمسرتی را سپری کردند که ناگهان حیرت و اضطراب آنها را فرا گرفت؛ خبرنگاری جسور و بی پروا وارد جمع آنها شد و نشست؛ او طالب اطلاعاتی درباره حضرت عبدالبهاء بود. روش و راجی و بی ادبانه او آن دو بانو را متحیر و مبهوت و ساکت ساخته بود؛ چنین تداخلی می توانست آن شامگاه ارزشمند را به کلی ضایع سازد.

سپس، در کمال تعجب دیدند که حضرت عبدالبهاء قیام کردند و، به خبرنگار اشاره فرمودند ایشان را همراهی کند، و او را به اتاق خودشان بردند. اگرچه آن دو بانو قطعاً از شرّ این مزاحم آسوده شدند، اما حضرت عبدالبهاء را نیز از دست دادند. نمی دانستند چه کنند.

طولی نکشید که خانم میزبان نزد منشی هیکل مبارک رفت و تقاضا کرد به استحضار حضرت عبدالبهاء رسانده شود که دو بانویی که وقت قبلی داشتند منتظر حضور دلپذیر ایشان هستند.

اندکی بعد کلام محبت آمیز وداع شنیده شد. حضرت عبدالبهاء مراجعت فرمودند، در آستانه در توقف فرمودند. نگاهی جدی و حاکی از ناخشنودی به آنها انداختند و فرمودند: «شما مرد بیچاره را معذب ساختید؛ آن قدر مایل بودید که عزیمت کند که او را از اینجا بردم تا راحت و خشنود شود.» (۲۹)

۲۱. ماریا آیوآس بسیار مشتاق بود گلی از حضرت عبدالبهاء دریافت کند. وسوسه شده بود از زائرنی که عازم عکا بودند تقاضا کند، در صورتی که میسر باشد، برای او بیاورند. اما، به دلیلی، احساس می کرد اگر حضرت عبدالبهاء مایل باشند او چنین چیزی را دریافت خواهد کرد. وقتی حضرت عبدالبهاء به شیکاگو آمدند، همان روز اول ورودشان، ماریا با یکی از فرزنداناش به سوی هتل پلازا رفت. هیکل مبارک تشریف نداشتند، پس تمام بعدازظهر را منتظر ماند. موقعی که هیکل مبارک از آسانسور قدم بیرون نهادند، آن دو را دیدند و با کمال محبت مورد عنایت قرار دادند. سپس به سوی اتاقشان رفتند و به آنها اشاره کردند که ایشان را همراهی کنند. ماریا قدری درنگ کرد، اما حضرت عبدالبهاء فرمودند: «بیایید؛ بیایید.» سپس آنها احساس کردند به راحتی می توانند آن حضرت را تا اتاق پذیرش مهمانان همراهی کنند. اندکی بعد، هیکل مبارک از اتاق مخصوص خود خارج شدند در حالی که گل های سرخ را در دست داشتند و با لطف و مهربانی آنها را به ماریا عنایت کردند. (۳۰)

۲۲. موقعی که حضرت عبدالبهاء در سانفرانسیسکو بودند، خانم میزبان ایشان ترتیب مصاحبه ای با شهردار برکلی را داد. بسیاری از نفوس مشهور و دانشگاهیان قرار بود در این گردهمایی حضور یابند.

موقعی که زمان عزیمت فرا رسید، خانم میزبان از پله ها بالا رفت تا به حضرت عبدالبهاء عرض کند که زمان رفتن نزدیک است. هیکل مبارک لبخندی زدند و با اشاره دست او را مرخص فرموده، گفتند: «بسیار خوب؛ بسیار خوب.»

میزبان با بی‌قراری از حضور مبارک مرخص شد، زیرا هیچ نشانی از آمادگی هیكل مبارک برای رفتن مشهود نبود. بعد از مدتی دیگر بار بالا رفت، زیرا اتومبیل دم در بوق می‌زد، و به نظر می‌رسید شهردار برکلی را باید منتظر گذاشت. اما او باز هم با لبخندی از مهمان محترم و مهمتی که داشت مواجه شد و این کلام که: «خیلی زود؛ خیلی زود.» سرانجام صبر و شکیبایی اش تمام شد زیرا می‌دانست که محتملاً سر ساعت به مقصد نخواهند رسید.

ناگهان زنگ در به صدا درآمد. بلافاصله حضرت عبدالبهاء از پله‌ها پایین آمدند، و وقتی در باز شد ایشان در کنار مستخدم ایستاده بودند؛ در آستانه در مردی خاک‌آلوده و نامرتب ایستاده بود که کسی راجع به او هیچ نمی‌دانست، اما حضرت عبدالبهاء او را مانند دوستی که از دیرباز ندیده باشند در آغوش گرفتند. او در روزنامه‌ها راجع به حضرت عبدالبهاء مطالبی خوانده بود و احساس می‌کرد که باید به حضور ایشان برسد، اما چون آن‌قدر پول نداشت که کرایه اتومبیل پرداخت کند، پانزده مایل تا سان‌فرانسیسکو را پیاده طی کرده بود. اگر حضرت عبدالبهاء سر موقع از منزل عزیمت کرده بودند، آن دو یکدیگر را نمی‌دیدند، اما حضرت عبدالبهاء نزدیک شدن او را احساس کرده بودند و منزل را ترک نکردند تا مهمانشان سر میز بنشینند و با چای و ساندویچ از او پذیرایی کنند. سپس حضرت عبدالبهاء فرمودند: «من باید بروم، اما وقتی غذای خود را میل کردی، در اتاق من در طبقه بالا منتظر من بمان تا برگردم تا با هم حسابی صحبت کنیم.»<sup>(۳۱)</sup>

۲۳. در لندن مشهود بود که متحرّیان مایل به ترک محلّ نبودند. اگر زمان صرف ناهار یا شام کسی هنوز حضور داشت، بدون استثناء مسلماً از آنها دعوت می‌شد به صرف غذا بپردازند. برای آن‌که کسی ناراحت و شرم‌منده نباشد و رودربایستی نکند، حضرت عبدالبهاء شخصاً دست افتاده‌ترین و متواضع‌ترین افراد را می‌گرفتند و به اتاق غذاخوری هدایت می‌کردند و در سمت راست خود می‌نشاندند و چنان با محبت با او صحبت می‌کردند که

مهمان حیرت زده طولی نمی کشید که احساس آرامش و راحتی می کرد. گاهی تا هجده نفر سر میز بودند که حضرت عبدالبهاء شخصاً از آنها پذیرایی می کردند، اما خود هیکل مبارک آمادگی داشتند که بیاناتشان را که قطع شده بود ادامه دهند یا در حالی که دیدگان ایشان از حالت مزاح برق می زد، داستانی را تعریف می کردند.<sup>(۳۲)</sup>

۲۴. حضرت بهاءالله می فرماید: «حکمای عباد آنانند که تا سمع نیابند لب نگشایند چنانچه ساقی تا طلب نبیند ساغر نبخشد...» درباره مادموازل لتیتیا<sup>۱</sup> که از خانواده فقیری به حیفا آمده بود که در بیت حضرت عبدالبهاء سکونت اختیار کرده به کودکان زبان فرانسوی را تعلیم دهد، داستانی زیبا روایت شده است.

او در آنجا خیلی خوشحال بود، اگرچه کاتولیک بود و راهبه‌های صومعه مراقب او بودند. یک روز، وقتی زائری فرانسوی برای زیارت آمد، خدمات این خانم به عنوان مترجم مورد نیاز واقع شد، زیرا کس دیگری فرانسوی نمی دانست. مادموازل دستپاچه شد، و بعداً نزد راهبه‌ها اعتراف کرد. چند روزی بعد از آن بسیار عبوس و جدی بود. حضرت عبدالبهاء متوجه این قضیه شدند؛ او را نزد خود فرا خواندند و به او اطمینان دادند که:

لتیتیا، به راهبه‌های نازنین بگو که لزومی ندارند هراس داشته باشند. من از تو خواستم که برای من ترجمه کنی چون کس دیگری به زبان فرانسه صحبت نمی کند، نه این که بخواهم تو را تبلیغ کنم. بهائیان زیادی هستند که به اینجا می آیند و با تمام قلب تقاضا می کنند و عاشقانه طالب تعالیم می شوند؛ ما این تعالیم گران بها را فقط به آنها می دهیم. تو باید آن قدر تقاضا و التماس و درخواست بکنی تا این تعالیم را به تو هم بدهم، و حتی آن موقع هم ممکن است این کار را نکنم؛ چه که تعالیم ارزان و پیش پا افتاده نیستند که جایی اعطاء شوند که طالبی ندارد. اگر مایلی در بیت بمان، و اگر اینجا مسرور نیستی می توانی بروی. اگر مایلی بمانی ما خوشحال می شویم که نزد ما

---

1. Letitia



باشی، اما اگر قلب تو مملو از خوف است که شاید ما سعی کنیم تو را بهائی کنیم، مختاری که بروی. (۳۳)

### تشویق

۲۵. در پاریس، در موقعیتی مردی از هندوستان با صراحت به حضرت عبدالبهاء عرض کرد: «هدف من در زندگی این است که پیام کریشنا را آنچنان که در ژرفنای وجودم است به عالم ابلاغ کنم.»

حضرت عبدالبهاء با لحنی محبت‌آمیز، که روش همیشگی ایشان بود، جواب دادند: پیام کریشنا پیام محبت است. جمیع انبیاء الهی پیام مهر و محبت را به ارمغان آوردند. هیچ‌یک از آنها ابداً فکر نمی‌کردند که جنگ و نفرت خوب است. همه با این نظر موافقند که محبت و مهربانی از هر امری بهتر است. (۳۴)

رویکردی منفی دل آن مرد را می‌رنجاند. حضرت عبدالبهاء ابداً وارد استدلال و بحث و جدل نشدند. در عوض هدف او را مورد تقدیر قرار دادند، و با این ترتیب این پیرو مخلص و مؤمن کریشنا را تشویق فرمودند.

۲۶. وقتی حضرت عبدالبهاء در لندن تشریف داشتند، کارگری بود که جعبه ابزارش را در تالاری جا گذاشته بود. به‌طور اتفاقی با سیمای خندان حضرت عبدالبهاء مواجه شد. با نگرانی و اندوه راجع به مخصصه‌ای که گرفتارش شده بود با ایشان صحبت کرد و گفت: «من اطلاعات زیادی دربارهٔ امور مذهبی ندارم. چون هیچ فرصتی برای کار دیگری غیر از شغل خود ندارم.» در جوابش کلمات تشویق‌آمیز هیکل مبارک را شنید که به او اطمینان می‌دادند:

خیلی خوب! خیلی خوب! کاری که در یک روز با روح خدمت انجام شود، فی نفسه عبادت است. همین کار دعا و نیایش به درگاه خدا است. (۳۵)

۲۷. هنگامی که حضرت عبدالبهاء در کشتی بخار سلطیک بودند، زنی نزد ایشان آمد تا مسأله‌ای را که داشت با ایشان در میان گذارد. او از مرگ می‌ترسید. هیکل مبارک به او فرمودند: «پس کاری کن که از مرگ محفوظ بمانی؛ کاری کن که به جای مرگ، روز به روز تو را زنده‌تر سازد تا به حیات ابدی برسی. بنا به گفته حضرت مسیح، کسانی که وارد ملکوت الهی شوند هرگز نمی‌میرند. پس وارد ملکوت خدا بشو و دیگر از مرگ هراسان نباش.»

آنها درباره اقیانوس اطلس سخن گفتند، دریا موقتاً آرام بود. هیکل مبارک هدایت فرمودند:

انسان باید سوار بر سفینه‌الله باشد؛ چه که این حیات دریای طوفانی است، و جمیع نفوسی که روی زمین هستند - که بیش از دو میلیون نفرند - تا صد سال دیگر در آن غرق خواهند شد. جمیع، مگر کسانی که سوار سفینه الهی شده باشند. آنها نجات خواهند یافت. (۳۶)

۲۸. حضرت عبدالبهاء این نکته را کاملاً روشن فرمودند که افراد، با هر ظرفیت و قابلیت، کاملاً واجد شرایط برای تبلیغ امر مبارک، هر یک به شیوه خود هستند. جان دیوید بوش، که از سوییس به آمریکا آمده بود، احساس می‌کرد که نمی‌تواند ناطق باشد، به جای آن جزوات و کتب را پخش می‌کرد. حضرت عبدالبهاء او را تشویق فرمودند:

کارتان را خوب انجام می‌دهید؛ کارتتان را بهتر از سخن گفتن و نطق کردن انجام می‌دهید. در مورد شما حرکت لب‌ها یا سخنان نیستند که عمل می‌کنند؛ بلکه قلب شما است که سخن می‌گوید. در حضور شما سکوت سخن می‌گوید و نور می‌بخشد. (۳۷)

۲۹. حضرت عبدالبهاء به ژولیت تامپسون از احببای مخلص و از هنرمندان ساکن نیویورک، فرمودند که خوب تبلیغ می‌کند. صریح، بی‌پرده و با محبت. هیکل مبارک به او فرمودند:

ژولیت، نفوس بسیاری را دیده‌ام که تحت تأثیر تو قرار گرفته‌اند. سخنور و فصیح نیستی، شیوا و روان سخن نمی‌گویی، اما قلب تو حرف می‌زند. تو با عواطف و احساساتی تکلم می‌کنی که مردم می‌پرسند در وجود او چیست؛ او چه دارد؟<sup>(۳۸)</sup>

۳۰. در سال ۱۹۱۹، وقتی مارگرت راندال، که به بهیّه شهرت یافت، سیزده‌ساله بود، با والدین خود به حیفا رفت تا به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شود. بهیّه برخی از تجربیات خودش را بیان کرده است:

یک شب با حضرت عبدالبهاء سر میز نشسته بودیم. هیکل مبارک مرا در سمت چپ خود نشانده؛ به من لبخندی زدند و فرمودند: «اسم تو بهیّه است. بهیّه یعنی نور، اما اگر چیزی درون تو نباشد، چیزی که حامی آن باشد، نوری نخواهد بود.» و من همان وقت متوجه شدم چه کار مشکلی هیکل مبارک به عهده‌ام گذاشتند. در موقعیتی دیگر به ما گفتند می‌توانیم مصاحبتی با حضرت عبدالبهاء داشته باشیم و مادرم و من به حضور هیکل مبارک رفتیم. از حضور ایشان پرسیدم: «برای خدمت به این امر مبارک چه می‌توانم بکنم؟» حضرت مولی‌الوری اندکی در طول اتاق مشی فرمودند و سپس گفتند: «درس بخوان؛ مطالعه کن؛ تحصیل کن.» بسیاری از اوقات حضرت عبدالبهاء مطلب را سه بار تکرار می‌کردند. این پیامی برای من بود. همیشه حضرت مولی‌الوری مطالبی را می‌دانستند که زندگی فرد را دستخوش بیشترین و پربارترین تحولات می‌کرد. هیکل مبارک شخص را به سوی آن هدایت می‌فرمودند.<sup>(۳۹)</sup>

۳۱. ژولیت تامپسون تصویری زیبا و ملیح از حضرت عبدالبهاء در عکّا به‌جای گذاشته است:

آن روز بعد از ظهر هیکل مبارک ما را احضار فرمودند که با جناب اسپراگ و احبّای ایرانی ملاقات کنیم. من که آمادگی نداشتم لباسی پوشیدم که به راحتی توانستم در بر کنم. حضرت عبدالبهاء در آستانه در ایستاده بودند. به ایشان عرض کردم: «متأسفم که لباس درست و حسابی نپوشیدم.» مولای مهربار دستی به شانه‌ام زدند و

با لبخندی در کمال محبت و ملاحظت فرمودند: «فرزندم، احبای ایرانی به لباس ناظر نیستند، بلکه به قلوب می نگرند.»<sup>(۴۰)</sup>

### وقار و متانت

۳۲. بعد از آن که مسجونیت حضرت بهاء الله در سجن اعظم عگا به پایان رسید، اما هنوز هیکل مبارک در شهر عگا اقامت داشتند، تاجری مصری به نام عبدالکریم، مشتعل از جدیدترین پیام الهی، شوق دیدار هیکل مبارک را داشت. کتباً تقاضای اجازه تشرّف تقدیم داشت. باید بسیار حیرت کرده باشد که چنین جوابی دریافت داشت: «مأذون هستید اما فقط بعد از آن که کلیه دیون خود را ادا کرده باشید.» (ترجمه)

او سالها در امر تجارت فعال بود. کاروانهای او با کالاهای ارزشمند طول صحرا را طی می کردند. طبیعی است که مایل بود تجارت خود را توسعه بخشد، اما اکنون علاقه سوزان او «نداشتن بدهی» بود. بعداً، وقتی مبلغی دریافت کرد، به جای آن که برای کسب سود بیشتر سرمایه گذاری کند، دیون خود را پرداخت. مدت پنج سال این کار ادامه داشت تا آن که بالاخره هیچ بدهی باقی نماند.

تجارت او از هم گسیخت. دیگر شوق کسب ثروت در او وجود نداشت. وقتی کلیه دیون خود را ادا کرد، فقط آن قدر موجودی داشت که در غیاب او خانواده اش بتوانند گذران کنند و مبلغی هم برای سفر روی عرشه کشتی تا حیفا پرداخت نماید.

قبلاً در قسمت درجه یک کشتی سفر می کرد. اکنون دیگر نه بستری برای خوابیدن داشت و نه اتاق خصوصی در کشتی. ابدأ برایش اهمیتی نداشت. او در حال عزیمت برای زیارت روی دلجوی حضرت بهاء الله بود. موقعی که از پل سوار شدن مسافری عبور می کرد، شال گردنش سُرخورد و در آب افتاد. شب هوا سرد بود، اما قلبش گرم و شاد بود؛ با دعا احساس سرزندگی می کرد.

حضرت بهاءالله به عائله مبارکه اطلاع دادند که در انتظار مهمان بسیار محترمی هستند. کالسکه‌ای به حیفا اعزام شد تا تاجر را سوار کند، اما خادم مربوطه هیچ توصیفی از این مهمان بسیار خاص دریافت نکرده بود. موقعی که مسافران پیاده می شدند، او به دقت در آنها می‌نگریست، بی‌گمان او فرد متشخص را می‌توانست تشخیص دهد. اما کلیه مسافران افرادی عادی بودند و او در میقات معین به عکا برگشت و به حضرت بهاءالله عرض کرد که مهمانشان نیامده است.

تاجر انتظار داشت کسی به استقبالش بیاید. او دیگر پولی نداشت که کالسکه‌ای اجاره کند. در کمال نومیدی، روی نیمکتی نشست؛ احساس اندوه و تهی دستی به جانش چنگ انداخته بود.

حضرت بهاءالله واقف بودند که مهمان محترم و متشخص ایشان رسیده است، حتی اگر شناخته نشده باشد. این مرتبه حضرت عبدالبهاء را اعزام فرمودند؛ ایشان در تاریخ روشن شامگاهی «هیکل نومید شخصی را که روی نیمکت مچاله شده بود» تشخیص دادند. حضرت عبدالبهاء فوراً خود را معرفی کرده، توضیح دادند که چه اتفاقی افتاده است. بعد، از مسافر پرسیدند که آیا مایل است همان شب به عکا بروند یا میل دارد تا صبح صبر کند. تاجر تا آن موقع ساعت‌ها برای حصول آمادگی جهت تشرّف به حضور حضرت بهاءالله دعا کرده بود، اما اکنون دریافت که احساس تلخی به قلبش رخنه کرده است، گویی احساس می‌کرد موقع ورودش به حیفا تنها و فراموش شده است. حتی تدریجاً نسبت به مقام حضرت بهاءالله دچار شک شده بود. برای چه تمامی ثروتش را از دست داده بود؟ از لحاظ روحانی تحت فشار و شکنجه قرار داشت. اما، در حضور این انسان متین و موقر و این استقبال گرم، تردیدها و بدگمانی‌اش تماماً رخت بریست؛ اما احساس می‌کرد باید ساعتی را به دعا سپری کند تا از لحاظ روحانی آمادگی یابد که به حضور فرستاده خداوند بار یابد.

روایت شده است که حضرت عبدالبهاء به فراست دریافتند که دوست جدیدشان مایل به اقامت در هتلی به هزینه شخصی نیست، بنابراین با پی بردن به این که مایل است برای سفر به عکا تا صبح صبر کند، «تکمه‌های ردای مبارک را باز کردند، کنار زائر نشستند، و ردای مبارک را دور او نیز گرفتند. شب را با هم با دعا به صبح رساندند و در حالتی از انجذاب و اشتعال فرورفتند که معرفت و شناخت را به ارمغان می‌آورد.»

صبح روز بعد به سوی مدینه‌السنج عکا رهسپار گشتند. سرانجام آن مرد مصری با قلبی شاد، که در اثر پنج سال امتحان کاملاً تطهیر شده بود، به حضور حضرت بهاء‌الله رسید. (۴۱)

۳۳. می بولز (مکسول) یکی از پانزده زائر خوش اقبالی بود که از دسامبر ۱۸۹۸ تا اوایل سال ۱۸۹۹ در مدینه‌السنج مورد استقبال واقع شدند. او تجربیات خود را در کتاب **An Early Pilgrimage** - که داستان عاشقانه معنوی ربانی است - ثبت کرده است.

در ارض اقدس، که هوای آن مشحون از عطر گل‌های سرخ و شکوفه‌های نارنج و پرتقال بود، به حضور حضرت عبدالبهاء رسید که محبت، حکمت و متانت ایشان در ژرفنای وجودش نفوذ می‌کرد. در عکا، عائله مبارکه اتاق‌های خود را تخلیه می‌کردند تا زائران راحت باشند. هر بامداد، حضرت عبدالبهاء جویای مسرت و سلامت آنها می‌شدند، و هر شامگاه «رؤیاهای زیبا» و آرامش و آسایش کامل برای آنها آرزو می‌کردند. آنجا، سه روز و سه شب محشر و عالی، جز «ذکر الهی» چیزی نشنیدند. در جای دیگر هرگز چنین مسرتی را مشاهده نکرده و این قدر صدای خنده را نشنیده بودند. حضرت مولی‌الوری طالب هیچ اشکی نبودند که از دیدگان جاری شود. یک بار از زائرانی که چنان متأثر شده بودند که اشک می‌ریختند خواستند که به خاطر ایشان دیگر گریه نکنند. فقط وقتی همه آرام و خوددار بودند، هیکل مبارک یاران را تعلیم می‌دادند.

می نوشته است:

متوجه شده بودیم که در کنار حضرت عبدالبهاء بودن به منزله زندگی کامل، مسرت تمام و برخورداری از لطف و عنایت ربّ الانام بود. همچنین یاد می‌گرفتیم که حضور مبارک عبارت از شعله تطهیرکننده بود. زیارت مدینه مقدسه چیزی جز بوته آزمایشی نبود که هر فردی در آن امتحان می‌شد؛ در آنجا بود که زر به خلوص خود می‌رسید و غش به کلی از بین می‌رفت. ابداً میسر به نظر نمی‌رسید که چیزی جز محبت بتواند دیگر بار به گفتار و رفتار ما جانی ببخشد و روحی عطا کند.

آن روز بعد از ظهر، در اتاقم با دو تن دیگر از احباء، علیه فردی از احباء سخنی بر زبان راندم، قصوری در او یافتیم، و آنچه شرّ و بدی در قلبم بود در گفتارم متجلی ساختم. وقتی هنوز با هم نشسته بودیم، حضرت عبدالبهاء، مولای مهر و وفا، که به دیدار فقرا و عیادت بیماران رفته بودند، مراجعت کردند و بلافاصله مادر روحانی من، یعنی لواء، را که با ما بود احضار فرمودند. به او فرمودند که در غیاب ایشان، یکی از بندگان سخنی نامهربانانه درباره دیگری بر زبان رانده است؛ فرمودند که اگر احباء محبتی به یکدیگر نداشته باشند یا غیبت نفسی نمایند، قلب ایشان مکدر و محزون می‌شود. سپس به او امر فرمودند که در این باب سخنی نگویید و فقط به دعا پردازد. اندکی بعد همه برای صرف شام رفتیم، و قلب سخت و تیره من از خطایش ناآگاه بود تا آنکه دیدگانم که در جستجوی سیمای محبوب مولایم بود، با نگاه نافذ ایشان برخورد کرد، که آکنده از متانت و شفقت بود، آنچنان که تا ژرفنای وجودم را تحت تأثیر قرار داد و به اعماق قلبم نفوذ کرد. زیرا دیدگان هیکل مبارک به نحوی شگفت‌انگیز و حیرت‌آور با من سخن می‌گفت؛ در آن مرآت صافی و بی نقص، من نفس مفلوک خویش را مشاهده کردم و بی اختیار گریستم.

هیکل مبارک لحظاتی چند اعتنایی فرمودند و در آن حال که من در حضور مبارک نشسته و با ریختن اشک برخی از گناهان خویش را از وجودم می‌شستم و دور می‌کردم، دیگران به صرف شام ادامه دادند. بعد از لحظاتی چند هیکل مبارک

به سوی من نگاه کرده لبخندی زدند و چند بار اسم مرا بر زبان راندند گویی مرا به سوی خود می خواندند. در آنی، چنان مسرتی ناگفتنی بر وجودم چیره شد و قلبم با چنان امیدوی بی کران انباشته گشت و آرامش یافت، که متوجه شدم هیکل مبارک مرا از کلیه گناهان و خطاهایم تطهیر می فرمایند.<sup>(۴۲)</sup>

۳۴. یک روز حضرت عبدالبهاء، با مترجم، و جناب هاوارد کلبی آیوز، که آن زمان کشیش کلیسای یونیتارین<sup>۱</sup> بود، در اتاق پذیرایی و ملاقات تنها بودند. کلبی آیوز بعدها نوشت:

حضرت عبدالبهاء درباره بعضی تعالیم مسیحی صحبت می فرمودند و تفسیر ایشان از کلمات حضرت مسیح با آنچه که قبلاً پذیرفته شده بود آنقدر تفاوت داشت که نتوانستم از ابراز اعتراض خودداری کنم. به خاطر دارم که با شور و حرارت اظهار داشتم: «چطور ممکن است این قدر اطمینان داشت؟ احدی بعد از قرون متمادی که به بحث و جدل و سوء تعبیر گذشته، با اطمینان و یقین نمی تواند بگوید که مقصود حضرت مسیح چه بوده است.»

هیکل مبارک اظهار داشتند که کاملاً ممکن است.

این گویای ناآرامی روحانی و پریشانی خاطر و بی بصیرتی من نسبت به مقام آن حضرت بود که به جای آنکه آرامش و متانت و لحن مقتدرانه و قاطع ایشان در من تأثیر بگذارد، بی قراری و نابردباری مرا فرونی بخشید که به صدای بلند گفتم: «من نمی توانم باور کنم.»

هرگز نگاه خشمگین و غضب آلوده ای را که مترجم به من انداخت فراموش نمی کنم. گویی می گفت: «تو که هستی که در رد کلام حضرت عبدالبهاء سخن بگویی یا حتی ایشان را زیر سؤال ببری؟!»



اما حضرت عبدالبهاء این‌گونه به من نگاه نفرمودند. چقدر خدای را سپاس‌گزارم که نگاهشان این‌طور نبود! هیکل مبارک لحظه‌ای دیرگذر به من نگریستند و سپس آغاز به سخن فرمودند. دیدگان آرام و زیبای ایشان با چنان محبت و تفاهمی روح مرا تفحص و جستجو نمود که تمامی شور و حرارت من گویی بخار شد و از بین رفت. هیکل مبارک لبخندی جذاب و گیرا زدند مانند لبخند عاشقی به محبوب خود، و آغوش روحشان گویی مرا در برگرفت و با لحنی آرام فرمودند که من باید راه خود را بیازمایم و ایشان طریق خویش را.<sup>(۴۳)</sup>

### همدردی و تفاهم

همدردی و تفاهم حضرت عبدالبهاء نسبت به شرایط افراد بشر، ضعف و نیازهای آنها، بس عمیق بود؛ هیکل مبارک میلی طبیعی داشتند که حتی المقدور به سایرین کمک کنند.

۳۵. اتاق حضرت عبدالبهاء در عکا غالباً فاقد تشک و رختخواب بود زیرا هیکل مبارک همواره تشک خود را به دیگران که بیش از ایشان نیاز داشتند عنایت می‌کردند. هیکل مبارک خود را در پتویی می‌پیچیدند و کف اتاق و حتی پشت بام بیت مبارک می‌خوابیدند. در شهر عکا امکان خرید تشک و رختخواب نبود؛ رختخوابی که سفارش داده می‌شد از حیفا بیاورند حداقل سی و شش ساعت طول می‌کشید تا برسد. همیشه، وقتی حضرت عبدالبهاء بامدادان به ملاقات‌هایشان می‌رفتند و فردی را مشاهده می‌کردند که ناراحت و رنجور روی زمین از این پهلو به آن پهلو می‌غلند، رختخواب خود را برایش می‌فرستادند. فقط بعد از آن‌که وضعیت خودشان برای دیگران مکشوف می‌شد، به لطف دوستی مهربان، رختخواب دیگری برایشان فرستاده می‌شد.<sup>(۴۴)</sup>

۳۶. آخرین ساعات حیات عنصری هیکل مبارک بود. با تبی سوزان در بستر دراز کشیده بودند. لباسی که به تن داشتند باید عوض می‌شد. اما، هیچ لباسی برایشان یافت نشد، چه که قبلاً آنچه داشتند به دیگران عنایت کرده بودند.<sup>(۴۵)</sup>

۳۷. وقتی یکی از مأموران ترک، ساکن حیفا، مقام و منصب خود را از دست داد، همسر و فرزندان او دچار تنگدستی و احتیاج مبرم شدند و زندگی بر آنها سخت شد. دست استمداد به سوی حضرت عبدالبهاء دراز کردند و طبیعی است که کمک زیادی توسط هیکل مبارک به آنها شد. وقتی مرد بیچاره بیمار شد، دیگر بار حضرت عبدالبهاء به کمک او شتافتند. طبیب، دارو و تدارکاتی برایش فراهم آوردند تا راحت باشد. وقتی این مرد احساس کرد مرگش نزدیک است، تقاضا کرد حضرت عبدالبهاء به دیدارش بیایند و فرزندان او نیز احضار کرد و به آنها گفت: «ایشان پدر شما هستند؛ ایشان کسی هستند که وقتی من مردم از شما نگهداری و مراقبت خواهند کرد.»

یک روز صبح چهار کودک خردسال به بیت حضرت عبدالبهاء آمدند و گفتند: «ما پدرمان را می‌خواهیم.» حضرت مولی‌الوری صدای آنها را شنیدند و دانستند که آنها که هستند. آنها حزن و اندوه خود را بیان کردند؛ پدر خودشان فوت کرده بود.

حضرت عبدالبهاء آنها را به داخل بیت بردند و نوشیدنی، شیرین و کیک به آنها دادند. سپس با آنها به منزلشان رفتند. آنها پیش از موعد مرگ پدرشان را اعلام کرده بودند. پدرشان فقط بی‌هوش شده بود. اما روز بعد درگذشت.

حضرت مولی‌الوری ترتیب کفن و دفن را دادند و برای خانواده خوراک و پوشاک تهیه کرده، بلیط سفر برای عزیمت به ترکیه خریدند. قلب هیکل مبارک که همیشه همدرد نیازمندان بود به وسعت عالم وجود بود.<sup>(۴۶)</sup>

۳۸. حضرت عبدالبهاء، وقتی به صفحات باختر رسیدند، با شرایطی مواجه شدند که بسیار اسباب حزن و نگرانی ایشان شد، زیرا فراتر از قدرت ایشان بود که بخواهند فلاکت و بدبختی را، که مرتباً در پیرامون خود مشاهده می‌کردند، از بین ببرند یا آن را کاهش دهند. در حالی که در محلی مجلل، در حدائق کادوگان (Cadogan)، لندن، برای ایشان مسکن

تعیین شده بود، کاملاً واقف بودند که در فاصله اندکی از ایشان مردمانی بودند که هرگز خوراک به اندازه کافی نداشتند، و در نیویورک نیز دقیقاً شرایط مشابهی حاکم بود. این اوضاع ایشان را فوق‌العاده محزون می‌ساخت، و هیکل مبارک فرمودند:

در آینده زمانی فرا خواهد رسید که نوع بشر به مراتب حسّاس‌تر از امروز خواهد شد و هیچ انسان ثروتمندی، با مقایسه فقر اسف‌انگیز پیرامون خود، از تجملات زندگی خویش لذت نخواهد برد. او مجبور خواهد شد، برای حصول مسرت برای خویش، ثروت خود را خرج کند تا شرایط بهتری برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، فراهم آید.<sup>(۴۷)</sup>

۳۹. حضرت عبدالبهاء آن‌قدر نسبت به رنج‌های دیگران حسّاس و دلسوز بودند که از این‌که دیگران آن را فراموش کنند یا نسبت به آن بی‌اعتنا باشند تعجب می‌کردند. هیکل مبارک احساسات خود را در پاریس چنین بیان می‌کنند:

می‌گویند یک ترن در رود سن افتاده، بیست و پنج نفر غرق شده‌اند؛ و امروز در پارلمان فرّنسا از وقوع این قضیه بحث مفصّلی خواهد شد. وزیر راه‌آهن را در تحت محاکمه آورند، یک جدال عظیمی خواهد شد؛ هیجان شدید است. بسیار تعجب کردم که به جهت بیست و پنج نفر که در رودخانه غرق شده‌اند، چنین هیجان غریبی در پارلمان ظاهر شده؛ اما از برای طرابلس، که روزی هزاران کشته می‌شوند، ابداً حرفی نمی‌زنند. البته تا حال پنج هزار نفر کشته شده‌اند. ابداً به خاطر پارلمان نمی‌آید که آنها بشرنند. مثل این است که آنها حج‌رند. سبب چه چیز است که پارلمان از برای بیست و پنج نفر این‌طور هیجان می‌کند و از برای شش هزار نفر ابداً حرف نمی‌زند و حال آن‌که آنها بشرنند و اینها بشر؛ همه از نسل آدمند.<sup>(۴۸)</sup>

## سخاوت

حضرت عبدالبهاء آنچه که داشتند به راحتی عنایت می‌کردند - محبت، وقت، مراقبت و توجه و علاقه، غذا و پول، پوشاک و گل، رختخواب، فرش - شعار ایشان به نظر می‌رسید «صرفه‌جویی برای خودشان، سخاوت برای دیگران» بود.

حکایاتی از حضرت عبدالبهاء نقل شده که برای تأمین رفاه دیگران، خود را محروم می‌کردند. هیکل مبارک «در سخاوت نسبت به فقرا چون ابر بارنده بودند...»<sup>(۴۹)</sup> از آنجا که ایشان و عائله مبارکه از لحاظ محبت الهی بسیار غنی و سرشار بودند، با مسرت از محرومیت مادی برای خود استقبال می‌کردند. از طرف دیگر، اگر حضرت عبدالبهاء از پنجره شکسته‌ای یا چکه‌کردن سقفی، که خطرات تندرستی به همراه داشت، آگاهی می‌یافتند، باید اطمینان حاصل می‌کردند که تعمیرات لازم قطعاً صورت گیرد.<sup>(۵۰)</sup>

ایشان نه نیازی به تجملات داشتند و نه تمایلی به آن در وجودشان بود. این حالت در سفرشان به آمریکا کاملاً مشهود شد. یک‌بار، بعد از چند روزی که در اتاق‌های زیبای ذخیره شده توسط احباء برای ایشان در یکی از شهرها گذشت، هیکل مبارک به آپارتمانی ساده نقل مکان کردند. اما، در هتل‌ها سخاوتمندانه انعام می‌دادند که سبب حیرت می‌شد. در منزلی که از ایشان پذیرایی می‌شد، هدایای اندیشمندانه‌ای برای میزبانان و خدمه می‌گذاشتند. باید تأکید کرد که هیکل مبارک از این ساحل تا بدان ساحل [از شرق تا غرب آمریکا - م] سفر کردند تا بی‌آن‌که وجهی دریافت دارند یا منفعتی نصیبشان شود، سخترانی نمایند.

۴۰. سخاوت حضرت عبدالبهاء از قبل در ایام طفولیت کاملاً مشهود و امری طبیعی بود. داستانی درباره‌ی دوران نوجوانی ایشان نقل می‌شود که به مناطق کوهستانی تشریف بردند تا هزاران گوسفندی را که آن زمان در تملک والدشان بود ببینند. شبانان، که مایل بودند به

مهمان جوانشان احترام بگذارند و مراسم تکریم را به جای آورند، مهمانی ترتیب دادند و سور و ساتی به پا کردند. قبل از آن که در پایان روز، عباس افندی نوجوان به منزل مراجعت نماید، سرپرست شبانان به ایشان گفت رسم و رسوم اقتضا می‌کند که شما هدیه‌ای به شبانان بدهید. عباس نوجوان فرمود که مرا هیچ چیز در مالکیت نیست که بدهم. با این همه شبان اصرار کرد که باید چیزی هدیه داد. در این موقع طفل معصوم در کمال سخاوت کلیه گوسفندان را به آنها بخشید. گفته شده که وقتی حضرت بهاء‌الله این رویداد را شنیدند، خندیدند و فرمودند:

همه باید عباس را از خودش محافظت کنیم؛ ممکن است تمام وجودش را و زندگی‌اش را هم ببخشد. (۵۱)

۴۱. حکایت شده که در بیت حضرت بهاء‌الله فرش زیبایی بود که هیکل مبارک بر آن جالس می‌شدند. یک روز عرب فقیری باری از هیزم به بیت مبارک آورد. فرش را دید و بسیار مجذوب زیبایی آن شد. با تحسین بسیار دستی به روی آن کشید و اظهار داشت: «داشتن چنین فرشی چقدر عالی است و چقدر باید نشستن بر روی آن راحت باشد.»

حضرت عبدالبهاء آن سخن را شنیدند و فرمودند: «اگر فرش را دوست داری، آن را برای خود بردار.»

مرد عرب باور نمی‌کرد که این فرش زیبا واقعاً هدیه است. از ترس آن که آن را از دست بدهد، آن را بر روی شانه گذاشت و دوان‌دوان برفت. هر آن نگاهی به پشت سر می‌انداخت تا ببیند آیا کسی از پی او می‌آید تا آن را بازپس گیرد.

حضرت عبدالبهاء به لحنی مزاح‌آمیز فرمودند: «بروی؛ کسی آن را از تو پس نخواهد گرفت.» (۵۲)

۴۲. حکایت دیگری که از سخاوت هیکل مبارک نقل می‌شود، مربوط به قالیچه‌ای است که در زمره «ظریف‌ترین و عالی‌ترین» مواردی بود که در ایران بافته شده بود. قالیچه مزبور «از ابریشم خالص» بافته شده و تصویر آن «باغ گل زیبا با حاشیه‌ای از نخ‌های تابیده از

۱. این فرش ظریف دستباف، که ارزشمندترین زیور روضه مبارکه بود، نهایتاً توسط حضرت ولی امرالله به مشرق‌الاذکار ویلمت در ایلینوی عنایت شد.

به نقل از کتاب 'Abdu'l-Baha'، اثر جناب حسن بلیوزی، ص ۵۱۶: یکی از زائران ارض اقدس، در سال ۱۹۲۰، ضیاءالله اصغرزاده بود. او از عشق‌آباد آمد و فرشی بسیار ارزشمند با خود داشت که به حضور حضرت عبدالبهاء تقدیم نماید. این فرش که تار و پودش از زر و سیم بود، برای امیر بخارا بافته شده بود، اما انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به امارت و حکومت او پایان داد. جناب اصغرزاده، در حین سفر در آسیای مرکزی موضوع فرش را شنید و برای خرید آن شتافت و توانست از طریق افغانستان، بمبئی به مصر سفر کند. وقتی به جبل کرمل رسید، فرش را به آقا محمدحسن، خادم مسافرخانه داد و از او خواست که در آستانه در، محل عبور حضرت عبدالبهاء آن را بگستراند. وقتی حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند و فرش را دیدند، از کنار آن عبور کردند و استفسار فرمودند که مالک فرش کیست. اصغرزاده عرض کرد: تقدیمی او به حضرت عبدالبهاء و در نتیجه متعلق به هیکل مبارک است. حضرت عبدالبهاء فرمودند تنها نقطه‌ای که باید فرش را گذاشت روضه مبارکه حضرت بهاءالله است و آنها با هم این کار را خواهند کرد. سپس جناب اصغرزاده اجازه خواست به این مناسبت جشنی بر پا کند. وقتی روز موعود فرا رسید، حضرت عبدالبهاء سوار بر حمار خود شدند و احبباء پای پیاده همراهی کرده از ایستگاه قطار در خارج از عکا تا بهجی رفتند. در میان راه جناب اصغرزاده پرسید که آیا می‌توانند آواز بخوانند که حضرت عبدالبهاء با لبخند مهرباری اجازه فرمودند. جناب اصغرزاده گوید که آنها ابتدا با اشعار جناب عندلیب، شاعر بهائی، و جناب ورقا، شاعر شهید، شروع کردند، اما در پایان آن قدر انجذاب و اشتعال آنها را فرا گرفته بود که هر شعری به ذهنشان می‌رسید می‌خواندند. حضرت عبدالبهاء، ساکت و لبخند بر لب گوش می‌دادند تا آن‌که روضه مبارکه پدیدار شد. در این هنگام حضرت عبدالبهاء خطاب به جمع فرمودند دیگر باید آواز خواندن را متوقف سازند.

فرش زیبا و گران‌بهای مزبور مدت یک‌دهه در مدخل روضه مبارکه باقی ماند. سپس حضرت ولی امرالله آن را با پیامی به ایالات متحده ارسال فرمودند.

جنس زرناب واقعی» بود. این فرش را بعد از جنگ جهانی اول از بازرگانان خریده بودند. به علت مشکلات سفر و حمل و نقل، با سعی و تلاش بسیار از طریق افغانستان و هندوستان به حیفا حمل شده بود.

زائر سخاوتمند بعد از هفته‌ها سفر خسته‌کننده به مقصد رسید و فرش را به مسافرخانه که مجاور مقام اعلی بود برد و کف اتاق پهن کرد. حضرت عبدالبهاء وارد شدند و بلافاصله از خادم مقام اعلی پرسیدند که فرش متعلق به کیست؟ چون معلوم شد، هیکل مبارک فرمودند که چنین اثر هنری ارزشمندی نباید کف اتاق باشد که ممکن است خاکی و کثیف شود و هدایت فرمودند که لوله شده از آنجا برداشته شود. سپس زائر به حضرت عبدالبهاء عرض کرد که فرش برای ایشان آورده شده و هیکل مبارک فرمودند هدیه‌ای به این زیبایی باید در روضه مبارکه گسترده شود، و فرمودند که بنفسه المبارک این کار را انجام خواهند داد.

ظرف چند روز مجاورین و مسافرین با حضرت عبدالبهاء به بهجی رفتند. آنها سوار بر قطار شده از حیفا به عکا رفتند. از عکا کالسکه‌ای احبای کهن‌سال‌تر را به بهجی برد. حضرت عبدالبهاء بر الاغ سفید خود، که اکنون شهرت دارد، سوار شدند و جوان‌ترها پیاده طی طریق کردند.

زائر مزبور که از شرق آمده بود قدری شکلات به حضرت عبدالبهاء تقدیم کرد که ایشان بین بقیه همراهان تقسیم کردند. زائر تعریف می‌کند که از هیکل مبارک اجازه خواستیم آواز بخوانیم و ایشان با لطف و مهربانی اجازه دادند. به خاطر ندارم که چه آوازی خواندیم؛ سرود ما بود یا آواز دیگران؛ اما می‌دانم که هرگز در زندگی ام آن قدر که موقع آواز خواندن در حضور مبارک مسرور بودم، احساس مسرت نکرده بودم. اطمینان دارم که دیگران نیز احساسی مشابه داشتند. بعد از آن که به بهجی رسیدیم، به صرف شام پرداختیم

و حضرت عبدالبهاء فرش را در روضه مبارکه گسترده و به این ترتیب آرزوی فرد زائر تحقق یافت. (۵۳)

۴۳. از حضرت عبدالبهاء دعوت شد در «هجدهمین مؤتمر [کنفرانس] سالانه لیک موهونک<sup>۱</sup> برای حکمیت بین‌المللی» که در Mohonk Mountain House برگزار می‌شد سخنرانی نمایند. این محلّ جای بسیار زیبایی، بر فراز کوهی، در کناره دریاچه کوچک جواهرآسایی در جنوب نیویورک قرار داشت. بسیاری از نفوس صاحب نفوذ در این کنفرانس‌ها شرکت می‌کردند.

حضرت عبدالبهاء خطابه خود را با این بیان به پایان رساندند:

تنها روح قدسی الهی است که امنیت عالم انسانی را تضمین می‌کند، زیرا افکار انسان‌ها و احساسات بشری متفاوت است. احساسات کلیه نفوس انسانی را نمی‌توان وحدت بخشید، مگر از طریق روح القدس. (۵۴)

اگرچه هیکل مبارک با کف‌زدن‌های ممتد مورد تحسین واقع شدند، اما خسته‌تر از آن بودند که خطابه خود را ادامه دهند.

حضرت عبدالبهاء، روز قبل از آن‌که عزیمت فرمایند، تصمیم گرفتند فرش مرغوب ایرانی به رئیس کنفرانس هدیه دهند. متأسفانه این فرش در آپارتمان هیکل مبارک در نیویورک بود. دکتر ضیاء بغدادی کاری را که غیرممکن می‌نمود انجام داد و شبانه عزیمت کرده، فرش را درست زمانی رساند که حضرت عبدالبهاء در حال دست دادن با آقای سمایلی<sup>۲</sup> و آماده ترک محلّ بودند. آقای سمایلی باید بسیار حیرت کرده باشد زیرا اظهار داشت:

1. Lake Mohonk

2. Smiley



عجب، این همان چیزی است که سال‌ها دنبالش بوده‌ام! می‌دانید، ما فرشی ایرانی درست مانند این داشتیم، اما در حریق از بین رفت و همسرم از آن زمان به این علت دل‌شکسته است. این هدیه مسلماً او را بسیار مشعوف خواهد ساخت. (۵۵)

۴۴. حضرت عبدالبهاء مبالغه‌عظیم سخاوتمندانه‌ای را که به ایشان تقدیم می‌شد مؤکداً رد می‌فرمودند اما هدیه‌های کوچکی را که حاکی از محبت بود، از قبیل دستمال، می‌پذیرفتند. در لندن بانویی به حضرت عبدالبهاء عرض کرد:

چکی از یکی از دوستان در اختیار دارم که تقاضا کرده برای خرید اتومبیل خوبی برای کار خودتان در انگلستان و اروپا بپذیرید. حضرت عبدالبهاء در جواب فرمودند: «با کمال امتنان این هدیه را از دوست شما می‌پذیرم.» بعد، چک را گرفتند و در دو دست خود گرفتند، گویی آن را برکت می‌بخشند. سپس فرمودند: «من این را به شما برمی‌گردانم که برای اهدا به فقرا استفاده شود.» (۵۶)

در موقعیتی دیگر،

[بانویی آمریکایی مایل بود مبلغی به حضرت عبدالبهاء تقدیم نماید] که برای مصرف شخصی یا برای امر مبارک هزینه نمایند. هیکل مبارک فرمودند که این هدیه را برای خودشان نمی‌توانند بپذیرند؛ اما اگر مایل است که برای کار دیگری هزینه شود، باید دو دختر کوچک مدیر مدرسه‌ای در حیفا را که مردی مسیحی است و اخیراً همسرش را از دست داده و خیلی فقیر و دچار دردسر بسیاری است، به عهده بگیرد. او طبق این هدایت، این کودکان را به مدرسه‌ای در بیروت فرستاد. (۵۷)

احبای آمریکا مایل بودند مبلغ ۱۸,۰۰۰ دلار برای سفری که حضرت عبدالبهاء قصد داشتند به سواحل آن کشور نمایند، تقدیم کنند. وقتی مبلغ فراهم شده به حضرت عبدالبهاء رسید، هیکل مبارک وجوه دریافتی را مرجوع فرمودند و از آنها خواستند که وجه مزبور را برای امور خیریه صرف کنند.

۴۵. هنگامی که حضرت عبدالبهاء ابتدا وارد انگلستان شدند، نزد یکی از احباء در روستایی، نه‌چندان دور از لندن، مهمان بودند. فقر آشکار اطراف ایشان در این کشور ثروتمند آن حضرت را سخت آزرده‌خاطر می‌ساخت. با مولوی سفید و ردای بلند ایرانی برای قدم زدن بیرون می‌رفتند و تمام انظار را به سوی خود جلب می‌کردند. همه به این مهمان بیگانه می‌نگریستند که گفته می‌شد: «مرد مقدّسی از مشرق‌زمین» بود. طبیعی است که کودکان بیشتر جذب ایشان می‌شدند، در پی ایشان می‌رفتند، ردای ایشان را می‌کشیدند، دست ایشان را می‌گرفتند، و بلافاصله مورد نوازش و لطف ایشان واقع می‌شدند. البته این حرکت سبب مسرت آنها می‌شد و کودکان هرگز از حضرت عبدالبهاء هراسی نداشتند، اما آنچه که آنها را بیشتر مسرور و متعجب می‌ساخت آن بود که وقتی حضرت عبدالبهاء آنها را از بغل خود پایین می‌گذاشتند سگه‌ای از جیب بزرگ ردای بلند «مرد مقدّس» در کف دست آنها قرار داشت. آنها به ندرت تجربه این سگه‌های نقره را داشتند، و با خوشحالی به سوی منزل می‌رفتند تا داستان بیگانه دست و دل باز مشرقی را، که آشکارا دارای مخزن پایان‌ناپذیری از سگه‌های شش پَنسی بود تعریف کنند.

کودکان، اطراف هیکل مبارک جمع شده در پی ایشان می‌رفتند و آن‌قدر سگه‌های شش پَنسی خرج می‌شد که میزبان حضرت عبدالبهاء موضوع را با میس روبرتس<sup>۱</sup>، که او هم در آن منزل مهمان بود، در میان گذاشت. آنها با تغییر می‌گفتند: «شرم بر ما باد! هیکل مبارک نزد ما می‌آیند و دیناری از من قبول نمی‌کنند و در جمیع اوقات در حال بذل و بخشش به مردم ما هستند؛ این کار نباید ادامه پیدا کند.»

آن روز حضرت عبدالبهاء سگه‌های شش پَنسی زیادی را عنایت کرده بودند و مردمانی از روستاهای هم‌جوار می‌آمدند و کودکان خود را می‌آوردند تا مورد عنایت و برکت «مرد مقدّس» قرار گیرند، و البته از سگه‌های شش پَنسی نیز نصیب ببرند. حدود ساعت نه شب

---

1. Miss Robarts

بود که خانم‌ها تصمیم گرفتند نگذارند دیگر کسی در آن شب به حضور هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء برسد. اما موقعی که بیرون کلبه ایستاده بودند، مردی در جاده هویدا شد که کودکی را در بغل داشت و گروهی از کودکان نیز او را همراهی می‌کردند. اما، وقتی او سراغی از «مرد مقدس» گرفت، با شدت و حدت جواب گرفت که امکان ملاقات وجود ندارد، زیرا ایشان سخت خسته بودند و به بستر تشریف بردند. مرد آهی کشید و گفت: «آه! من شش مایل را پیمودم تا ایشان را زیارت کنم؛ چقدر مایه تأسفم شد.»

میزبان با تغییر جواب داد، زیرا بر این باور بود که میل به دریافت سگه‌های شش پنسی به مراتب بیش از شور و شوق مذهبی بود که او را در این راه طولانی بدان‌جا کشانده بود، و مرد آهی عمیق‌تر از قبل کشید و روی برگرداند که مراجعت کند، ناگاه حضرت عبدالبهاء از گوشه منزل پدیدار شدند. هیکل مبارک طوری آن مرد را در بغل گرفتند و کودکان را در آغوش کشیدند که سبب رقت قلب آن دو بانوی بهائی تیزبین و دقیقی شد که ناظر بودند و وقتی بالاخره مهمانان ناخوانده را آسوده‌خاطر بازگرداندند، قلوب آنها مملو از مسرت و دست‌های آنها پر از سگه بود؛ آن دو بانو نگاهی به یکدیگر انداختند و گفتند: «چقدر اشتباه می‌کردیم! دیگر هرگز سعی نخواهیم کرد حضرت عبدالبهاء را تحت مراقبت درآوریم و کارهای ایشان را مدیریت کنیم.» (۵۸)

**۴۶.** در نظر حضرت عبدالبهاء لباس ارزان کفایت می‌کرد. یک روز قرار بود متصرف عگا را پذیرا باشند. حرم مبارک احساس کردند که عبای ایشان ارزش این ملاقات را ندارد. قبل از موعد معین نزد خیاطی رفتند و عبای مرغوبی را سفارش دادند و بر این گمان بودند که چون حضرت عبدالبهاء فارغ از خویشتن هستند، مطمئناً متوجه نخواهند شد که عبای قدیمی کهنه‌شان مفقود شده است. هیکل مبارک فقط بسیار مایل بودند که کاملاً تمیز و طاهر باشند و کوچک‌ترین لگه‌ای بر جامه مبارک نباشد. عبای جدید به موقع حاضر شد و در دسترس ایشان قرار گرفت. اما حضرت عبدالبهاء در جستجوی لباس خویش برآمدند و

اصرار داشتند عبایی که در دسترس ایشان قرار گرفته به ایشان تعلق ندارد. منیره خانم سعی کردند توضیح دهند که عبای جدید چرا تهیه شده است. اما هیکل مبارک قبول نمی‌کردند و علت را جويا می‌شدند و فرمودند:

فکر کنید؛ با قیمت این عبا می‌توان پنج عبای معمولی تهیه کرد و شما تصور می‌کنید که این همه پول خرج عبایی می‌کنم که فقط خودم بتوانم در برکنم؟ اگر معتقدید که من باید عبای جدیدی داشته باشم، بسیار خوب، اما این عبا را پس بدهید و از خیاط بخواهید در عوض آن پنج عبا از آنچه که تا به حال داشته‌ام تهیه کند. بعد متوجه خواهید شد که نه تنها عبای نو خواهم داشت، بلکه چهار عبای دیگر هم دارم که به دیگران بدهم.<sup>(۵۹)</sup>

۴۷. داستان‌های مربوط به عبا و ردای حضرت عبدالبهاء بسیار است. یک مرتبه، منیره خانم، حرم حضرت عبدالبهاء، قبل از عزیمت به سفر، عبایی را نزد یکی از صبايا برای حضرت عبدالبهاء گذاشتند، زیرا خوف از آن داشتند که در غیاب ایشان، هیکل مبارک آن را ببخشند و بدون عبا بمانند. دختر حضرت عبدالبهاء درباره عبای دوم کلامی به حضرت عبدالبهاء نگفت. اما، طولی نکشید که حضرت عبدالبهاء از دخترشان پرسیدند که آیا عبای دیگری ندارند؛ چاره‌ای جز بیان حقیقت نبود. همان‌طور که انتظار می‌رفت، هیکل مبارک فرمودند: «با وقوف بر این که کسی اصلاً عبایی ندارد، چطور می‌توانم از داشتن دو عبا مسرور باشم؟» بعد، عبای دوم به کسی عنایت شد.<sup>(۶۰)</sup>

۴۸. یک‌بار حضرت عبدالبهاء عبایی مرغوب از جنس پشم ایرانی داشتند که به ایشان تقدیم شده بود. وقتی مرد فقیری نزد ایشان آمد و تقاضای لباس نمود، هیکل مبارک فرمودند آن عبا را آوردند و به آن فقیر عنایت کردند. مرد فقیر آن را گرفت اما شاکي شد که این عبا از جنس پنبه است.

حضرت عبدالبهاء به او اطمینان دادند که: «خیر؛ پشم است» و برای این که اطمینان حاصل کند رشته‌ای از آن را جدا کرده، سوزاندند. مرد فقیر باز هم غرّ و لُندکنان می‌گفت عبا از جنس مرغوبی نیست. حضرت عبدالبهاء فرمودند که هدیه را نباید مورد ایراد و انتقاد قرار داد؛ اما به یکی از ملازمان حضور فرمودند یک مجیدی (سگه‌ای به ارزش چهار فرانک) به مرد بدهد. مشهود شد که اگر کسی حضرت عبدالبهاء را آزرده می‌ساخت به او هدیه‌ای عنایت می‌کردند.<sup>(۶۱)</sup>

۴۹. سرگرد ولسلی تیودور پل<sup>۱</sup> در سال ۱۹۱۸ در دفتر خاطراتش نوشت که زمانی که به حضور حضرت عبدالبهاء رسید، عبایی ایرانی از جنس موی شتر به هیکل مبارک هدیه کرد که بسیار مطلوب و مقبول واقع شد، زیرا زمستان نزدیک بود و تنها عبایی را که داشتند به کسی داده بودند. سرگرد از حضرت عبدالبهاء خواهش کرد قول بدهند که این عبا را در سراسر زمستان برای خود نگه دارند. او در نوشته‌اش اظهار اطمینان کرده که حضرت عبدالبهاء به قول خود عمل می‌کنند.<sup>(۶۲)</sup>

۵۰. پیش از آن که زمستان عکّا را در برگیرد، حضرت عبدالبهاء به مغازه لباس فروشی می‌رفتند و ترتیبی می‌دادند که تعدادی از فقرا بیایند و عبای سالانه خود را دریافت دارند. هیکل مبارک لباس‌ها را روی شانه فقرای مزبور اندازه‌گیری و تنظیم می‌کردند. ایشان جایی که باید، این عنایت را می‌فرمودند و سابقه دریافت‌کنندگان را نگه می‌داشتند. هیکل مبارک مایل نبودند کسی ایشان را فریب دهد، اما حتی کسانی که نیرنگ می‌زدند نیز از سخاوت ایشان بهره‌ای می‌بردند.<sup>(۶۳)</sup>

تعجیبی ندارد که اعراب ایشان را «خدای سخاوت» می‌نامیدند<sup>(۶۴)</sup> و احبّاء از مشاهده استمرار محبّت‌های ایشان مشتعل می‌شدند و هیکل مبارک را به عنوان بنده خاصّ خدا دوست می‌داشتند.

۵۱. مری لوکاس، که در سال ۱۹۰۵ به زیارت عکا شتافت، دریافت که حضرت عبدالبهاء کلیّه هدایایی را که برای ایشان فرستاده می‌شد به سایرین عنایت می‌فرمودند. داستانی درباره یک سرویس زیبای نقره گفته می‌شود که به ایشان تقدیم شد و هیکل مبارک حتّی نگاهی به آن نیانداختند. قطعات این سرویس یکی بعد از دیگری به دیگران داده شد تا آن‌که دیگر از آن اثری باقی نماند.

یکی از رویدادهای جالب و چشمگیر درباره بانویی ثروتمند بود که پیش از ترک عکا مبلغی به ایشان تقدیم کرد. هیکل مبارک نپذیرفتند. بانوی مزبور ملتمسانه درخواست کرد که این مبلغ را در دست ایشان بگذارد. نهایتاً حضرت عبدالبهاء فرمودند: «هرگز برای خود چیزی نخواسته و قبول نکرده‌ام؛ اما اگر مایلی می‌توانی آن را به مرد فقیری بدهی که فرزندش نیاز به تحصیل دارد.» وجه مزبور برای تحصیل پسر آن مرد فقیر صرف شد.<sup>(۶۵)</sup>

### احسان و نیکوکاری

در زمان حضرت عبدالبهاء، صندوق رفاه تأسیس شده بود. هیکل مبارک صندوق نجات کودکان<sup>۱</sup> را مورد عنایت قرار می‌دادند. صندوق رفاه حیفا<sup>۲</sup> برای رفع مشقّات جمعیت محلی تأسیس شده بود. حضرت عبدالبهاء دو بار، هر دفعه، پنجاه لیره مصری به آن اعطاء فرمودند. بعد از اولین پرداخت، نام حضرت عبدالبهاء در صدر فهرست تبرّع‌کنندگان

1. Save the Children Funds

2. Haifa Relief Fund

قرار گرفت. بعد از دریافت پرداخت دوم، جی ای استنتون<sup>۱</sup> حاکم نظامی، تشکرنامه‌ای خطاب به ایشان نوشت که متن آن چنین بود:

لطفاً مراتب صمیمانه‌ترین امتنان و قدرشناسی مرا، از طرف هیأت مدیره، به خاطر این اقدام که دلیل دیگری حاکی از سخاوت مشهور شما و توجه و مراقبت شما از فقرا است، بپذیرید؛ آنها برای همیشه به علت این آزاداندیشی و آزادمنشی سپاس‌گزار شما خواهند بود.<sup>(۶۶)</sup>

۵۲. از جمله مؤثرترین تماس‌هایی که حضرت عبدالبهاء با فقرا در غرب داشتند مطمئناً حضور ایشان در دفتر مرکزی سپاه رستگاری<sup>۲</sup> در لندن و باوری میشن<sup>۳</sup> در نیویورک بود.

در شامگاه کریسمس ۱۹۱۲، حضرت عبدالبهاء به پناهگاه سپاه رستگاری در لندن رفتند که هزار تن از افراد بی‌خانمان مشغول صرف شام ویژه کریسمس بودند. درحالی‌که آنها مشغول خوردن بودند، هیکل مبارک برای آنها سخن گفتند و به آنها یادآوری کردند که حضرت مسیح فقیر بودند و ورود به ملکوت آسمان برای فقرا آسان‌تر از اغنیا است. شنوندگان مجذوب کلام شده بودند. بعضی آن‌قدر تحت تأثیر قرار داشتند که علی‌رغم گرسنگی و شام مخصوصی که پیش روی آنها قرار داشت خوردن را فراموش کردند. حضرت عبدالبهاء، موقع ترک محل، به مدیر پناهگاه وجهی عنایت کردند تا شام مشابهی را برای شب سال نو تدارک ببیند؛ همه قیام کردند تا از ایشان قدردانی کنند و به نشانه تقدیر کارد و چنگالشان را در هوا تکان می‌دادند. آنها ابداً نمی‌دانستند که هیکل انور امتحانات و سختی‌ها و رنج‌هایی را تحمل کرده بودند که آنها ابداً تجربه نکرده و در نیافته بودند.<sup>(۶۷)</sup>

1. G. A. Stanton

2. Salvation Army

3. Bowery Mission

قبل از آن که حضرت عبدالبهاء به باوری میشن تشریف ببرند، از احباء خواستند که یک اسکناس هزار فرانکی را به سگه‌های ربع فرانکی خُرد کنند. در «میشن»، در آوریل ۱۹۱۲، با محبت تمام با صدها نفری که حضور داشتند صحبت کردند. «شما باید خدا را شاکر باشید که فقیرید، زیرا حضرت مسیح فرموده: «خوشا به حال مسکینان!»<sup>۱</sup>؛ حضرت هرگز نفروندد خوشا به حال اغنیا. ایشان همچین فرمودند ملکوت برای فقرا است و عبور شتر از سوراخ سوزن آسان تر است تا ورود ثروتمند به ملکوت خدا.»<sup>۲</sup> سپس به آنها فرمودند: «وقتی حضرت مسیح ظهور فرمود اولین کسانی که به ایشان اقبال کردند فقرا بودند نه ثروتمندان.» و بعد فرمودند: «اکثر اغنیا غافلند، بی توجه هستند، منهمک در مادیات دنیا هستند، به آنچه که دارند متکی هستند در حالی که فقرا متکی به خدا و متوکل به او هستند، نه به خودشان. بنابراین فقرا به ساحت الهی و عرش او نزدیک ترند.»<sup>(۶۸)</sup>

هیكل مبارک با فروتنی و خضوعی که خاص خودشان بود به بیانات خود خاتمه بخشیدند و از آن نفوس خواستند که ایشان را به عنوان خادم خود بپذیرند. بعد از خطابه، حضرت عبدالبهاء در آستانه در Mission Hall ایستادند. دست هر یک از آن نفوس را گرفتند و در کف آن چند سکه گذاشتند - بهای تختی برای شبی خوابیدن. اما، حداقل یکی از آنها پولش را نگه داشت و توضیح داد: «این مرد خدا بود و سگه ربع فرانکی او مانند دیگر ربع فرانکی‌ها نبود؛ برای من شانس خواهد آورد.»<sup>(۶۹)</sup> اما، هشتاد سگه ربع فرانکی باقی ماند. وقتی حضرت عبدالبهاء به ساختمان محل اقامت خود رسیدند، با خانم مستخدمی روبرو شدند که قبلاً با شادمانی گل‌های رز ایشان را دریافت کرده بود. حال

۱. محتملاً اشاره به این بیان حضرت مسیح در (انجیل متی باب ۵، آیه ۳) است که می‌فرماید: «خوشا به حال مسکینان در روح؛ زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است» - م

۲. احتمالاً اشاره به این بیان حضرت مسیح است که فرمود: «سهل تر است که شتر به سوراخ سوزن در آید از این که شخص دولتمند به ملکوت خدا داخل شود.» (انجیل مرقس، باب ۱۰، آیه ۲۵)



هیكل مبارک تمامی ربع فرانکی های باقی مانده را در دامن پیشبند او ریختند و به سرعت دور شدند. وقتی مستخدم مزبور از عنایتی مبارک در تالار میشن آگاه شد، با خود عهد کرد که او نیز تمامی وجه مزبور را صدقه دهد. ژولیت تامپسون به خاطر می آورد که:

بعداً، موقعی که گروهی حول حضرت عبدالبهاء نشسته بودیم، ایشان با خنده (در جواب سؤالی درباره مقرون به صلاح بودن پرداخت صدقه و خیریه) فرمودند: «قطعاً به فقرا اعانت کنید. اگر فقط حرف به آنها تحویل دهید، آنها در حالی که دست های خود را در جیب می کنند چندان به لطف شما غنی تر نشده اند!»

تقه آرامی به در خورد و در آستانه در مستخدمه ریزنقش ظاهر شد. چشمانش از اشک خیس بود و برق می زد و با نوعی شگفتی و غافل از وجود بقیه ما، مستقیماً به سوی حضرت عبدالبهاء رفت.

با کم رویی و بریده بریده گفت: «آدم خداحافظی کنم، آقا و از شما به خاطر تمامی محبت هایتان به من تشکر کنم ... من هرگز توقع این همه خوبی و محبت را نداشتم. و از شما تقاضا دارم برایم دعا کنید.»

سرش فرو افتاد و صدایش شکست ... برگشت و به سرعت دور شد.<sup>(۷۰)</sup>

۵۳. سال ۱۹۰۷، کورین ترو، در عکا، در حضور حضرت عبدالبهاء بود. او یکی از بسیاری از کسانی بود که عمیقاً تحت تأثیر محبت حضرت عبدالبهاء قرار داشت؛ محبتی که در اقدامات خیرخواهانه معمول بامداد جمعه ایشان کاملاً مشهود بود. کورین ترو از پنجره اتاقش ملاحظه کرد؛

حدود دویست تا سیصد نفر مرد و زن و کودک جمع شده بودند. چنین جمعیت رنگ و وارنگی را فقط می توان در این نقاط مشاهده کرد. در میان آنها افراد نابینا، لنگ، فلج و بسیار ضعیفی بودند که مجموعه ای از مردمانی با مندرس ترین لباس های که می شد در تمامی روی زمین دید، تشکیل می دادند. مردی لباسی از پارچه پنبه ای

وصله‌دار به تن داشت، زنی مسنّ بالاپوشی از پارچه گونی در بر کرده بود؛ لباس کودکان آنقدر پاره پوره بود که به زحمت تن آنها را می‌پوشاند.

دو یا سه تن از احبّاء در کنار حضرت عبدالبهاء بودند. از آن مردمان خواسته شد که در دو طرف حیاط مرتّب بایستند و حضرت عبدالبهاء در کنار دروازه ورودی ایستادند و به هر کدام مبلغی پول عنایت می‌کردند و سپس هر کدام که وجه را دریافت می‌کردند از حیاط خارج می‌شدند. صحنه‌ای کاملاً فراموش‌نشدنی بود که حضرت عبدالبهاء از یکی به سوی دیگری می‌رفتند، کلماتی در تحسین یا تشویق آنها در کمال محبت بر زبان می‌راندند. نزد بعضی از آنها توقف کرده از سلامت آنها جويا می‌شدند و با مهربانی دستی به شانه این فقرا با ظاهر کثیف می‌زدند و هر از گاهی کسی را به علت تنبلی سرزنش کرده دست خالی روانه می‌ساختند. صدای هیکل مبارک واضح و با آهنگی گوش‌نواز بود. مردانی که در کنار هیکل مبارک بودند با مهربانی، اما جدیت، نظم را برقرار می‌کردند، و مراقب بودند هر کسی که وجه را دریافت می‌کرد از حیاط خارج شود. در کدامین نقطه دنیا می‌توان مشابه چنین صحنه‌ای را دید که هر بامداد جمعه در حیاط بیت حضرت عبدالبهاء در عکا تکرار می‌شد؛ نفس مقدّسی که خود او زندانی دولت عثمانی بود و از نه‌سالگی در زندان یا تبعید به سر می‌برد.<sup>(۷۱)</sup>

بعداً، موقع استراحت، حضرت عبدالبهاء دربارهٔ دوستانشان به خانم تروف فرمودند:

اینها دوستان من هستند؛ رفقای من. برخی از آنها با من دشمن هستند. اما گمان می‌برند که نمی‌دانم، چون رفتار آنها ظاهراً دوستانه است، و مرا بسیار مهربان مشاهده می‌کنند، زیرا باید دشمن را نیز دوست داشت و نسبت به او مهربان بود.

هیکل مبارک توضیح دادند که در عکا کار به اندازه کافی وجود ندارد. فقط دو نوع کار وجود دارد: می‌توانند ماهی بگیرند، اما اخیراً دریا خیلی طوفانی بود؛ یا این که می‌توانند باربری کنند، که مستلزم قوت و قدرت بدنی است. کسانی که می‌توانستند کار کنند اما سعی کردند هیکل مبارک را فریب دهند، سرزنش شدند.<sup>(۷۲)</sup>

۵۴. روی<sup>۱</sup>، یکی دیگر از زائران اولیه، آنچه را که دیده بود توصیف کرد:

جمعه‌ها ساعت هفت صبح، تصویری دیگر نمودار می‌شد. نزدیک خیمه‌ای که در باغ زده شده بود می‌شد اجتماعی از فقرای مفلوک را مشاهده کرد، یکی لنگ بود و دیگری نابینا و سوومی به درد دیگری مبتلا. تعداد آنها به ندرت کمتر از صد نفر بود. موقعی که حضرت عبدالبهاء از میان آنها عبور می‌کنند، سگه‌ای کوچک به هر یک عنایت می‌فرمایند و کلامی در همدلی یا شاد کردن آنها بر زبان می‌آورند؛ غالباً دربارهٔ اهل خانه‌شان سؤال می‌کنند؛ معمولاً سهم کسی را که غایب است برایش می‌فرستند. موقعی که آن جمعیت آهسته آهسته می‌روند، حرکت دسته‌جمعی غم‌انگیزی است، اما همه چشم به راه این دیدار هفتگی هستند، و به راستی گفته می‌شود که این وسیلهٔ اصلی امرار معاش برای بعضی از آنها است. تقریباً هر روز صبح زود، ممکن است هیکل مبارک را مشاهده کرد که اطراف و اکناف شهر حرکت می‌کنند و با ضعفا و بیماران ملاقات دارند؛ بسیاری از خانه‌های خفه و دلگیر با حضور ایشان روشن و شاد می‌شود. (۷۳)

### ایثار

این زندانی چگونه می‌توانست بامداد هر جمعه به فقرا بذل و بخشش فرماید؟ آیا تقریباً تمامی ثروت و مکنت خانوادهٔ تبعیدشده‌اش مصادره نشده بود؟ یکی از زائران دریافت که:

تمامی آنچه که حضرت عبدالبهاء عنایت می‌فرمایند فداکاری و ایثار واقعی است و با صرفه‌جویی در آنچه که اکثر مردمان نیازهای اولیه و ضروری بشری می‌دانند جمع می‌شود. (۷۴)

آنچه که بیش از هر چیز دیگری «روی» را تحت تأثیر قرار داد روح ایثاری بود که در میان بهائیان در سجن اعظم مشاهده می‌کرد. او تصریح کرده است که:

در هیچ جای دیگری چنین محبتی، چنین اتحاد و اتفاق کاملی مشاهده نکرده‌ام. اشتیاق نفوس در آن زندان خدمت به یکدیگر بود.<sup>(۷۵)</sup>

حضرت عبدالبهاء، با کمک مترجم، به زبان فارسی با او صحبت می‌کردند. هیکل مبارک بعد از آن که فرمودند امر الهی به مثابه شجر، و ثمر آن عبارت از محبت است»، احوال احباء را پرسیدند. بعد ایشان با ابراز خشنودی از اتحاد و اتفاق بیشتر در میان احباء فرمودند: این خبر سبب مسرت من است، چه که هرچه آنها متحدتر باشند تأییدات الهیه بیشتر بر آنها نازل خواهد شد. آنها باید به یکدیگر عشق بورزند. هر کدام از آنها باید خود و آنچه را که دارد وقف دیگران کرده ایثار نماید. من تمام حیاتم را وقف و فدای سایرین می‌کنم.<sup>(۷۶)</sup>

**۵۵.** حضرت عبدالبهاء آگاه بودند که چگونه بذل و بخشش کنند، نه این که صرفاً آنچه را که دیگر نمی‌خواستند یا نیاز نداشتند ببخشند. یک بار در مونترال وقتی که «آماده شدند که برای جلسه‌ای به منزل خانواده مکسول مراجعت کنند، احباء پرسیدند که آیا کالسه‌ای برایشان خواسته شود. حضرت عبدالبهاء تا کسی گرفتند و فرمودند: اهمیتی ندارد؛ از مخارج اضافه جلوگیری می‌کند. حدود یک دلار تفاوت کرایه است. وقتی به منزل مکسول رسیدند، به هر یک از خدمه یک لیره عنایت کردند.»<sup>(۷۷)</sup> بعد از سپری کردن دو شب در املاک فیبی هرست<sup>۱</sup>، هیکل مبارک مستخدمین را گردآورده از همه سپاسگزاری کردند و به هر یک ده دلار عنایت فرمودند.

۵۶. بانویی در دوبلین، ایالات متحده آمریکا، شاهد صحنه‌ای بس مؤثر و تکان‌دهنده بود. او در همان هتلی که حضرت عبدالبهاء اقامت داشتند، مقیم بود. او چنین تعریف می‌کند:

روزی از پنجره می‌نگریستم و ملاحظه کردم هیکل مبارک مشی و گویی چیزی دیکته می‌فرمایند که منشی به سرعت مرقوم می‌داشت. در این هنگام فقیر سالمند زنده‌پوشی از کنار مهمان‌خانه می‌گذشت. فوراً حضرت عبدالبهاء منشی خود را فرستادند که آن شخص بیچاره را برگرداند و به محضر مبارک بیاورد. حضرت عبدالبهاء دست او را گرفته و با لبخندی آسمانی وی را خوش‌آمدی دوستانه گفتند. آن مرد در نهایت درجه فقر و لباسش غرق چرک بود. مخصوصاً شلوارش چنان پاره بود که حتی پاهای او را درست نمی‌پوشاند. با وجود این، مدتی با وی صحبت داشته چهره مبارک به انوار لبخندی آسمانی و تقدیسی بی‌نظیر می‌درخشید. سعی می‌فرمودند که او را دل‌شاد فرمایند. بالاخره چهره مرد فقیر خندان و شاداب شد و چون به سراپای او نگریسته چیزی فرمودند که گویی این بود که شلوار این مرد خیلی پاره است و بایستی آن را درست کنیم. صبح بود و خیابان خالی.

رفیق من که تماشای حضرت عبدالبهاء می‌نمود، دیده بود که هیکل مبارک زیر طاقی رفته و پس از کمی تشریف آوردند و شلوار خود را به او مرحمت داشته فرمودند: «فی امان الله!» سپس رو به منشی نموده، گویی ابداً امری خارق‌العاده روی نداده است به کار خود ادامه دادند. نمی‌دانم آن مرد که راه خود را گرفت و رفت چه فکر می‌کرد. ولی من فکر می‌کنم که آن مرد اشراقی از جهان بهتری را دید که در آن شخصی آن‌قدر غمخوار او بود که لباس خویش را در آورده به تن او فرموده. قطعاً این نگاه دوره جدیدی در حیات او باز می‌نماید و قطعاً همان‌طور که حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند مس وجودش با این کیمیای روح به طلای خالص تبدیل می‌گردد.<sup>(۷۸)</sup>

### علو طبع و بلندی همت

علو طبع و سمو همت حضرت عبدالبهاء را نه تنها یاران و یاوران، بلکه بدخواهان آن حضرت نیز احساس می‌کردند. ایشان «نسبت به احدی بدخواهی» احساس نمی‌کردند. زندگی هر آن کسی را که با او در تماس واقع می‌شدند، از تلخی رهانیده، شیرینی می‌بخشیدند و هر بدی را با خوبی جبران می‌کردند. چه کسی بهتر از ایشان می‌توانست احباء را این‌گونه هدایت کند:

... از شدت عناد و جدال و بغضا و عدوان خلق شکست نخورند اگر آنان تیرزنند اینان شهد و شیر بخشند اگر زهر دهند، قند بخشند. اگر درد دهند، درمان بیاموزند. اگر زخم زنند، مرهم بنهند. اگر نیش زنند، نوش روا دارند.<sup>(۷۹)</sup>

اگر نفسی جنگ جوید، شما آشتی طلبید و اگر کسی ضربتی بر جگرگاه زند، شما مرهم بر زخم او بنهید. شماتت کند، محبت نمایید. ملامت کند، ستایش فرمایید. سم قاتل دهد، شهد فائق بخشید. به هلاکت اندازد، شفای ابدی دهید. درد گردد، درمان بشوید. خار شود، گل و ریحان گردید.<sup>(۸۰)</sup>

### ۵۷.

ادهم بیک، [از اعضاء هیئت تفتیشیه]، به مصر متواری گشت و گماشته وی جمیع هستی‌اش را در بین راه بر بود و او را به عسرت شدید انداخت، به حدی که جهت مصاریف یومیه ناگزیر در آن قطر به احبای الهی متوسل گردید و آنان درباره وی اعانت نمودند. سپس از حضور مبارک حضرت عبدالبهاء استدعای کمک و مساعدت کرد. هیکل انور بلادرنگ مقرر فرمودند از قبل حضرتش وجهی اعطاء شود. اما بغتاً ناپدید شد و احباء برای اجرای دستور مبارک هرچه تفحص کردند وی را نیافتند.<sup>(۸۱)</sup>

۵۸. زمانی ناقضین میثاق البسه و اشیاء شخصی حضرت بهاءالله را به عنوان رشوه به مقامات دولتی بذل و بخشش می‌کردند تا بتوانند وسیله تحقیر حضرت عبدالبهاء را نیز

فراهم آورند. به تحریک آنها متصرف حیفا، هنگام ملاقات با حضرت عبدالبهاء، متظاهرا نه ردای حضرت بهاءالله را در بر کرد و وقیحانه عینک هیکل مبارک را بر چشم گذاشت. طولی نکشید که این شخص مقام خود را از دست داد و روزگارش رو به تباهی گذاشت. سپس حضور حضرت عبدالبهاء رفت و طلب بخشش کرد. او اظهار داشت که به تحریک منسوبین خود حضرت عبدالبهاء دست به آن کار زده بود. حضرت عبدالبهاء در حق او نهایت مهربانی و گشاده‌دستی را نشان دادن و محبت فرمودند.<sup>(۸۲)</sup>

۵۹. داستان مشابهی درباره‌ی والی عکا تعریف می‌کنند که تلاش کرد ممر معاش مغازه‌داران صادق و مسالمت‌جوی بهائی را با قفل کردن مغازه‌های آنها، از بین ببرد. اما وقتی این دسیسه کشف شد، حضرت عبدالبهاء به احبباء فرمودند که مغازه‌های خود را باز نکنند. والی که از این اقدام خود نتیجه نگرفته و سخت سرخورده بود، ناگهان خبر شد که از مقام خود معزول شده و باید تحت الحفظ نیروی انتظامی به دمشق منتقل شود. او هراسان به منزل رفت تا خود را برای این سفر غیرمترقبه آماده کند. حضرت عبدالبهاء به محض اطلاع از این خبر نزد او رفتند و پیشنهاد کمک و مساعدت دادند. والی معزول سخت نگران خانواده‌اش بود و مایل بود که آنها نیز بتوانند به دمشق بروند. حضرت عبدالبهاء به او اطمینان دادند که خانواده‌اش را نزد او خواهند فرستاد.

حضرت عبدالبهاء ملزومات سفر و چند حیوان بارکش و فرد مطمئنی جهت همراهی با آنها را فراهم آوردند تا اطمینان حاصل کنند این سفر بدون خطر انجام خواهد شد. فرد همراه در وصول به دمشق هیچ‌گونه وجه یا هدیه‌ای نپذیرفت فقط مایل بود که طبق اوامر حضرت عبدالبهاء رفتار کند. اما حاکم معزول توانست بلافاصله نامه‌ای به حضرت عبدالبهاء بنویسد. در این نامه آمده است:

یا عبدالبهاء، از شما طلب عفو و بخشش می‌کنم. من نمی‌فهمیدم. من شما را نمی‌شناختم. با آن‌که اذیت و آزار زیادی در حق شما روا داشته‌ام، شما با رأفت و محبت بسیار به من جواب دادید.<sup>(۸۳)</sup>

۶۰. حاکم دیگری در عکا از مقام خود معزول و برای تصدی منصب دیگری به بیروت اعزام شد. او فردی شقی و سنگدل بود و به احباء اجازه تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء را نمی‌داد. اما حضرت عبدالبهاء، با آن خصوصیت سعه صدری که داشتند وقتی از عزل او از مقامش در بیروت آگاه شدند قاصدی مخصوص به بیروت فرستادند تا نیات خیرخواهانه ایشان را به او ابلاغ نماید و ضمناً انگشتر نفیسی را نیز به عنوان تحفه و هدیه برایش فرستادند. حضرت عبدالبهاء که هنوز مسجون بودند، آنچه را که در قوه داشتند برای مساعدت به او پیشنهاد کردند.<sup>(۸۴)</sup>

۶۱. وقتی حضرت عبدالبهاء در منطقه شیکاگو بودند، به قبرستان جنگل بلوط<sup>۱</sup> تشریف بردند تا بر سر قبر دیویس<sup>۲</sup> حاضر شوند. خانم کورین<sup>۳</sup> و دیگران در ملازمت هیکل مبارک بودند. هیکل مبارک علاوه بر تلاوت صلوات میّت، برای کلیه نفوسی که در آنجا مدفون بودند دعا کردند.<sup>(۸۵)</sup>

۶۲. جولیا گراندی این داستان را از لسان مبارک حضرت عبدالبهاء شنید که تعریف می‌کردند:

حواریون حضرت مسیح، در مسیری عبور می‌کردند با لاشه سگ مرده‌ای روبرو شدند و از بوی متعفن و جسد گندیده او اظهار انزجار نمودند. حضرت مسیح رو به آنها کرده

---

1. Oak Woods Cemetery  
2. Davis True  
3. Corinne True



فرمودند: «بله؛ ولی دندان‌های سفید و زیبایش را نگاه کنید.» و به این ترتیب به آنها آموختند که در همه چیز نکته مثبت و مطلوبی را بیابند و ببینند. (۸۶)

ایشان به این ترتیب همچنین آموزش دادند که هر نفسی باید تحرّی مدایح کند و دیده بر عیوب بیوشد. باید با دیده مثبت به زندگی نگریست.

### اندیشمندی

۶۳. می‌مکسول در سفر زیارتی‌اش متوجّه شد که هر کلام یا عمل حضرت مولی‌الوری دارای معنا و هدف است. از گروه زائران دعوت شد زیر درختان سرو آزاد روی کوه کرمل، جایی که حضرت عبدالبهاء، در خدمت والد بزرگوارشان، حضرت بهاء‌الله، جلوس می‌فرمودند، به حضور هیکل مبارک مشرف شوند. می به خاطر می‌آورد که:

صبح یک‌شنبه با مسرت و امید ملاقات روی کوه کرمل بیدار شدیم. حضرت عبدالبهاء خیلی زود تشریف آوردند و بعد از آن که نگاهی به من انداختند، دستی به سرم کشیدند و نبض مرا گرفتند، و هنوز دست مرا در دست داشتند که به احبّای حاضر فرمودند: «امروز هیچ جلسه‌ای روی جبل کرمل نخواهد بود... ما نمی‌توانستیم برویم و یکی از احبّای الهی را تنها و مریض رها کنیم. احدی از ما نمی‌توانست مسرور باشد مگر آن‌که جمیع احبّاء مسرور باشند.»

ما متحیر ماندیم. لغو چنین جلسه‌ای در چنان نقطه متبرک و مقدّسی صرفاً به این علت که شخصی مریض بود و نمی‌توانست همراهی کند، باور نکردنی به نظر می‌رسید. آن‌قدر با جمیع عادات فکری و عملی مباین به نظر می‌رسید، با زندگی جهانی که رویدادهای روزانه و شرایط مادّی آن از لحاظ اهمّیت به مراتب بالاتر بود آن‌قدر تفاوت داشت که جمیع ما را در حالتی از بهت و حیرت فرو برد، و در آن بهت بودیم که ارکان و

مبانی نظم قدیم را در تزلزل و فروپاشی دیدیم. کلام حضرت عبدالبهاء دری از ابواب ملکوت الهی را گشود و نسبت به آن عالم نامتناهی که تنها قانونش محبت بود، بینشی جدید به ما عطا فرمود.

این فقط یکی از دفعات بسیاری بود که ما مشاهده کردیم که حضرت عبدالبهاء بذل محبت و مهربانی، همدلی و شفقت لازم به هر نفسی را بر هر امر دیگر ترجیح و اولویت می دهند. به راستی، وقتی به گذشته می نگریم و به آن اوقات مبارکی ناظر می شویم که در حضور مبارک به سر بردیم متوجه می شویم که مقصود از سفر زیارتی ما آن بود که برای اولین مرتبه روی این کره ارض پی ببریم که محبت چیست، نور آن را در جمیع وجوه مشاهده کنیم، حرارت سوزانش را در هر قلبی احساس نماییم و خود از این شعله الهی نشأت گرفته از شمس حقیقت، که ذات و جوهرش محبت صرفه محضه است، مشتعل شویم. (۸۷)

### ملاحظه داشتن

۶۴. خانواده ای آمریکایی زمانی به حضرت عبدالبهاء عریضه ای نوشته اجازه خواستند به حضورشان تشرّف یابند. حضرت عبدالبهاء که بنفسه المبارک بدون داشتن وسایل راحتی آن مسافت دور و دراز را پشت سر گذاشته بودند، جواب دادند:

«هر زمان که با راحتی و آسایش سفر مقدور باشد، مأذون هستید.» بنابراین، بعد از جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۹، خانواده راندال توانستند، همراه با جمعی دیگر، سفری به حیفا نمایند که آن زمان در کشور فلسطین قرار داشت. (۸۸)

۶۵. در بیشه ای از درختان، کنار دریاچه میشیگان، در سال ۱۹۱۲ که حضرت عبدالبهاء در شیکاگو بودند، با کلامی مهربار و دوستانه، یاران را چنین هدایت فرمودند:

بعضی از شما ممکن است مشاهده کرده باشید که ابدأً توجه شما را به هیچ قصور یا نقص فردی خودتان جلب نکرده‌ام. مایلم این نکته را بگویم که اگر شما هم در رفتار با سایرین با ملاحظه باشید، تأثیر عظیمی در اتفاق و اتحاد شما با دیگران در معاشرت‌هایتان خواهد داشت.<sup>(۸۹)</sup>

### شفقت

۶۶. در موقعیتی حضرت عبدالبهاء احباء را این گونه متذکر فرمودند:

ما باید احکام الهیه را اجرا کنیم و به موجب آن عمل نماییم. جمال مبارک می‌فرماید: «اگر نزد شما کلمه و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القاء نمایید. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل. والا او را به او گذارید مقبلین الی الله المهیمن القیوم.»<sup>(۹۰)</sup>

۶۷. یک روز در لندن، موقعی که چند نفر با حضرت عبدالبهاء صحبت می‌کردند، صدای مردی دم در شنیده شد. پسرکشیش روستا بود، اما اکنون به خانه به دوشی معمولی می‌نمود و تنها منزل و مسکن او کناره‌های رودخانه تیمز بود. اوسی مایل را طی کرده بود تا دیداری با حضرت عبدالبهاء داشته باشد. مرد را به اتاق غذاخوری بردند؛ به او غذا دادند؛ و بعد از آن که اندکی استراحت کرد، اظهار داشت: «دیشب تصمیم گرفته بودم به این زندگی منفور و بی‌فایده خود، که نه ثمری برای خدای دارد و نه برای بشر، خاتمه دهم. دیروز، در شهر کوچک حومه، در حالی که مشغول قدم زدن بودم و بر این گمان که این واپسین راه رفتن من خواهد بود، چهره‌ای را در پشت شیشه روزنامه‌فروشی دیدم. بر جای خود می‌خکوب شدم و چشم به آن چهره دوختم. به نظر می‌رسید با من سخن می‌گوید و مرا به سوی خود

۱. توضیح: بیان مبارکی که از حضرت بهاء‌الله نقل شده در واقع ترکیبی از دو بیان است که در دو صفحه مجموعه اشراقات درج شده است: ص ۱۳۵ و ۲۸۰.

فرا می خواند ... در روزنامه خواندم که صاحب آن چهره اینجا، در این خانه، است. با خود گفتم: «اگر در روی زمین چنین شخصیتی وجود دارد، دیگر بار زندگی را بر دوش خواهم گرفت.» حال به من بگوئید آیا او اینجا است؟ آیا مرا به حضور خواهد پذیرفت؟ حتی مرا؟» بانوی خانه جواب داد: «البته که خواهد پذیرفت ...»

در همان موقع، حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک در را گشودند و با آغوش گشوده، گویی منتظر دوست عزیز بوده اند فرمودند: «خوش آمدید! بسیار خوش آمدید! بسیار مسرورم که آمده اید. بنشینید.» مرد بیچاره را در حالی که می لرزید روی صندلی نشانند و با لحنی تشویق آمیز فرمودند: «مسرور باشید! مسرور باشید! ... ابداً محزون نباشید! ... اگرچه فقیرید، اما در ملکوت الهی غنی هستید.»

حضرت عبدالبهاء با این کلام و بیانات آرامش بخش و شفا دهنده به او قدرت و قوتی جدید بخشیدند. به نظر می رسید ابر مشقت و فلاکتی که آسمان زندگی اش را تیره کرده بود با حرارت شمس حضور پر محبت حضرت عبدالبهاء تدریجاً زائل می شود و از بین می رود. مرد، پیش از آن که آنجا را ترک کند، گفت از آن پس در مزارع کار خواهد کرد و بعد از آن که اندکی پس انداز نمود زمینی خواهد خرید و گل های بنفشه پرورش خواهد داد تا به بازار ببرد. (۹۱)

### توجه به سایرین

۶۸. توجه حضرت عبدالبهاء به سایر مردمان تا واپسین لحظات حیات عنصری هیکل مبارک ادامه داشت.

[بعد از ظهر ۲۷ نوامبر ۱۹۲۱]، حضرت عبدالبهاء احباء را به مقام اعلیٰ فرستادند تا یوم میثاق را جشن بگیرند، زیرا به مناسبت روز مبعث عبدالبهاء، یعنی اعلان کتاب عهد، یکی از مسافرن پارس، که اخیراً از هند آمده بود، جشنی بر پا نموده بود.

ساعت چهار بعد از ظهر روی نیمکت، در اتاق مبارک جالس بودند. فرمودند به همشیره و اهل بیت بگویید بیایند و با من چای بخورند. بعد از صرف چای، مفتی حیفای و رئیس بلدیه و یک نفر دیگر را پذیرفتند. آنها قریب یک ساعت ماندند ... بعد با آنها خداحافظی فرمودند و با این که رجا نمودند که روی نیمکت استراحت فرمایند تا دم درب بیرون عمارت آنها را مشایعت فرمودند. بعد، رئیس پلیس که شخص انگلیسی است مشرف شد و از عنایات مبارک قسمت و بهره برداشت ... همان شب از صحت یک یک اهل بیت مبارک و مسافرین و احبای حیفای سؤال فرمودند. همین که عرض شد همه سالمند، فرمودند: خیلی خوب!، خیلی خوب! و این آخرین کلمات مبارک راجع به احبایش بود.<sup>(۹۲)</sup>

### ادب و بزرگواری

۶۹. یک روز حضرت عبدالبهاء، با یکی از صباایا، به زنی بومی، که ظاهری کثیف و تقریباً دور از مدنیّت داشت، نزدیک شدند. او که دختریکی از رؤسای قبایل بیابانی بود، زندگی بسیار سختی را گذرانده بود. با آن که بهائی نبود، محبتی طبیعی به حضرت عبدالبهاء داشت؛ زیرا هیکل مبارک محبتی اصیل و فارغ از هرگونه شائبه داشتند. دختر اندکی تأمل کرد، سپس تعظیم کرده، تحیتی فرستاد. حضرت عبدالبهاء با محبت تمام جواب دادند و، گویی به نحوی از نیاز وی آگاه بودند، سگه‌ای در کف دست او گذاشتند و عبور کردند. بدیهی است که مراتب تقدیر و سپاس دختر در او ظاهر و آشکار شد.

یکی از صباایای حضرت عبدالبهاء به کسی که حضور داشت اظهار نمود که این زن، در این مواجهه مختصر و کوتاه، به حضرت عبدالبهاء گفت: برای هیکل مبارک دعا خواهد کرد، و هیکل مبارک در کمال بزرگواری و لطف از او تشکر کردند.<sup>(۹۳)</sup>

۷۰. یک مرتبه دشمنان حضرت عبدالبهاء، یعنی ناقضین میثاق که در قصر مجاور روضه مبارکه سکونت داشتند، یکی از ردهای حضرت بهاءالله و عینک هیکل مبارک را به والی عکا بخشیدند. آنها او را تشویق کردند که ردا را روی دوش بیاندازد و عینک را به چشم بزند و با این حالت نزد حضرت عبدالبهاء برود. وقتی به حضور مبارک رفت، حضرت عبدالبهاء متوجه شدند که اشیاء متعلق به جمال مبارک را استفاده کرده است و بی نهایت متأثر و محزون شدند. اما، کلامی نگفتند و با همان ادب و محبت فوق العاده با او رفتار کردند. آن روز گذشت، اما زمانی رسید که همان والی به زندان و زیر زنجیر افتاد. حضرت عبدالبهاء بلافاصله اقدام کرده، او را آزاد فرمودند. بعد از آن که چنین غیرمترقبه مورد محبت هیکل مبارک قرار گرفت، تقاضای بخشش نمود و عرض کرد: «تقصیر من نبود. اعداء شما مرا فریب دادند تا چنین عمل ناشایستی انجام دهم.»<sup>(۹۴)</sup>

۷۱. هوارد کلبی آیوز چنین بیان می کند:

قبلاً راجع به شدت ادب هیکل مبارک بیان کرده ام. ولی آنچه ایشان به کار می بردند خیلی بیش از کلمه و مفهومی است که بین غربیان متداول است. احترام کلمه ای است که در فارسی استعمال می گردد و شامل ادب و مراعات و ملاحظه است. حضرتش جمال آب آسمانی را در هر وجهی می دیدند و روح انسانی را احترام شدید می گذاشتند. محقق است که اگر انسان نفوس دیگران را تا این حد عالی و متعالی داند، به طراز ادب و حلیه احترام مزین خواهد بود.

شوهر میزبان حضرت عبدالبهاء، که هرگز مؤمن دلداده ای نشد ولی چون بسیاری از مواقع فرصت تشرّف و مفاوضه برایش حاصل شده بود در جواب این که پرسیده بودند خلاصه عقاید خود را نسبت به هیکل مبارک ابراز دارد، پس از کمی تأمل گفته بود: «فکر می کنم ایشان کامل ترین آقایی است که در عمر خود شناخته ام.»<sup>(۹۵)</sup>

## مهمان‌نوازی

۷۲. در عائله حضرت عبدالبهاء، علاوه بر نفس وجود مبارک، حرم مبارک، همشیره ایشان، دو تن از صبایا با همسران و فرزندان‌شان، و دو صبیّه جوان‌ترشان، برخی اطفال یتیم و بیوگان شهدا زندگی می‌کردند. مری لوکاس اظهار داشته است:

اینها با قابلیت‌های متفاوت در بیت مبارک خدمت می‌کنند، و احساسات محبت‌آمیز و برابری در کلیه اعضای این بیت نمونه زنده و بارزی برای عالم انسانی است. هر کاری در این بیت با روح محبت انجام می‌شود.<sup>(۹۶)</sup>

۷۳. کورین ترو آنچه را که در سفر زیارتی‌اش مشاهده کرده ثبت نموده است:

صبح زود برخاستم و به اتاق نشیمن رفتم که حضرت عبدالبهاء هر صبح، بین ساعت شش و هفت، با عائله مبارکه دیدار دارند. هر روز صبح، بیوه یکی از شهدا به سبک ایرانی روی زمین می‌نشیند و چای دم کرده برای همه می‌ریزد. همسرش یکی از سه برادری بود که به علت اعتقاد به امر مبارک زندانی شد. مدت‌ها کسی از آنها خبری نداشت. یک روز آنها صدای بلندی را در خیابان‌ها شنیدند و چون بیرون را نگریستند متوجه شدند که سه سر بریده روی تیرهای بلند نصب شده و در خیابان‌ها برده می‌شود، و وقتی مقابل خانه آنها رسیدند، سر بریده همسرش را درون اتاق مادرشان انداختند. مادر، سر بریده پسرش را با آب شست و دوباره بیرون پرتاب کرد و گفت: «آنچه را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم.» این بانو که چای درست می‌کرد فقط یک سال با همسرش زندگی کرد.

آنها که تمامی منسوبین خود را در طول تزییقات از دست دادند و زنان ایرانی هم هیچ وسیله‌ای برای تأمین معاش خود نداشتند، تحت حمایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفتند که آنها را در میان اعضای عائله خود جای دادند. چه خانواده شگفت‌انگیزی است! بیش از چهل نفر در این یک خانه زندگی می‌کنند؛ برخی

سیاهند، برخی سفید؛ عرب، ایرانی، برمه‌ای، ایتالیایی، روس و حالا هم که انگلیسی و آمریکایی! هیچ فرمانی به صدای بلند شنیده نمی‌شود و یک کلام مجادله به گوش نمی‌خورد؛ یک حرف در ذکر عیوب دیگران بر زبان رانده نمی‌گردد. همه چنان آرام حرکت می‌کنند که گویی روی پنجه پا راه می‌روند. وقتی وارد اتاق می‌شوند، دمپایی‌های آنها قبل از ورود دم در گذاشته می‌شود و با جوراب وارد می‌شوند و آن قدر می‌ایستند تا از آنها خواسته شود که بنشینند.<sup>(۹۷)</sup>

۷۴. یکی دیگر از زائرین اولیه از «خصوصیت شدیدی» که معمولاً در میان پیروان گروه‌های مختلف مذهبی وجود داشت، آگاه بود. مثلاً، فرد یهودی و شخص مسلمان از نشستن سر سفره غذا در کنار یکدیگر ابا داشتند؛ هندو از کشیدن آب از چاه گروه مذهبی دیگر خودداری می‌کرد. با این همه، در بیت حضرت عبدالبهاء، ما افراد مسیحی، کلیمی، مسلمان، زرتشتی، هندو مشاهده می‌کردیم که به عنوان فرزندان یک خدای واحد در کمال محبت و اتفاق و اتحاد در کنار هم زندگی می‌کردند.<sup>(۹۸)</sup>

### عطوفت

۷۵. بهیه راندال فقط سیزده سال داشت که برای زیارت روی دلجوی حضرت عبدالبهاء به حیف رفت. او به خاطر می‌آورد که:

شخص بسیار دلپذیر و کاملاً مقبولی با سیمایی مطبوع همیشه موقع صرف غذا در سمت راست حضرت عبدالبهاء می‌نشست. نام او حیدرعلی بود. او از مؤمنین به حضرت بهاء‌الله و بسیار فروتن و جذاب بود. دستانش طوری می‌لرزید که قادر به خوردن غذا نبود. او بسیار کهن سال بود و حضرت عبدالبهاء در کمال ملاحظت و عطوفت به او غذا می‌دادند.



یکروز او را دیدم که بیرون در باغ نشسته بود. از او پرسیدم که در طول عمرش چه کرده است؟ البته، او نمی‌توانست انگلیسی صحبت کند و من هم فارسی بلد نبودم. ولی به نظر می‌رسید به نحوی یکدیگر را درک می‌کنیم. همان موقع مردی نزد ما آمد تا مترجم ما شود و من به او گفتم که همان موقع چه سؤالی را پرسیده بودم: «شما برای امر مبارک چه کرده‌اید؟»

حیدرعلی سرش را بالا گرفت و دیده به آسمان‌ها دوخت و فرمود: «آن‌قدر که موری می‌تواند در سبیل الهی عملی انجام دهد من کاری نکرده‌ام.» سپس مترجم به من گفت که او را در خورجینی روی شتر بسته و در بیابان‌ها به این سوی و آن سوی کشیده‌اند، و تمام مدت عمرش را زندگی شهادت‌گونه داشته و فعالیت داشته است و با این همه گفته بود: «آن‌قدر که موری می‌تواند در سبیل الهی عملی انجام دهد من کاری نکرده‌ام.»<sup>(۹۹)</sup>

۷۶. وقتی از حضرت عبدالبهاء سؤال شد: «بهائی یعنی چه؟» در جواب فرمودند که: «بهائی یعنی جمیع عالم را دوست داشتن و با کلّ بشر مهربان بودن، در خدمت به نوع کوشیدن و در سبیل صلح عمومی و ترویج اخوت حقیقی همت کردن.<sup>(۱۰۰)</sup>»

۷۷. گلوریا فیضی چقدر به زیبایی وسعت محبت حضرت عبدالبهاء را بیان کرده است:

وقتی قلب انسان، از طریق مظهر سبحان بر وجه ارض، مجذوب حضرت رحمن باشد، پیوند محبت با آفریننده جهان برقرار گرفته است. با قوت گرفتن این پیوند، محبتی زایدالوصف نسبت به هر آنچه که حق آفریده احساس خواهد کرد. حضرت عبدالبهاء یک‌بار مثال نامه خاک‌آلودهٔ مچاله‌شده‌ای را بیان کردند که از سوی عاشق به محبوبش واصل می‌شود. هیکل مبارک فرمودند که وضعیت ظاهر ابداً از ارزش نامهٔ مزبور نزد محبوب نمی‌کاهد. این نامه مطلوب و محبوب است زیرا از حیب واصل

شده است. به همین ترتیب می‌توانیم بیاموزیم که به هم‌نوعان خود عشق بورزیم؛ مهم نیست که او کیست، مهم این است که مخلوق خداوند است.<sup>(۱۰۱)</sup>

۷۸. روزی، در لندن، حضرت عبدالبهاء در معیت لیدی بلامفیلد و خانم تورنبرگ - کراپر<sup>۱</sup>، اولین بهائی در لندن، سوار بر اتومبیل بودند. خانم کراپر از هیکل مبارک پرسید:

مولای من، مایل نیستید به حیفا نزد عائله محبوب خود مراجعت کنید؟ هیکل مبارک لبخندی زده، فرمودند: مایلم به این نکته واقف شوید که شما نزد من مانند دختران عزیزم هستید، به همان درجه محبوبید؛ به همان اندازه کسانی که راجع به آنها صحبت می‌کنید.<sup>(۱۰۲)</sup>

۷۹. یک بار از حضرت عبدالبهاء سؤال شد:

چرا کلیه مهمانانی که با شما ملاقات می‌کنند با سیمای بشاش و تابان از حضور مرخص می‌شوند. هیکل مبارک با تبسمی زیبا جواب فرمودند: نمی‌توانم به شما بگویم؛ اما در سیمای کلیه این نفوس وقتی نگاه می‌کنم، فقط سیمای والدین را مشاهده می‌کنم.<sup>(۱۰۳)</sup>

۸۰. حضرت عبدالبهاء همیشه به محبت، با محبت جواب می‌دادند. در میهمانی ناهاری در لندن هدیه‌ای از ایران واصل شد. مسافری، هنگامی که از عشق‌آباد، در ترکستان روسیه، عبور می‌کرد، کارگری فقیر به او مراجعه کرد. او دریافته بود که این مسافر قصد تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء را دارد و مایل بود هدیه‌ای به حضور طلعت میثاق تقدیم کند. او جز غذای شب خود چیزی نداشت. این هدیه، با محبت تمام، درون دستمالی پیچیده شده بود. حضرت عبدالبهاء، با کمال لطف و عنایت، دستمال را دریافت کرده، بلافاصله

گشودند. نان سیاه خشک شده و سیبی چروکیده و پژمرده درون آن بود. اما حضرت مولی الوری به ناهار خود که تازه آماده شده بود دست نزدند. به جای آن، این غذای محقر را میل کردند و قدری هم به دیگر مهمانان عنایت کرده، فرمودند: «در خوردن این هدیه محبت خاضعانه با من سهیم شوید.»<sup>(۱۰۴)</sup>

۸۱. در حیات نفوسی که حضرت عبدالبهاء به آنها عشق می‌ورزیدند، محبت حضرت عبدالبهاء به گل‌ها، که غالباً به دیگران عنایت می‌فرمودند، نهفته بود. در یک مورد:

مستخدمی ریزنقش، که مسئول نظافت محل اقامت بود، از اتاق حضرت عبدالبهاء خارج شد در حالی که یک بغل گل، گل‌های زیبای سرخ، هدیه‌ای از سوی برخی احباء به حضرت عبدالبهاء، همراه داشت. الا کوآنت (Ella Quant) ادامه داد، او که احساس می‌کرد ما عاشقان روی دلجوی حضرت عبدالبهاء هستیم، تمام آن حالت رسمی را کنار گذاشت و با حرکتی تأثیرگذار فریاد زد: «نگاه کنید ایشان چه به من عنایت کردند! بنگرید ایشان به من چه عنایت فرمودند!» احتمالاً او از مقام حضرت عبدالبهاء، که مرکز میثاق الهی و مبین آیات و تعالیم حضرت بهاء‌الله برای جهانی محتاج و درمانده بودند، آگاهی نداشت. شاید او حتی نام یا عنوان حضرت عبدالبهاء را نمی‌دانست، اما هیکل مبارک محبت خود را به او نشان داده بودند.<sup>(۱۰۵)</sup>

۸۲. کشیشی در بیت خانواده مکسول در مونترال به حضور مبارک آمد. هیکل مبارک یک بغل گل‌های زیبای سرخ آمریکایی را، که درگلدانی در کنارشان بود، به او عنایت کرده، با حرکتی شاهانه و وقار و متانتی که خاص این زندانی شرقی بود، او را که مبهوت و متحیر مانده بود، مرخص فرمودند.<sup>(۱۰۶)</sup>

۸۳. لروی آیوآس که در سال ۱۹۱۲ پسری جوان بود، از موهبت تشرف به حضور حضرت عبدالبهاء در شیکاگو برخوردار گشت. یک روز، در راه رفتن به هتل پلازا برای استماع

کلام حضرت عبدالبهاء، تصمیم گرفت برای هیکل مبارک گل بخرد. اگرچه اندکی پول بیشتر نداشت، توانست دسته گل بزرگی را که خودش خیلی دوست داشت، یعنی میخک سفید، بخرد. اما وقتی به هتل نزدیک شد، تصمیمش را تغییر داد؛ او دیگر قصد نداشت گل‌ها را به حضرت عبدالبهاء تقدیم کند و این موضوع را به پدرش گفت. پدرش بسیار متحیر شد. با این که حضرت عبدالبهاء این قدر گل دوست داشتند چرا چنین تصمیمی گرفته بود؟ لروی جوان چنین گفت: «من به حضور حضرت عبدالبهاء می‌آیم که قلبم را تقدیم کنم و مایل نیستم که هیکل مبارک تصور کنند که من مایلم ایشان لطفی به من بکنند. هیکل مبارک می‌دانند که در قلوب اشخاص چه می‌گذرد و این تنها چیزی است که می‌توانم تقدیم کنم.»

پدر لروی، که این جواب را دریافت کرده بود، از پله‌ها بالا رفت و گل‌ها را به حضرت عبدالبهاء تقدیم کرد. چقدر هیکل مبارک از دریافت آن مسرور شدند. عطر آنها حضرت عبدالبهاء را بسیار مشعوف ساخت و صورت خود را، آن‌طور که همیشه مایلند، در میان آنها فرو بردند.

در ضمن صحبت، لروی در پایین پای این مرتبی عظیم الشان نشسته و کاملاً مجذوب طلعت میثاق بود. آن دیدگان پویا و مرتباً در حال تغییر را می‌دید و آن حرکات شاهانه و باشکوه را تماشا می‌کرد. چه جذابیتی!

طلعت میثاق بعد از اتمام صحبت، برخاستند و با هر یک از مهمانان دست دادند. به هر یک از آنها یک شاخه میخک سفید دادند. سرانجام فقط چند شاخه باقی ماند. لروی، که پشت سر هیکل مبارک ایستاده بود، با خود اندیشید: «جانمی، ای کاش هیکل مبارک برگردند و قبل از آن که گل‌ها تمام شوند با من دست بدهند!» در این اندیشه بود که حضرت عبدالبهاء برگشتند و او را دیدند. حضرت عبدالبهاء گل سرخ زیبایی را به ردای

هیكل مبارک سنجاق کرده بودند. آن را برداشتند و به پسر جوان دادند. لروی دانست که حضرت عبدالبهاء واقف بودند که در واقع او بود که گل های میخک را آورده بود.

۸۴. حضرت عبدالبهاء محبتی وافر به اطفال داشتند و از حضور آنها بسیار مشعوف می شدند. هیكل مبارک معتقد بودند که «آنها به ملکوت الهی نزدیک تر از بزرگ سالان هستند.» (۱۰۸)

مشاهده شد که یک روز هیكل مبارک به نوه خردسالشان با دقت تمام گوش می دادند. هیكل مبارک به مشکلات او به طور جدی توجه فرمودند. اگرچه دخترک فقط دو سال داشت، لوحی را در حضور هیكل انور تلاوت کرد. اگر لغتی را جا می انداخت، حضرت عبدالبهاء با متانت و محبت آن را تلاوت می کردند. برای این تلاشی که مبذول داشت، هیكل مبارک، که در گوشه نیمکتی جالس و مشغول نوشیدن چای بودند، با محبت تام به او تبسم فرمودند. (۱۰۹)

۸۵. ماه جولای ۱۹۱۹، شامگاهی یکی از زائرین مهمانی باشکوهی در بهجی برگزار کرد. حضرت عبدالبهاء بنفسه از چهل مهمان پذیرایی می فرمودند. بادیه نشینانی که در آن نزدیکی چادر زده بودند نیز سهمی سخاوتمندانه دریافت داشتند. وقتی کودکان آنها آمدند، حضرت عبدالبهاء به هر کدام سگه ای عنایت کردند. صبح روز بعد پدرانشان نزد حضرت عبدالبهاء آمدند که در مجاورت روضه مبارکه جالس و مشغول صدور الواح بودند. آنها آمده بودند که مراتب تقدیر و سپاس خود را ابراز کرده از آن حضرت طلب برکات سماوی کنند. (۱۱۰)

۸۶. روزی حضرت عبدالبهاء سوار بر کالسکه نزدیک تونون له بین<sup>۱</sup> مجاور دریاچه ژنو در فرانسه بودند. گروه برای خوردن و نوشیدن در مسافرخانه ای قدیمی که بین دو کوه قرار داشت توقف کرد. حضرت عبدالبهاء روی ایوان نشسته بودند که کودکانی که مشغول فروش

1. Thonon-les - Bains

دسته گل‌های بنفشه بودند متوجه هیکل مبارک شدند و دیده به طلعت میثاق دوختند. دور ایشان حلقه زدند. هیکل مبارک دست به درون جیب کردند. دستشان با چند فرانک بیرون آمد تا رضایت خاطر آن جمعیت خردسال را فراهم آورد. (۱۱۱)

۸۷. داستان سرورانگیز ذیل درباره رویدادی در زمان اقامت حضرت عبدالبهاء در نیویورک است که نشان می‌دهد حضرت عبدالبهاء نسبت به رنگ‌ها بی‌تفاوت نبودند، بلکه زیبایی را در گوناگونی رنگ‌ها و نژادها مشاهده می‌کردند.

آن روز حضرت عبدالبهاء عازم محلی به نام (Bowery Mission) بودند تا برای صدها نفر خطابه‌ای ایراد کنند. طبق معمول عده‌ای از احبای ایرانی و آمریکایی نیز همراه بودند و البته با لباس‌های بلند شرقی و کلاه‌های مختلف و این جمعیت زیاد در خیابان‌های وسیع سبب جلب توجهی شده بود. عده‌ای از کودکان به دنبال افتاده بلند بلند گفتگو می‌نمودند و برخی که خیلی جسور و بی‌ادب بودند نیز تگه چوبی را به هوا پرتاب کرده، کلمات زشت ادا می‌نمودند.

میهماندار حضرت عبدالبهاء می‌گوید: «دیگر نتوانستم بینم این عده اطفال این‌گونه اسائه ادب در محضر مبارک نمایند، لذا کمی عقب‌تر ماندم تا با آنها صحبت کنم. با چند کلمه به آنها گفتم که حضرت عبدالبهاء کیستند. ایشان یکی از اولیاء الله هستند که تمام عمر خود را در سرگونی و زندان به سر برده‌اند. زیرا عاشق حق و رفاه نوع انسان هستند و اکنون به مجمع فقرا می‌روند تا برایشان صحبت فرمایند. یکی از بچه‌ها که گویی سرکرده همه بود گفت: «آیا ما می‌توانیم برویم؟» جواب دادم: ممکن نیست به مجمع فقرا بروید، ولی ممکن است به منزل من بیایید، از حضور مبارک تمنا نمایم که شما به زیارتشان نائل شوید. آدرس منزل را دادم و قرار شد یک‌شنبه بیایند.»

روز یک‌شنبه فرا رسید. من [هوارد کلبی آیوز] کنار پنجره‌ای تنها ایستاده بودم و به خیابان می‌نگریستم، ناگهان دسته‌ای از اطفال را دیدم، هجوم آورده بالا آمدند. در حدود بیست یا سی نفر بودند. وضعیتی داشتند که احدی آنان را از طبقه مهذب و تربیت‌شده نمی‌دانست. فی‌الحقیقه خیلی پرسر و صدا و جنجال بودند. لباس‌های خوبی هم در بر نداشتند. از میهماندار پرسیدم: «مقصود چیست؟» جواب داد: «عجیب‌ترین چیزی است که دیده‌ام. آنان را دعوت کردم ولی هرگز تصوّر نمی‌کردم که بیایند!» و بعد داستان چند روز پیش را نقل کرد.

اطفال دسته دسته بالا آمده به اتاق حضرت عبدالبهاء رفتند. من درست وقتی رسیدم که آخرین عده داخل شدند. هیکل مبارک دم در ایستاده بودند و به هر یک تعارف می‌فرمودند. دست برخی را می‌فشردند و بعضی را دست دور شانه‌شان می‌انداختند و در هر حال لبخند و سروری داشتند که گویی خودشان هم یکی از اطفال بودند. این کودکان ابدأ خود را نگرفته بودند و در آن محیط غیر مأنوس هرگز خود را غیر عادی نشان ندادند. با عده‌ی اخیر طفل سیاهی که در حدود سیزده سال داشت وارد شد. کاملاً سیاه بود و چون سیاه بود گمان نمی‌برد او را هم راه بدهند. ولی وقتی که حضرت عبدالبهاء او را دیدند چهره مبارکشان با سروری آسمانی برافروخته شد. دست مبارک را شاهانه بلند کرده، با صدایی رسا که همه شنیدند، فرمودند: «گل سیاه آمد.» بگفتاً سکوت تمام اتاق را فرا گرفت. چهره آن کودک سیاه‌پوست با بهجت و محبتی که از این جهان نبود چون گل شکفته شد. فی‌الحین محسوس بود که اطفال با نظری دیگر به وی می‌نگریستند.

وقتی همه میهمانان آمدند، حضرت عبدالبهاء فرستادند قدری شیرینی بخرند. بعد از مدت کوتاهی شیرینی‌ها را آوردند. شیرینی به اندازه پنج رطل و به انواع شکلات‌ها ممزوج و قیمتش هم گران بود. سینی شیرینی را دور گرداندند و حضرت عبدالبهاء دست در آن برده، مشت مشت به میهمانان خود عطا فرمودند و به هر یک نیز جمله‌ای می‌گفتند و هر یک را

به نحوی نوازش و به چهره هر کدام نگاهی پر تبسمی می فرمودند. بعد به سر جای خود پشت میز برگشتند و بشقاب شیرینی را که چند عدد بیشتر در آن نبود نیز روی میز گذاردند. قطعه شکلات سیاهی را برداشته، بدان نگاه فرمودند. سپس نظری به جمعیت انداختند. تمام اطفال به هیکل مبارک ناظر بودند. بدون آن که کلمه‌ای بگویند از جای خود حرکت فرموده، تشریف بردند نزدیک آن طفل سیاه ایستادند و با مسرتی وافر نگاهی به اطفال فرموده شکلات را نزدیک گونه‌های سیاه آن کودک نگاه داشتند. چهره مبارک می درخشید و چون دست‌های خودشان را دور شانه‌های طفل سیاه گرفتند، گویی تمام اتاق از آن درخشش نورانی گردید. دیگر لازم نبود کلمه‌ای گفته شود. اطفال قطعاً مقصود هیکل مبارک را دریافته بودند.<sup>(۱۱۲)</sup>

۸۸. جناب رابرت ترنر، خادم خانم فیبی هرست، نوع دوست، از این امتیاز برخوردار شد که اولین سیاه‌پوست غربی مؤمن به امر بهائی بشود. می مکسول بعدها به یاد می آورد که:

صبح روز ورودمان [به ارض اقدس برای زیارت]، بعد از رفع خستگی از تن، حضرت عبدالبهاء همه را به اتاقی دراز، که مُشرف بر دریای مدیترانه بود، احضار فرمودند. ساکت نشسته از پنجره به بیرون خیره شده بودند؛ سپس سرشان را بالا گرفته به ما نگاه کردند و پرسیدند: آیا همه آمده‌اند؟ ملاحظه فرمودند که یکی از احباء غایب است. پرسیدند: «رابرت کجاست؟» ... لحظه‌ای نگذشت که سیمای بشاش رابرت در آستانه در ظاهر شد و حضرت عبدالبهاء از جا برخاستند که از او استقبال کرده، محلی را برای نشستن به او تعارف فرمایند. سپس فرمودند: «رابرت، پروردگارت تو را دوست دارد؛ خداوند به تو پوستی سیاه داده، اما قلبی چون برف سپید عنایت فرموده است.<sup>(۱۱۳)</sup>

مراتب اشتیاق و انجذاب این خادم سیاه به درجه‌ای بود که حتی پس از این که خانم ولی نعمتش، که او را بی نهایت محترم و گرامی می داشت، به نحو غیرمنتظره‌ای



متوقف گردید و از ادامه طریق عشق، که خود به طیب خاطر و علاقه وافر اختیار نموده بود، باز ماند، ابداً در حرارت و نورانیت وی تأثیر نکرد و به هیچ وجه از میزان ذوق و شوق و وله و محبتی که الطاف مبارک حضرت عبدالبهاء در قلب او ایجاد کرده بود نکاست؛ بلکه در خلوصش ثابت تر شد و در جذبه و شورش راسخ تر گردید.<sup>(۱۱۴)</sup>

۸۹. در عکّا مردی می زیست که آن قدر از حضرت عبدالبهاء نفرت داشت که هر زمان که ایشان را می دید، از ترس آن که مبدا نفرتش کاهش یابد یا به کلی زائل شود، پشت به هیکل مبارک می کرد که چشمش به ایشان نیفتد. یک روز آنها در کوچه ای بس تنگ با هم روبرو شدند به طوری که مرد مزبور مجبور شد رو در رو با حضرت عبدالبهاء مواجه شود. حضرت عبدالبهاء دستی به شانه او زدند و فرمودند:

چند لحظه صبر کن با هم حرف بزنیم. هر قدر نفرت تو از من زیاد باشد به قوت و شدت محبت من به تو نیست.» مرد مزبور سخت تکان خورد و از خوابی سنگین بیدار گشت و آن زمان بود که به قدرت غلبه ناپذیر عشق و محبت پی برد.<sup>(۱۱۵)</sup>

۹۰. در سال ۱۹۰۹ اتل روزنبرگ<sup>۱</sup> برای زیارت اعتاب مقدسه به ارض اقدس سفر کرد. اگرچه حضرت عبدالبهاء از سجن رهایی یافته بودند، اما هنوز عکّا را به قصد سکونت در حیفّا ترک نکرده بودند. اتل از هیکل مبارک سؤال کرد احباء چه می توانند بکنند که تعداد آنها فزونی یابد و فعالیتشان مؤثرتر شود. هیکل مبارک فرمودند:

اعضای گروه های کوچک باید بسیار زیاد به یکدیگر محبت داشته باشند و دوستان مخلص و احبّای خدوم گردند. هرچه آنها بیشتر یکدیگر را دوست داشته باشند، جلسات بیشتر جاذب دیگران خواهد شد و سایر نفوس را جذب خواهد کرد و هرچه محبتشان بیشتر باشد، تأثیر و نفوذشان در سایرین شدیدتر خواهد شد ... به لسان

1. Ethel Rosenberg

انگیزی نیز می‌گویم تا کاملاً برای شما مفهوم باشد که چقدر بر این نکته تأکید دارم که محبت اساس جمیع امور است. (۱۱۶)

۹۱. حضرت عبدالبهاء به مری هنفورد فورد، در اشارتی ضمنی به محدودیت نفس هیکل مبارک و عائله مبارکه در عکا، فرمودند:

... همه ما مسروریم زیرا محبت الهیه را در قلوب خود داریم. وقتی قلب مشحون از حبّ الهی باشد، نسبت به جسم بی‌اعتنا می‌شود. در این صورت درد و رنج حظّ و مسرت گردد، ظلمت نورانیت شود. اگر چنین نفسی مسجون گردد، هیچ حصاری برای او وجود نخواهد داشت؛ ابداً تنها نخواهد بود؛ برای او زندان مفهومی نخواهد داشت! (۱۱۷)

۹۲. منیره خانم درباره مصاحبت خود با حضرت عبدالبهاء چنین می‌نویسند:

اگر بخواهم شرح مدت پنجاه سال ایام تشرّف و لقای محبوب آفاق، محبت، رحمت و فضل آن طلعت اطهر را بنویسم، پنجاه سال وقت و فرصت خواهد و اگر ابحر عالم مداد گردد و اوراق اشجار امکان کاغذ شود، کما ینبغی و یلیق از عهده بیان مطلب بر نخواهم آمد. (۱۱۸)

### خدمت، تعهد، اشتغال به امور

خدمت به خداوند، به حضرت بهاء‌الله، به عائله مبارکه، به احباء الهی و حتّی اعداء، و در واقع به کلّ عالم انسانی الگوی حیات حضرت عبدالبهاء بود. هیکل مبارک فقط آرزو داشتند که بنده الهی و خادم بنی‌نوع بشر باشند. خدمت کردن، و نه عاطل و باطل بودند، مایه فخر و مباهات، مایه مسرت و رضایت ایشان بود. این انگیزه کلّ یوم هیکل مبارک از طلوع فجر تا نیمه شب بود. هیکل مبارک می‌فرمودند:

اگر محبت باشد هیچ امری مشکل نخواهد بود و دائماً وقت و فرصت برای همکاری موجود است. (۱۱۹)

۹۳. جناب هوارد کلبی آیوز یومی را به خاطر می آورد که بر سر میز غذا حضور داشت و:

هیکل مبارک غذای فراوانی با دست خود برای من گذاردند و اصرار به خوردن فرمودند و گفتند بخور و خوشحال باش. خودشان چیزی میل نمی فرمودند؛ فقط دور میز مشی فرموده صحبت می داشتند، لبخند می زدند، برای همه غذا می کشیدند و خدمت می کردند. (۱۲۰)

بعد مرقوم داشت:

دیده شده که به مطبخ می رفتند و برای میهمانان خود دستور غذا عنایت می فرمودند و با آنکه هرگز در پی رخا و آسایش خویش نبودند، ولی دائماً مواظبت می کردند که غرفه پذیرایی میهمان و حجره دوستانش دارای وسایل آسایش و سرور باشد. (۱۲۱)

وقتی از هیکل مبارک سؤال شد که به عنوان رئیس افتخاری محفلی بهائی عمل نمایند، جواب ایشان بسیار ساده بود: «عبدالبهاء یعنی بنده و خادم». (۱۲۲)

۹۴. یک روز که لواگستینگر در عکا بود که به حضور حضرت عبدالبهاء تشرّف یابد،

هیکل مبارک به او فرمودند: من امروز بایستی به دیدن یکی از دوستان مریض و بسیار فقیر خود بروم. ولی چون خیلی مشغولم، مایلم شما به جای من بروید. برای او غذا ببر و همان مواظبت‌هایی را که من از او می کردم بکن. بعد محلّ و مکان او را نشان دادند. می گفت: «من بی اندازه خوشحال و مفتخر بودم که حضرت عبدالبهاء مأموریتی به من عطاء فرمودند.» ولی هنوز نرفته، مراجعت و به حضور مبارک عرض کردم: «آقا نمی توانید تصوّر فرمایید که مرا به چه محلّی اعزام داشته‌اید. از شدت

بوی کثافت و دیدار وضع ناجور آن مرد رنجور ضعف کرده از آنجا فرار نمودم که مبادا مرضی بگیرم.»

حضرت عبدالبهاء با متانت و حزنی نگریسته، فرمودند: «آیا مایلی به خدا خدمت کنی؟ باید به خلق خدا خدمت کنی؛ در آنان صورت و مثال الهی را می‌یابی.» و فرمودند: «مجدّد به خانه آن مرد برو. اگر خانه پاک نیست، آن را پاک کن و اگر این برادرت کثیف است او را حمام بده؛ اگر گرسنه است غذایش بده و مراجعت نکن مگر آن‌که این امور را تماماً انجام داده باشی. من بسیاری از روزها این کار را کرده‌ام. آیا ممکن است شما یک‌بار این عمل را انجام دهید؟»<sup>(۱۲۳)</sup>

**۹۵.** انیس رایدآوت<sup>۱</sup> شرح زیر را در **The Baha'i Magazine** نوشته است: این افتخار را داشتم که در آخرین روزهای اقامت حضرت عبدالبهاء در آمریکا در نیویورک باشم. سؤالی بود که بسیار مایل بودم مطرح کنم، اما خوف از آن داشتم که جواب بگیرم باید همه‌جا با مردم صحبت کنم؛ لذا درنگ کردم. بالاخره، در آخرین روز، تقریباً در آخرین لحظه اقامتم، به ذهنم رسید که درنگ بیش از این نشانی از بزدلی دارد. در آن روز وقتی به حضور مبارک رسیدم، هیکل مبارک بلافاصله فرمودند: «سؤالی داری؟» بلافاصله پرسیدم: «بهترین راه برای ابلاغ پیام امر مبارک چیست؟»

سیمای مبارک حالتی جدی به خود گرفت، صدای ایشان بلند شد و این‌گونه پاسخ عنایت کردند:

اولین کاری که باید انجام داد کسب تمایل شدید برای روحانیت است، سپس برخورداری از حیات روحانی. حیات بهائی باید داشت؛ حیات بهائی. کسب این حالت تمایل شدید با تفکر و تأمل بر حیات آینده حاصل می‌شود. آثار مبارکه را

مطالعه کن، کتاب مقدس را بخوان، کتب مقدسه را مطالعه کن، بخصوص بیانات مبارکه حضرت بهاءالله را؛ دعا کن و تفکر و تأمل نما؛ برای این دو بسیار وقت صرف کن. بعد این تمایل شدید را خواهی شناخت، و فقط آن زمان است که می‌توانی از حیات حقیقی برخوردار شوی.

برای آنکه حیات حقیقی داشته باشی باید مهربان‌ترین زن باشی؛ باید پاک‌ترین و خالص‌ترین باشی؛ باید کاملاً صادق و راستگو باشی؛ و از حیات کاملاً اخلاقی معنوی بهره‌مند باشی.

وقتی همسایگان مریضند به عیادت آنها برو؛ وقتی مبتلا به مشکلاتند با آنها ملاقات کن؛ خدماتت را به آنها عرضه نما؛ سعی کن به آنها نشان دهی که مشتاق خدمت کردن به ایشان هستی.

فقرا را غذا بده، آنها را در آنچه که داری سهیم کن. در جایگاهی که خداوند تو را قرار داده راضی و خشنود باش؛ در مراقبت از کسانی که او به تو سپرده است باوفا باش. هرگز تزلزل به خود راه مده؛ با نحوه زندگی نشان بده که دارای چیزی متفاوت هستی تا همه مشاهده کرده، بگویند: «این شخص چه دارد که من ندارم؟»

به عالم نشان بده که علی‌رغم نهایت درجه رنج و درد، فقر و بیماری، دارای چیزی هستی که موجب راحتی، قوت و آرامش است، که تو مسرور، در کمال آرامش، و راضی به هر آن چیزی باشی که در زندگی داری.

در این صورت آنها نیز طالب آن چیزی می‌شوند که تو داری و وقتی به آنها بگویی که چه داری، دیگر نیاز به تبلیغ بیشتر نیست. (۱۲۴)

۹۶. در کانونشن سالانه بهائی که در سال ۱۹۲۳ در شیکاگو انعقاد یافت، جناب فاضل حکایت ذیل را تعریف کردند: خانمی به حضور حضرت عبدالبهاء رفت، تعالیم مبارک را

شنید و از عنایات آن حضرت نصیب برد، و سپس تقاضای مأموریتی ویژه کرد. هیکل مبارک فرمودند:

«قانون عشق را منتشر کن. با محبت، رابطه متقابل و معاضدت زندگی کن.»

جواب داد: «مایلم امر خاصی به من رجوع شود. از جمیع بهائیان خواسته می شود که چنان باشند و چنان زندگی کنند.»

طلعت میثاق فرمودند: «بسیار خوب! فردا صبح، موقعی که قصد عزیمت داری، نزد من بیا و من کار خاصی را به تو رجوع خواهم کرد.»

تمام آن روز و شب را بسیار مسرور بود و چشم به راه تا از عنایت مبارک چه ظاهر گردد.

صبح روز بعد حضرت عبدالبهاء به او فرمودند: «پسرم را به تو خواهم سپرد تا او را تحت تربیت جسمانی، انسانی و روحانی قرار دهی.»

آن خانم بسیار متحیر شد و البته مسرت و جودش را فرا گرفت. اما، وقتی این اندیشه به او راه یافت که حضرت عبدالبهاء پسر ندارند، حیرت او جای خود را به سؤالی داد که فکرش را به خود مشغول ساخت. مقصود هیکل مبارک چه بود؟

حضرت عبدالبهاء پرسیدند: «این پسر مرا می شناسی؟»

سپس به او فرمودند که در شهری که آن بانو سکونت داشت مردی زندگی می کرد که بدترین دشمن آن خانم بود. او مرده بود و پسری از او به جای مانده که هیچ کس نبود از او مراقبت کند. اکنون این وظیفه به او محول می شد. وقتی این مطلب را شنید سخت تحت تأثیر قرار گرفت؛ او تولد روحانی مجدد یافته بود. گریست و عرض کرد: «مولای من، حالا می فهمم که امر بهائی به چه معنی است.» (۱۲۵)

۹۷. الیزابت گیبسون چین<sup>۱</sup>، شاعر، و همسرش، دکتر تی کی چین<sup>۲</sup>، منتقد معتبر و محترم، در آکسفورد، انگلیس، زندگی می‌کردند که حضرت عبدالبهاء با آنها دیدار نمودند. صحت و قوت دکتر چاین رو به تحلیل و تضعیف بود. مراقبت محبت‌آمیز همسر باوفا و نازنینش از این همسر با استعداد و ناتوان، قلب حضرت عبدالبهاء را تحت تأثیر قرار داد. در حالی در آن دیدگان پرعطوفت اشک جمع شده بود در طریق بازگشت به لندن با اصحاب درباره آنها صحبت کردند و فرمودند:

بانویی ملک‌سیرت و فرشته‌آسا است؛ نمونه و سرمشقی برای همه از محبتی بی‌شائبه و فداکارانه است. بله، او بانویی باکمال است؛ او از ملائکه است.<sup>(۱۲۶)</sup>

۹۸. یک روز اوایل ماه مه ۱۹۱۲، حضرت عبدالبهاء با قطار از پیتسبورگ در ایالت پنسیلوانیا به واشنگتن، پایتخت ایالات متحده سفر می‌کردند. سفری دوازده ساعته بود. همراهان از هیکل مبارک تقاضا کردند که واگن ویژه یا کویه خواب بگیرند، اما هیکل مبارک امتناع کرده فرمودند:

من پول را فقط برای کمک به مردم و خدمت به امرالله خرج می‌کنم؛ و از اوان طفولیت هرگز مایل نبودم از دیگران متمایز باشم.<sup>(۱۲۷)</sup>

### عدالت و انصاف

محبت حضرت عبدالبهاء ابدأ مانع از حس عدالت‌خواهی ایشان نمی‌شد. بر عکس، آگاهی و هشیاری ایشان را افزایش می‌داد. مگر حضرت بهاء‌الله به ایشان تعالیم نداده بودند که: «احبّ الأشياء عندی الإنصاف»؟

1. Elizabeth Gibson Cheyne

2. T. K. Cheyne

نفس مبارک حضرت عبدالبهاء وقتی درباره عدالت و انصاف سخن می‌گفتند، فرمودند:

عدل مختص به ارباب حکومت نیست. تاجر نیز باید در تجارت عادل باشد. اهل صنعت باید در صنعت خویش عادل باشد؛ جمیع بشر از کوچک و بزرگ باید به عدل و انصاف پردازند. عدل این است که باید از حقوق خود تجاوز نکنند و از برای هر نفسی آن را بخواهند که برای خویش خواسته‌اند.<sup>(۱۲۸)</sup>

۹۹. توماس بریکول، اول من آمن انگلیسی، برای زیارت به مدینه السجین عکا رفت. در مکالمه‌ای با حضرت عبدالبهاء مقام و منصب خود در کارخانه‌های پنبه جنوب ایالات متحده را توصیف نمود. بریکول حضور مبارک عرض کرد که کارخانه‌ها با کار کودکان اداره می‌شود. حضرت عبدالبهاء نگاهی جدی و آکنده از اندوه به او کردند و مدتی خیره ماندند و سپس فرمودند: «تلگرافی استعفا کن.» توماس با آرامش و سکون تام شتابان رفت که در اطاعت از امر مبارک اقدام کند.<sup>(۱۲۹)</sup>

۱۰۰. عدالت اقتصادی، حتی در امور جزئی، برای حضرت عبدالبهاء اهمیت داشت. یک‌بار در مصر، حضرت عبدالبهاء کالسکه‌ای گرفتند تا با یکی از پاشاهای مهم، که ناهار مهمان ایشان بود، سوار شده به جایی بروند. وقتی به مقصد رسیدند، کالسکه‌ران مبلغ گزافی مطالبه کرد. حضرت عبدالبهاء از میزان کرایه اطلاع داشتند و از پرداخت مبلغ مطالبه شده امتناع فرمودند. کالسکه‌ران که هیكلی تنومند داشت و خشن بود، شال هیکل مبارک را چسبید و پیکر ایشان را به عقب و جلو تکان می‌داد و آن مبلغ غیرمنصفانه را مطالبه می‌کرد. حضرت عبدالبهاء نظر خود را ابداً تغییر ندادند و مرد مجبور شد دست از اصرار بردارد. حضرت عبدالبهاء آنچه را که حق او بود پرداختند و به او گفتند اگر صادق و امین بود، مبلغ معتناهی به عنوان انعام هم دریافت می‌کرد که با این کار خود را محروم نمود. سپس به راه خود رفتند.



حضرت شوقی افندی، حفید هیکل مبارک، ناظر این رویداد بودند. بعداً اذعان کردند که از این‌که این رویداد در حضور پاشا اتفاق افتاده بود بسیار شرمنده شدند. ولی حضرت عبدالبهاء مشهود بود که ابداً ناراحت نیستند، ولی مصمم بودند نگذارند کسی ایشان را فریب دهد. (۱۳۰)

### برابری

در سده بیستم درباره اهمیت حقوق بشر بسیار گفته و نوشته شده است، اما، قبل از آن حضرت عبدالبهاء در سال ۱۸۷۵ مرقوم فرمودند: «باقی صفات کمالیه ... حقوق پروری و امثال ذلک بوده...» (۱۳۱). امر والد بزرگوارشان یگانگی کلیه نوع بشر، ترک تعصبات، برابری مردان و زنان را اعلام فرمود.

۱۰۱. موقعی که حضرت عبدالبهاء در پاریس در هتلی سکونت داشتند، از جمله کسانی که به حضور ایشان تشرف یافتند مرد فقیر سیه‌چرده‌ای بود. او بهائی نبود اما بسیار به حضرت عبدالبهاء عشق می‌ورزید. یک روز وقتی به حضور مبارک آمد، کسی به او گفت که مدیریت هتل میل ندارد که او، آن مرد فقیر سیاه، آنجا بیاید، زیرا با معیارهای هتل مطابق نیست. مرد بیچاره از آنجا دور شد. وقتی حضرت عبدالبهاء از موضوع آگاه شدند، مسئول این عمل را احضار کردند. به او فرمودند که باید این دوستشان را بیابد. به او فرمودند اصلاً از این کار که او را از آنجا رانده‌اند خشنود نیستند. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

من اینجا نیامده‌ام هتل‌های گران و اثاثیه سنگین و رنگین ببینم، بلکه آمده‌ام دوستانم را ملاقات کنم. به پاریس نیامده‌ام که خود را با عادات و آداب این شهر تطبیق دهم، بلکه معیار و میزانی را که حضرت بهاء‌الله تعیین کرده‌اند اینجا تثبیت نمایم. (۱۳۲)

۱۰۲. در موقعیتی، در آمریکا، حضرت عبدالبهاء اعلام فرمودند که مایلند ضیافت وحدت برای احبّاء برگزار نمایند. لجنه‌ای که مسئول ترتیب دادن امور بود آن را به یکی از استثنایی‌ترین هتل‌ها، که به علّت رعایت جدایی نژادی شهرت داشت، کشاند. احبّای رنگین‌پوست، که چشم‌انداز توهین‌ها و رفتار تبعیض‌آمیز آزارشان می‌داد، تصمیم گرفتند شرکت نکنند. وقتی حضرت عبدالبهاء از این موضوع آگاه شدند، اصرار کردند که کلیّه احبّاء باید حضور پیدا کنند. مهمانی با حضور کلیّه احبّاء، اعم از سفیدپوست و سیاه‌پوست، تشکیل شد. آنها در کمال مسرّت در کنار هم نشسته بودند و هیچ‌گونه حادثه ناخوشایندی روی نداد. (۱۳۳)

۱۰۳. اواخر ماه مه ۱۹۱۲، در نیویورک از حضرت عبدالبهاء خواسته شد هتل محلّ اقامت خود را ترک کنند، زیرا بنا به گفته میرزا محمود زرقانی:

صاحبان محلّ، کثرت آمد و شد نفوس مختلفه را امر غیر عادی می‌گفتند و زحمات و تحمّلات خود را فوق‌العاده می‌شمردند که دسته دسته از صبح تا عصر مردم عبور نمایند و متصل در جواب و سؤال باشند. ولی همیشه پس از تشریف بردن از محلّی، چون کسان آن محلّ در آخر کثرت احسان و شفقت بی‌پایان می‌دیدند شرمنده می‌شدند و هر قدر رجای اقامت مبارک بار دیگر می‌کردند، قبول نمی‌فرمودند. (۱۳۴)

۱۰۴. هر اقدام حضرت مولی‌الوری هدفی را دنبال می‌کرد. در موقعیتی خوش‌یمن و فرخنده در واشنگتون دی. سی. هیکل مبارک نشان دادند که عدالت و محبّت چه کار می‌تواند بکند. کاردار سفارت ایران در آن شهر و همسرش به افتخار ایشان مهمانی ناهاری ترتیب دادند. فهرست مهمانان شامل تعدادی از افراد شناخته شده اجتماعی و سیاسی در پایتخت و نیز تعدادی از بهائیان بود.

لویی گریگوری<sup>۱</sup>، مرد فرهیخته محترم و کارمند دولت، که بعدها به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت، برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء دعوت شده بود. او از برنامه‌ریزی زمانی برای دیدار متحیر شد، زیرا برنامه ناهار را می‌دانست، ولی طبیعتاً سر موقع رسید. ملاقات و مذاکرات آنها به نظر می‌رسید حالا حالاها ادامه دارد، گویی حضرت عبدالبهاء عمداً آن را طول می‌دادند.

سرانجام سرپیش خدمت وقت ناهار را اعلام کرد. حضرت عبدالبهاء پیشاپیش قدم برمی‌داشتند و مهمانان مدعو پشت سر ایشان می‌رفتند. جناب گریگوری متحیر مانده بود که چه کند، آیا باید محل را ترک کند یا منتظر بماند حضرت عبدالبهاء مراجعت کنند؟ مهمانان نشستند و ناگهان حضرت عبدالبهاء که مهمانی به افتخار ایشان ترتیب داده شده بود برخاستند و به هر سوی نگاهی انداختند و فرمودند: «دوست من، جناب گریگوری کجاست؟» سپس افزودند: «دوست من جناب گریگوری باید با من ناهار صرف کند.» از قضا اسم جناب گریگوری در فهرست مهمانان ناهار نبود، پس طبیعتاً او در اتاق ملاقات باقی مانده بود. کاردار سفارت شتابان دنبال او رفت. حضرت عبدالبهاء محلی را در سمت راست خود برای او در نظر گرفتند که البته محلی افتخارآمیز بود - قوانین دقیق محل را به کلی ندیده گرفتند - و صرف ناهار فقط بعد از آن که جناب گریگوری نشست شروع شد. سپس، به عادی‌ترین صورت، گویی هیچ امر غیرعادی در آن روز سال ۱۹۱۲ در پایتخت اتفاق نیفتاده، با تدبیر و مزاح، حضرت عبدالبهاء با صحبت درباره وحدت عالم انسانی، مهمانان را که به حد کافی مبهوت مانده بودند در دریای حیرت مستغرق ساختند. (۱۳۵)

۱۰۵. لویی گریگوری از این موهبت برخوردار شد که به سفری برای زیارت بشتابد. اواخر سفر زیارتی، حضرت عبدالبهاء او و لوئیزا متیو<sup>۲</sup> زائر سفیدپوست انگلیسی را احضار فرمودند.

۱. جناب لویی گریگوری اولین ایادی امرالله از نژاد سیاه هستند.

آنها را سؤال پیچ کردند و آنها در کمال حیرت با این تقاضای آن حضرت مواجه شدند که ابراز تمایل فرمودند که آنها بقیه ایام عمر را با هم زندگی کنند. آنها به احترام منویات حضرت عبدالبهاء با هم ازدواج کردند و هیکل مبارک آنها را به عنوان نمونه وحدت روحانی، تعاون و تعاضد و شأن و مقام معنوی در روایط و خدمتی که آن حضرت برای کل بشر آرزومند بودند، معرفی کردند. ازدواج مزبور معضلات زیادی در برداشت. موجب موانع زیادی برای تفاهم و دوستی، و غالباً سبب فشارهای ظالمانه شد. اما دوام آورد زیرا آن دو نفسی را که به هم پیوند داد همواره محبتی سبب هدایت و صیانت آنها می شد که فراتر از خود آنها و فشارهای دنیا بود. پیوند آنها نمایشی از محبتی بود که در اثر عرفان الهی حاصل شده و در روح و جان آنها تجلی کرده بود. آنها جمال الهی را در یکدیگر می دیدند، و با توسل و تمسک به این حقیقت، در جمیع امتحانات و افتتانات، شرایط تصادفی حیات و تحولات و تغییرات در تجربیات بشری، ثابت و راسخ باقی ماندند. (۱۳۶)

۱۰۶. عدالت خواهی و برابری طلبی حضرت عبدالبهاء کیفیت رابطه بین مردان و زنان را نیز در بر می گرفت. هیکل مبارک با تبسم به گروهی از خانم های آمریکایی فرمودند مردان سخت کار می کنند تا خانم ها صرف تجملات نمایند. بعد با تبسمی داستان زن و شوهری را تعریف کردند که به حضور مبارک مشرف شدند:

شخص محترمی با خانمش نزد من می آمدند. قدری غبار بر کفش آن خانم محترمه نشست. فوراً به شوهرش گفت کفش های مرا پاک کن. آن مرد بیچاره غبار کفش خانم را پاک نمود و نگاهی به من کرد. من گفتم: خانم آیا شما هم کفش شوهر خود را پاک می کنی؟ گفت: «من لباس او را پاک می کنم.» گفتم: نشد؛ این مساوات نیست. شما هم باید کفش او را پاک نمایید.» بعد خطاب به خانم های حاضر فرمودند: «باری، حالا شما گاهی هم خوب است طرفداری مردها نمایید.» البته تمام این مکالمه با مزاح همراه بود، لکن درسی را که به همراه داشت ساده و قابل فهم بود: اعتدال در جمیع امور. (۱۳۷)

### اعتدال و میانه‌روی

حضرت عبدالبهاء غالباً بر اهمیت اعتدال، برای خود یا ارتباط با دیگران، تأکید داشتند.

۱۰۷. یک روز به حضرت عبدالبهاء اطلاع رسید که بانویی موهای زیبای خود را قیچی کرده تا در بنای مشرق‌الاذکار ویلمت، با پرداخت تبرّعات، مشارکتی داشته باشد. حضرت عبدالبهاء با تقدیری محبت‌آمیز به او مرقوم فرمودند:

از جهتی بسیار متأثر شدم به جهت این‌که آن موی زیبا را به مقراض انقطاع از دنیا و جان‌فشانی در سبیل ملکوت‌الله بریدی و از جهتی بسیار مسرور شدم که آن دختر عزیز چنین جان‌فشان است که عزیزترین عضو خویش را در سبیل امرالله فدا نمود اگر از من سؤال می‌نمودی ابداً راضی نمی‌شدم که یک تار موی پر طراوت و لطافت را مقراض کنی و من از قبل تو اعانه به مشرق‌الاذکار می‌نمودم و لکن این عمل تو دلیل جلیل بر نهایت جان‌فشانی است. (۱۳۸)

۱۰۸. جرج لتیمر که شرح تشرّفش به حضور مبارک را نوشته، از هیکل مبارک نقل قول می‌کند که فرمودند:

باید بسیار معتدل باش. سلیقه ناس را مدّ نظر قرار بده. این بهترین شیوه و سیاست است. اعتدال، اعتدال. باید به نحوی صحبت کنی و مطلب بنویسی که احدی آزرده نشود. خداوند به حضرت موسی و هارون فرمود: «وقتی نزد فرعون می‌روید، به لسان لین و ملیح و معتدل صحبت کنید.» (۱۳۹)

۱۰۹. وقتی آنا و جیکوب کونتس<sup>۱</sup> در سال ۱۹۲۱ به سفر زیارتی رفته بودند، حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند:

هرکاری باید در نهایت اعتدال انجام شود. افراط مطلوب نیست. ابدأ افراط و تفریط نکنید. حتی در تفکر هم افراط نکنید و شرط اعتدال را رعایت کنید.<sup>(۱۴۰)</sup>

۱۱۰. در آن بخش از سفر هیکل مبارک به شرق ایالات متّحده:

آن شب هم در ترن تخت خواب نگرفتند و فرمودند ... «ما می‌خواهیم تقیّدی به راحت تن نداشته باشیم؛ مرد سفر باشیم و سرباز راه حقّ شویم؛ نه مقیّد به آسایش و آسودگی جسم.»

شب بعد، آن گروه کوچک پنج‌نفره که حضرت عبدالبهاء را همراهی می‌کردند پیشنهاد گرفتن کویّه خواب نمودند. آیا این نفوس یاد می‌گرفتند که مانند سربازان «راه حق» سفر کنند؟ در هر حال، حضرت عبدالبهاء فرمودند: «امشب برای همه خوابگاه به کرایه بگیرید. دیشب روی کرسی خوابیدیم؛ بس است. بیشتر ریاضت نمی‌کشیم.» خدام عرض نمودند تنها برای وجود مبارک می‌گیریم. فرمودند: «خیر؛ ما باید همه یکسان باشیم.» لهذا شش خوابگاه را گرفته شب استراحت فرمودند.<sup>(۱۴۱)</sup>

### صداقت

نزد حضرت عبدالبهاء، صداقت همانند نفس کشیدن امری طبیعی بود. هیکل مبارک نه برای کسب وجهه و محبوبیت سخن می‌گفتند و نه برای آن‌که به مردمان آنچه را که آنها می‌خواستند بشنوند بیان کنند. کلمات ایشان برای تربیت و مساعدت به شنونده بود مشروط بر آن‌که او بخواد گوش کند. چند نمونه‌ای از این روش ثابت زندگی کفایت خواهد کرد.

۱۱۱. زمانی یکی از مقامات بلندپایه دولت فدرال ایالات متّحده درباره‌ی بهترین طریق خدمت به مردم و دولتش از حضرت عبدالبهاء سؤال کرد. هیکل مبارک جوابی آماده به او عنایت فرمودند:

هنگامی به نحو احسن موفق به ابراز خدمت نسبت به کشور مألوف خواهید گردید ... که به عنوان عضوی از اعضای جامعه عالم و فردی از خاندان بزرگ بنی آدم، سعی بلیغ مبذول و همت موفور معمول دارید تا اصل وحدت و اتفاق که بنیان حکومت مؤتلف شما را تشکیل می دهد به همان قرار در بین ملل و نحل عالم استقرار یابد و از ممالک و بلدان موجود اتحادیه بزرگ جهانی تشکیل شود. (۱۴۲)

۱۱۲. وقتی حضرت عبدالبهاء، در زمان سفر به آمریکا، با آدمیرال پیری<sup>۱</sup>، کاشف قطب شمال، ملاقات کردند به او فرمودند: «امیدوارم نادیدنی های ملکوت را کشف کنید.» (۱۴۳)

۱۱۳. در دانشگاه لیلاند استنفورد جونیور<sup>۲</sup>، اواخر خطابه ای طولانی، حضرت عبدالبهاء فرمودند:

چند روزی انسان روی این خاک زندگانی نموده، بعد قبر ابدی او شود. آیا سزاوار است به جهت این قبر ابدی این همه خونریزی نماییم؟ این خاک اجسام ما را الی الأبد در شکم خود مخفی خواهد کرد. این خاک قبر ما است. چرا جنگ و جدال برای این قبر ابدی نماییم؟ این چه جهالتی است؟ این چه نادانی است؟ این چه بی فکری است؟ (۱۴۴)

۱۱۴. کلام حضرت عبدالبهاء حاوی مطالب بسیار جالب و جاذبی است که بعضی خوش آیند است و بعضی نیست. از جمله این قبیل موارد این کلام مبارک است:

هیچ نفسی در این عالم راحت نیست، از ملوک گرفته تا به مملوک برسد. اگر یک جام شیرین دهد در عقب صد جام تلخ دارد، این است شأن این دنیا. (۱۴۵)

اطفال را ... پر همت نمایید و متحمل مشقت کنید، اقدام در امور مهمه بیاموزید. (۱۴۶)

1. Peary

2. Leland Stanford Junior

حضرت اعلیٰ روحی له الفداء فرموده‌اند که اهل بهاء باید فنّ طبّ را به درجه‌ای رسانند که به اغذیه معالجهٔ امراض نمایند. (۱۴۷)

نفوس تا در ترویج نکوشند به ذکرالله مشغول و مألوف نیز، کما ینبغی نگردند. (۱۴۸)

حضرت عبدالبهاء بذر حقیقت را در اطراف و اکناف منتشر ساختند، بذرهایی که به تدریج رشد می‌کنند و محصول سودمند و مسرت‌بخش به دست دهند.

### دانش و حکمت

۱۱۵. حضرت عبدالبهاء، قولاً و عملاً، دارای دانش و حکمت بودند. ما از علم و دانش ایشان نسبت به حقایق مجهوله حیرت می‌کنیم. از آن جمله است محلّ مرقد حضرت مسیح که دربارهٔ آن می‌فرمایند:

قبر حضرت مسیح ۳۰۰ سال مخفی و مجهول ماند تا آن‌که امه‌الله هیلانه مادر قسطنطین آمد و آن قبر مقدّس را کشف کرد. (۱۴۹)

۱۱۶. هیچ نفس فانی در ایام حضرتش قادر نیست مدّعی شود که مبلغ یا معلّم او است. حضرتش دارای معرفت کامل و آگاهی تامّ بود. وقتی حضرت بهاءالله در اواخر ایّام حیات عنصری در قصر بهجی سکونت فرمودند، حضرت عبدالبهاء برای رسیدگی به جزئیات کثیری از امور در عکّا باقی ماندند؛ اگر ایشان به امور مزبور رسیدگی نمی‌کردند، این امور مصدّع اوقات حضرت بهاءالله شده هیکل مبارک را از نزول آیات و تحریر آثار منع می‌کرد. اما حضرت عبدالبهاء مکرراً و مرتّباً خبرها را به بهجی می‌رساندند. در آن هنگام با مسائل دینی که مواجه می‌شدند به استحضار طلعت ابهی می‌رساندند. مشاهده شده است که حضرت بهاءالله جواب طلعت میثاق را ملاحظه کرده با عبارت «بسیار خوب» آن را تأیید می‌فرمودند.



حکمت حضرت عبدالبهاء به اندازه معرفت و دانش ایشان حیرت‌انگیز بود. حکمت عمیق حضرت عبدالبهاء، همراه با محبت جامع و کامل و شفقت‌آمیز ایشان می‌توانست در حیات باطنی نفوسی که حول هیکل مبارک بودند تحوّل عظیم ایجاد کند. این تحوّل «تقلیب قلب» بود. هوراس هولی «از همدلی و همراهی جدیدی با افراد ورشته بدیعی از پیوندها» آگاهی یافت «که به وسیله آن کلیه نفوس انسانی در سرنوشتی مشترک به هم ملحق می‌شدند.» او دریافت که «حضرت عبدالبهاء مجدداً انسان را به مقام متعالی‌اش که چندان فاصله‌ای با ملائکه ندارد، ارتقاء می‌بخشند.»<sup>(۱۵۰)</sup>

۱۱۷. وقتی حضرت عبدالبهاء در اشتوتگارت، آلمان، بودند، در [۴ آوریل] ۱۹۱۳، [طفلی که خیلی در ساحت اطهر مانوس بود و بسیار ذکی، با پدر و مادرش مشرف شدند. عرض کردند این بچه به هر که می‌رسد ذکر مبارک می‌کند؛ مبلغ امر مبارک شده. بعد، هیکل مبارک] به رویدادی مربوط به اوان طفولیت هیکل مبارک اشاره فرمودند.

مبلغی در طفولیت خوب است. من به این سنّ که بودم تبلیغ می‌کردم. شخصی از احباب برادری داشت غیرمؤمن. هرچه می‌کردند قبول امر نمی‌کرد. چون او را نزد من آوردند، گفتم: بسیار با من از این امر صحبت کرده‌اند، ولی تا حال من قانع نشده‌ام. به او گفتم: استعداد نداشته‌ای! تشنه از آب لذت می‌برد و قانع می‌شود. بینا از روشنی آفتاب و ماه، و شنوا از نغمات جان‌فزا قانع می‌شود نه کر و نابینا. از این قبیل چون با او مفصل گفتگو کردم، منقلب و مؤمن شد.<sup>(۱۵۱)</sup>

۱۱۸. در ایام مسجونیت حضرت عبدالبهاء در قشله عکا، خیر حکمت و فرزاندگی آن حضرت از مغازه قصابی انتشار یافت. هیکل مبارک و تنی چند از اصحاب حضرت بهاء‌الله، برای تهیه موادّ غذایی و دیگر اقلام لازم از بازار، قشله را ترک کرده بودند. در مغازه قصابی، موقعی که هیکل مبارک منتظر بودند نوبتشان برسد، فردی از مسلمین و

شخصی از امت حضرت مسیح آشکارا مشغول بیان مناقب و محسنات ادیان متبوع خود بودند. فرد مسیحی در این بحث مظفر بود. حضرت عبدالبهاء در بحث آنها وارد شدند و با سادگی و شیوایی اعتبار امر اسلام را آنچنان به اثبات رساندند که فرد مسیحی نیز قانع گشت. خبر این رویداد انتشار یافت و قلوب بسیاری از نفوس عکا را مجذوب حضرت مولی‌الوری ساخت. این ابتدای محبوبیت گسترده ایشان در میان سکنه آن بلد شد. (۱۵۲) حتی زمانی رسید که حاکم شهر، احمد بیک توفیق، پسر خود را نزد حضرت عبدالبهاء فرستاد تا تحت تعلیم و تربیت قرار گیرد و از فکری روشن برخوردار شود.

۱۱۹. در سال ۱۹۱۴ حضرت عبدالبهاء به احبای دِنورا دربارهٔ ابلاغ پیام حضرت بهاء‌الله مرقوم فرمودند:

سه شرط تبلیغ امرالله عبارت از لطف محضر و حُسن سلوک و شیرینی گفتار است. امیدوارم هر یک از شما به این سه صفت مؤید شوید. (۱۵۳)

پیش از آن در شهر نیویورک، هیکل مبارک در جمعی از دوستان و یاران دربارهٔ رفتن آنها به گرین ایگر، مدرسهٔ تابستانهٔ بهائی در مین<sup>۲</sup> صحبت می‌کردند:

شما باید پیام الهی را با اعمال و رفتار ابلاغ کنید نه فقط با گفتار. قول باید مؤید به عمل باشد. شما باید دوست خود را بیش از خودتان دوست بدارید؛ باید مشتاق ایثار و فداکاری باشید. امر حضرت بهاء‌الله هنوز در این مملکت ظهور و بروز نیافته است. مایلم که مهیا باشید که همه چیز را فدای یکدیگر نمایید، حتی حیات خود را فدا کنید. در این صورت متوجه خواهید شد که امر حضرت بهاء‌الله تمکن و استقرار یافته است. دعا می‌کنم که سبب انتشار انوار الهی شوید که همه به شما اشاره کنند و سؤال نمایند

---

1. Denver

2. Maine

که چرا این نفوس مسروند. مایلم که در گرین ایگر مسرور باشید، بخندید، تبسم کنید و مسرت داشته باشد تا سایرین نیز توسط شما مسرت تامّ یابند. (۱۵۴)

حضرت عبدالبهاء درباره امر تبلیغ تأکید فرمودند: «ولی به حکمت مذکوره در کتاب نه پرده دری.» (۱۵۵)

مبلغ باید به نیازهای عنصری شنونده نیز توجه داشته باشد. این نحوه عمل کردن در کلام حضرت عبدالبهاء مشهود بود:

با نفسی که معده خالی دارد ابدأ راجع به خدا صحبت نکنید؛ ابتدا او را غذا دهید و سیر کنید. (۱۵۶)

۱۲۰. زمانی از حضرت عبدالبهاء سؤال شد: «به نفوسی که می‌گویند از آیین مسیحی راضیند و نیازی به مظهر ظهور جدیدی ندارند چه باید گفت؟» جواب ایشان واضح بود، «آنها را به حال خود بگذارید. اگر زمانی پادشاهی بر سریر سلطنت جالس بوده و سپس سلطان جدیدی بر اریکه پادشاهی تکیه زند آنها چه خواهند کرد؟ آنها باید سلطان جدید را تصدیق نمایند، و الا از رعایای حقیقی مملکت نخواهند بود. سال گذشته دارای بهار بود. آیا نفسی می‌تواند بگوید: «من امسال احتیاجی به بهار ندارم، همان بهار گذشته برای من کفایت کند؟ ابدأ! بهار جدید باید واقع شود تا ارض را جمال و نورانیت و طراوت ببخشد. (۱۵۷)

۱۲۱. نگاه مثبت حضرت عبدالبهاء به زندگی و به مردمان چنان دوستان و یاران ایشان را تشویق و ترغیب می‌نمود که اگر خوب هستند باز هم سعی کنند بهتر باشند. از آنها انتظار می‌رفت که در سایرین بد نبینند و به عیوب خود نیز ناظر نباشند مگر این که نگرستن به نقایص خویش آنها را برانگیزد که از لحاظ روحانی رشد کنند و اعتلا یابند. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

به ضعف و ناتوانی خود ناظر نباشید بلکه به قدرت الهی بنگرید که کلیه نقاط را احاطه کرده است.<sup>(۱۵۸)</sup>

این توصیه را بارها تکرار فرمودند:

نظر به ضعف خود نکنید؛ به تأییدات روح القدس ناظر باشید. فی الحقیقه ضعیف را قوی کند، خوار و زبون را تعالی بخشد، طفل را رجل رشید نماید، رضیع را به بلوغ رساند و صغیر را کبیر کند.<sup>(۱۵۹)</sup>

و نیز می فرمایند:

مطمئن به الطاف الهی باشید. به ضعف خود نظر نکنید. زیرا فضل الهی قطره را دریا نماید و بذری حقیر را شجری کبیر سازد.<sup>(۱۶۰)</sup>

ایشان آبر روان پزشکی بودند. تفکر ایشان چنین بود:

ما نباید خود را به نواقص و نقاط ضعف خود مشغول سازیم، بلکه باید تسلیم اراده الهی باشیم تا در ما جریان یابد و به این وسیله ضعف و سستی نوع بشر درمان شود.<sup>(۱۶۱)</sup>

۱۲۲. در دوران سفر دومین هیأت تفتیشیه ترک‌ها، که حضرت عبدالبهاء مجدداً به فرمان سلطان ترکیه در عکا مسجون شدند، خانم کورین ترویکی از نه زائر اماکن مقدسه بهائی در فلسطین بود. خانم ترو در این سفر حامل عریضه‌ای از احبای آمریکایی به حضور حضرت عبدالبهاء بود که در طی آن برای شروع برنامه‌ریزی جهت ساختن مشرق‌الاذکار تقاضای اجازه کرده بودند. این عریضه به شکل کاغذ پوستی حاوی امضاء بیش از هزار تن از احبای آمریکایی بود.

او تعریف می‌کند که پوست‌نوشته را پشت سرش روی نیمکت گذاشته بود تا ابتدا هدایای کوچکی را که احبای آکنده از مهر و محبت تقدیم کرده بودند، تسلیم نماید. اما حضرت عبدالبهاء با قدم‌های بلند اتاق را طی کردند، دستشان را دراز کرده، پوست‌نوشته را از پشت سر او برداشتند و در هوا گرفتند و به صدای بلند فرمودند: «این است که سبب مسرت من است.» بعد به او فرمودند: «برگرد؛ مراجعت کن و برای ساخت معبد اقدام کن؛ این امری عظیم است.» چقدر او مشتاق بود که این کار را انجام دهد اما وظیفه‌ای بس سنگین به نظر می‌رسید. حضرت عبدالبهاء نگاهی عمیق به او انداختند و فرمودند: «خود را وقف این عمل کن؛ کار را شروع کن؛ همه چیز درست خواهد شد.» سپس هیکل مبارک درباره طراحی آن هدایاتی اساسی فرمودند. باید نه ضلع داشته باشد، نه باغ، نه فواره، نه در، نه خیابان و غیره. و به این ترتیب رؤیای اولین معبد بهائی در نیم‌کره غربی ولادت یافت. (۱۶۲)

۱۲۳. حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲، سال انتخابات ریاست جمهوری، در کالیفرنیا بودند. یک روز صبح ماه اکتبر این انتخابات در طی مکالمه‌ای ذکر شد. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

باید شخصی رئیس باشد که خود اصرار در ریاست نداشته باشد. فی الحقیقه در خیال شهرت و برتری نباشد. بلکه بگوید من خود را سزاوار و لایق این مقام نمی‌دانم و طاقت تحمل این ثقل عظیم ندارم. این‌گونه نفوس مستحق ریاستند. زیرا اگر خیر و فایده عموم مراد است که رئیس باید خیرخواه باشد نه خودخواه؛ و اگر غرض شخصی منظور باشد که این مضر به عالم انسانی و منفعت عمومی است. (۱۶۳)

۱۲۴. سال‌های متمادی در طی اواخر حیات عنصری حضرت عبدالبهاء جریان مداوم زائرنی که کلام شفاهی و هدایات خاص و داهیانة حضرت عبدالبهاء را با خود به اوطان خویش می‌بردند برقرار بود. جنگ جهانی اول توقیفی ناگهانی در این اسفار ربانی پدید آورد.

یک نمونه جالب از مال‌اندیشی حضرت عبدالبهاء چند ماه بلافاصله قبل از اشتعال نائرهٔ حرب به منصفهٔ ظهور رسید. معمولاً در زمان صلح عده، کثیری از زائران ایرانی و سایر اقالیم عالم در حیفا مجتمع بودند. قریب شش ماه قبل از وقوع جنگ یکی از بهائیان قدیم مقیم حیفا عریضهٔ چند نفر از بهائیان ایران را، که از حضور مبارک استدعای تشرّف نموده بودند، تقدیم داشت. ولی حضرت عبدالبهاء اجازه نفرمودند. و از آن تاریخ به بعد متدرّجاً زائرانی را که در حیفا بودند مرخص فرمودند به قسمی که در آخر ماه جولای ۱۹۱۴ احدی باقی نمانده بود. و چون در نخستین روزهای ماه آگوست آتش جنگ ناگهان شعله‌ور گردید و عالم را به وحشت انداخت حکمت آن حزم و مال‌اندیشی ظاهر و هویدا گشت. (۱۶۴)

۱۲۵. بعد از جنگ، سفر زائران از سرگرفته شد. در زمرهٔ آخرین دسته از زائران خوش اقبالی که توانستند به حضور حضرت عبدالبهاء برسند اعضاء خانوادهٔ ادوین ماتون<sup>۱</sup> بودند. آنها که بسیار مشتاق تشرّف به حضور مبارک بودند، سؤال کرده بودند که آیا می‌توانند: «ولو برای یک روز هم که شده» از ایالات متّحده برای زیارت بشتابند. اجازه عنایت شد. آنها با دو دخترشان فلورنس<sup>۲</sup> و آناماری<sup>۳</sup>، که دومی فقط سه ماه از تولدش می‌گذشت، در کمال مسرت و اشتیاق دست به سفر دریایی زدند. از آنها خواسته شد که قطعه‌ای از اتومبیلی را بیاورند تا اتومبیل حضرت عبدالبهاء - که احبّای آمریکایی فرستاده بودند - تعمیر شود. آنها به نحوی توانستند آن را نیز بیاورند. آنی ماتون<sup>۴</sup> بعدها به خاطر می‌آورد که حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند: «هرگز نباید مسیح را فراموش کنید.» با این تشویق هیکل مبارک، آنها به

- 
1. Edwin Mattoon
  2. Florence [Zmeskal]
  3. Annamarie [Baker]
  4. Annie Mattoon

بازدید از اماکن مقدسه مسیحی نیز پرداختند (امروزه بهائیان غالباً حوزه زیارت خود را گسترده‌تر می‌سازند). (۱۶۵)

۱۲۶. داستانی در یادداشت‌های زائرین از روزی سخن می‌گوید که لوآ با حضرت عبدالبهاء و برخی از یاران در روی ماسه‌های سفیدرنگ دریای نزدیک عکا قدم می‌زدند.

گفته می‌شود که لوآ ناگهان متوجه جای پای طلعت میثاق روی ماسه‌های نرم شد. او یک یا دو قدم پشت سر ایشان حرکت می‌کرد. کاملاً بی‌مقدمه و خود به خود پشت سر حضرت عبدالبهاء قدم برداشت و با گذاشتن پایش در جای پای ایشان شروع کرد به دنبال کردن جای پای حضرتشان.

حضرت عبدالبهاء، بدون این‌که به پشت سر بنگرند، به تندی پرسیدند: «چه می‌کنی؟» لوآ شادمانه گفت: «جای پای شما را دنبال می‌کنم.» حضرت عبدالبهاء مدتی سکوت اختیار فرمودند. بعد با قوت بیشتر تکرار کردند: «لوآ، داری چه کار می‌کنی؟» گفت: «دارم بر اثر اقدام شما قدم بر می‌دارم، مولای محبوب من.»

حضرت عبدالبهاء بدون ادای کلمه‌ای، گام‌های بلند برداشتند. گفته می‌شود لوآ وقتی دریافت جسارت موجود ضعیفی چون خود او که آرزوی قدم برداشتن در جای پای «سرالله» را نماید چقدر بیهوده و گستاخی محض است، احساس سردی بیش از حد نمود.

ناگهان لوآ درد عذاب‌دهنده‌ای را در قوزک پایش احساس کرد. به پایین نگریست. عقربی او را نیش زده بود. فریاد زد. ولی هیکل اطهر نه برگشتند و نه قدم‌های بلندشان را سست کردند.

لوآ با نهایت دشواری به حرکت ادامه داد. قوزک پایش به سرعت متورم می شد. درد شدت می گرفت. ولی او دندان‌ها را بر هم می فشرد و به خود فشار می آورد که همچنان راه برود.

وقتی که درد و عذاب تقریباً غیر قابل تحمل شده بود، حضرت عبدالبهاء روی برگردانده، بازگشتند، به او فرمودند: «این یعنی قدم برداشتن در جای پای من.»

حضرت عبدالبهاء به آرامی با دست، سرش را لمس فرمودند. چشمان لوآ آکنده از اشک بود. او درس را دریافت.

طلعت میثاق برگشتند و راه خود را ادامه دادند. لوآ لنگ‌لنگان با منتهای سعی و تلاش دنبال ایشان حرکت کرد. همان‌طور که سعی می کرد پا به پای محبوبش حرکت کند، احساس کرد درد اندک اندک از بین می رود. (۱۶۶)



## منابع و مآخذ:

- (۱). ترجمه - بیان حضرت عبدالبهاء مندرج در Paris Talks، ص ۱۶
- (۲). قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۶۷
- (۳). هوارد کلبی آیوز، درگه دوست، فصل ششم
- (۴). مرضیه گیل، دیباچه بر خاطرات ژولیت تامپسون، ص ۹
- (۵). مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۵۰۷
- (۶). حیدرعلی، Stories، ص ۱۴۵
- (۷). خاطرات ژولیت تامپسون، ص ۱۴۴
- (۸). نجم باختر، سال چهاردهم، صفحات ۳۶۷ - ۳۶۵
- (۹). مک دانیل [McDaniel]، The Spell of the Temple، ص ۱۶ - ۱۷
- (۱۰). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۰۱
- (۱۱). مایرون فلیس، Abbas Effendi, His Life and Teachings، ص ۱۰۷
- (۱۲). نجم باختر، سال چهارم، ص ۲۰۵
- (۱۳). ترجمه از The Promulgation of Universal Peace، ص ۲۰۳
- (۱۴). Whitehead, Some Early Baha'is of the West، ص ۷۵ - ۷۶
- (۱۵). ژولیت تامپسون، Diary، ص ۳۰۸ - ۳۰۹
- (۱۶). ژولیت تامپسون، Diary، ص ۳۶۳ - ۳۶۴
- (۱۷). نقل از خانم مارگرت روه، که از ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی در سال ۱۹۸۰ شنیده بود.
- (۱۸). طاهرزاده، نفحات ظهور، ج ۳، نسخه انگلیسی، ص ۱۷ - ۱۸
- (۱۹). ترجمه - تامپسون، Diary، ص ۳۸۷
- (۲۰). مرضیه گیل، The Sheltering Branch، ص ۷۰ - ۷۱
- (۲۱). بالیوزی، 'Abdu'l-Baha، ص ۳۳ - ۳۴
- (۲۲). تامپسون، 'Abdu'l-Baha - The Center of the Covenant، صفحات ۲۰ - ۱۹

(۲۳). ترجمه - خطابه حضرت عبدالبهاء مندرج در صفحه ۸۹ جلد اول The Promulgation of

Universal Peace

(۲۴). [تامپسون، Diary، ص ۳۲۱]

(۲۵). [وایتهد، *Some Early Baha'is of the West*، ص ۸۳ - ۸۲]

(۲۶). [انجیل لوقا، باب ۸، آیه ۲]

(۲۷). ترجمه - وایتهد، *Some Early Baha'is of the West*، ص ۵۶

(۲۸). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، نسخه انگلیسی، ص ۱۵۹

(۲۹). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، نسخه انگلیسی، ص ۱۶۳ - ۱۶۲

(۳۰). عالم بهائی، مجلد ۱۲، ص ۶۸۹

(۳۱). نجم باختر، سال هشتم، ص ۶

(۳۲). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، ص ۱۶۲ - ۱۶۱

(۳۳). ترجمه - گودال اند کوپر، *Daily Lessons Received at Acca*، ص ۶۸ - ۶۷

(۳۴). [Paris Talks، ص ۳۵]

(۳۵). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، نسخه انگلیسی، ص ۱۵۲

(۳۶). ترجمه - عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۱۱۸۷

(۳۷). ترجمه - عالم بهائی، ج ۱۱، ص ۴۹۱

(۳۸). ترجمه - تامپسون، *Abdu'l-Baha's First Days in America*، ص ۱۹

(۳۹). یادداشت‌های منتشر نشده بهیه فورد

(۴۰). تامپسون، *Diary*، ص ۸۵

(۴۱). فورد، *The Oriental Rose*، ص ۹۵ - ۹۴

(۴۲). مکسول، *An Early Pilgrimage*، ص ۲۶ - ۲۵

(۴۳). آیوز، *Portals to Freedom*، ص ۳۷ - ۳۶

(۴۴). نجم باختر، سال هشتم، ص ۴

(۴۵). وجدی، *Human Happiness*، ص ۵۴

(۴۶). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۲۲۲ - ۲۱۱

- (۴۷). ترجمه - نجم باختر، سال هشتم، ص ۵ - ۴
- (۴۸). خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۲۰۴
- (۴۹). ترجمه - *God Passes By*، ص ۲۸۲
- (۵۰). بالیوزی، *Abdu'l-Baha*، ص ۱۰۰
- (۵۱). ترجمه - نجم باختر، سال پانزدهم، شماره ۳، ص ۷۴ / عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۲۷۱ - ۲۷۲
- (۵۲). نجم باختر، سال پانزدهم، شماره ۳، ص ۷۴ / عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۲۷۱ - ۲۷۲
- (۵۳). عالم بهائی، ج ۴، ص ۲۰۸ - ۲۱۰
- (۵۴). گزارش هجدهمین کنفرانس سالانه لیک موهونک درباره حکمیت بین المللی، ص ۴ - ۴۲
- (۵۵). *Baha'i News*، آوریل ۱۹۷۳، ص ۶
- (۵۶). [بلامفیلد، شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۵۷]
- (۵۷). [فلپس، *Abbas Effendi, His Life and Teachings*، ص ۱۰۸ - ۱۰۹]
- (۵۸). نجم باختر، سال هشتم، ص ۵
- (۵۹). ترجمه - هنفورد فورد، *Oriental Rose*، ص ۱۶۵
- (۶۰). فلپس، *Abbas Effendi, His Life and Teachings*، ص ۷
- (۶۱). فلپس، *Abbas Effendi, His Life and Teachings*، ص ۱۰۳ - ۱۰۴
- (۶۲). نجم باختر، سال نهم، ص ۱۹۳ - ۱۹۴
- (۶۳). [فلپس، *Abbas Effendi, His Life and Teachings*، ص ۵]
- (۶۴). [لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، ص ۱۰۱]
- (۶۵). لوکاس، *A Brief Account of My Visit to Akka*، ص ۲۹
- (۶۶). ترجمه - نجم باختر، سال دهم، ص ۲۱۸ - ۲۱۹
- (۶۷). جان فرابی، *All Things Made New*، ص ۲۳۶
- (۶۸). ترجمه - خطابه ۱۹ آوریل ۱۹۱۲ مندرج در *The Promulgation of Universal Peace*، ص ۳۳ / *Diary of Juliet Thompson*، ص ۲ - ۳
- (۶۹). نجم باختر، سال هشتم، ص ۵ - ۶
- (۷۰). تامپسون، *Abdu'l-Baha's First Days in America*، ص ۱۱

- (۷۱). کورین ترو، یادداشت‌های برداشته شده در عگا، ص ۲۳ - ۲۲
- (۷۲). همان، ص ۲۴
- (۷۳). *Knock and It Shall Be Opened Unto You*، اثر روی وام جی ام، ص ۷
- (۷۴). لوکاس، *A Brief Account of My Visit to Akka*، ص ۲۸
- (۷۵). *Knock and It Shall Be Opened Unto You*، اثر روی وام جی ام، ص ۱
- (۷۶). همان، ص ۵ - ۶
- (۷۷). Ward, *239 Days: 'Abdu'l-Baha's Journey in America*, p. 134.
- (۷۸). هوارد کلبی آیوز، درگه دوست، ص ۱۷۴ - ۱۷۵
- (۷۹). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۲۲
- (۸۰). همان، ص ۳۲
- (۸۱). قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۶۴۸
- (۸۲). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۹۲ - ۹۳
- (۸۳). شاهراه منتخب، لیدی بلامفیلد، ص ۱۳۷ - ۱۳۹
- (۸۴). شاهراه منتخب، لیدی بلامفیلد، ص ۱۴۲
- (۸۵). اخبار امری آمریکا، سپتامبر ۱۹۷۷، ص ۵
- (۸۶). گرانندی، *Ten Days in the Light of Akka*، ص ۱۰۳
- (۸۷). مکسول، *An Early Pilgrimage*، ص ۱۴ - ۱۶
- (۸۸). یادداشت‌های تایی بهیه راندل فورد (وینکلر). از آفریقای جنوبی
- (۸۹). ترجمه - نجم باختر، سال سوم، شماره ۴، ص ۲۹، مندرج در اخبار امری آمریکا، سپتامبر ۱۹۷۷، ص ۶
- (۹۰). ترجمه - نجم باختر، سال نهم، ص ۲۸
- (۹۱). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، ص ۱۵۹ - ۱۶۰
- (۹۲). آیام تسعه، ص ۴۹۳ / *God Passes By*، ص ۳۱۱ / لیدی بلامفیلد و حضرت ولی امرالله،  
*The Passing of 'Abdu'l-Baha*، ص ۸
- (۹۳). مرضیه گیل، *The Sheltering Branch*، ص ۴۳

- (۹۴). ترجمه - داستان‌هایی از بهجت‌الصدر، جناب میرزا حیدرعلی، تلخیص و ترجمه به انگلیسی توسط جناب ابوالقاسم فیضی، ص ۱۴۴
- (۹۵). هوارد کلبی آیوز، درگه دوست، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۱۵۶
- (۹۶). لوکاس، *A Brief Account of My Visit to Acca*، ص ۱۵
- (۹۷). کورین ترو، *Notes Taken at Acca*، ص ۳۰ - ۲۹۰
- (۹۸). روی، *Knock and It Shall Be Opened Unto You*، ص ۱
- (۹۹). یادداشت‌های شخصی بهیه راندال فورد وینکلر ارسالی از آفریقای جنوبی
- (۱۰۰). بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۸۵
- (۱۰۱). گلوریا فیضی، *The Baha'i Faith, An Introduction*، طبع لبنان، ص ۷۱
- (۱۰۲). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۷۱
- (۱۰۳). فورد، *The Oriental Rose*، ص ۶
- (۱۰۴). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، نسخه انگلیسی، ص ۱۶۲ - ۱۶۱
- (۱۰۵). عالم بهائی، ج ۱۲، ص ۹۲۰
- (۱۰۶). *Abdu'l-Baha in Canada*، ص ۵۷
- (۱۰۷). مجله *Child's Way*، ویژه اطفال، شماره ژوئیه - اوت ۱۹۷۳، ص ۹ - ۷
- (۱۰۸). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۳۹۰
- (۱۰۹). لوکاس، *A Brief Account of My Visit to Acca*، ص ۱۶
- (۱۱۰). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۳۴۷
- (۱۱۱). نجم باختر، سال دوم، شماره ۱۴، ص ۱۱
- (۱۱۲). هوارد کلبی آیوز، درگه دوست، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۸۹ - ۸۵ با تلخیص
- (۱۱۳). می مکسول، *An Early Pilgrimage*، ص ۲۰
- (۱۱۴). حضرت ولی‌امرالله، قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۱۴ - ۵۱۳
- (۱۱۵). نجم باختر، سال چهاردهم، ص ۶۹
- (۱۱۶). وایتهد، *Some Early Baha'is of the West*، ص ۵۸
- (۱۱۷). وایتهد، *Some Early Baha'is of the West*، ص ۱۴۶

- (۱۱۸). ترجمه - با استفاده از ادیب طاهرزاده، *نفحات ظهور حضرت بهاء الله*، ج ۲، ص ۲۲۱
- (۱۱۹). هوارد کلبی آیوز، *درگه دوست*، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۶۷
- (۱۲۰). هوارد کلبی آیوز، *درگه دوست*، ص ۶۹
- (۱۲۱). همان، ص ۳۲۶
- (۱۲۲). همان، ص ۲۷۱
- (۱۲۳). هوارد کلبی آیوز، *درگه دوست*، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۱۱۶ - ۱۱۵
- (۱۲۴). ترجمه - نجم باختر، سال ۱۹، شماره ۳ / ترجمه دیگری از این متن در رساله راهنمای تبلیغ، تألیف محمدعلی فیضی، طبع ۱۱۷ بدیع، ص ۹۵ درج است.
- (۱۲۵). نجم باختر، سال چهاردهم، ص ۷۰ - ۶۹
- (۱۲۶). ترجمه - لیدی بلامفیلد، *شاهراه منتخب*، ص ۱۶۹
- (۱۲۷). Ward، ۲۳۹ روز سفرهای حضرت عبدالبهاء به آمریکا، ص ۶۴
- (۱۲۸). *خطابات مبارکه*، ج ۱، ص ۱۷۷
- (۱۲۹). *وایتهد*، برخی از بهائیان اولیه غرب، ص ۶۸
- (۱۳۰). ویولت نخجوانی، *سفر حضرت امه البهاء به هندوستان*، ص ۱۲۹
- (۱۳۱). *رساله مدنیه*، ص ۴۸
- (۱۳۲). ترجمه - نجم باختر، سال ۱۶، ص ۵۲۸
- (۱۳۳). السی آستین [Elsie Austin]، *Above All Barriers: The Story of Louis G. Gregory*، ص ۱۲
- (۱۳۴). وارد، ۲۳۹ روز سفر حضرت عبدالبهاء به آمریکا، ص ۷۴ / *بدایع الآثار*، ج ۱، ص ۱۱۰
- (۱۳۵). آستین، *داستان لوئی گریگوری*، ص ۱۲ - ۱۱؛ همچنین *عالم بهائی*، ج ۱۲، ص ۶۶۸
- (۱۳۶). آستین، *داستان لوئی گریگوری*، ص ۸ - ۷
- (۱۳۷). بالیوزی، «*حضرت عبدالبهاء*»، ص ۳۱۷ / نقل بیانات مبارک از صفحه ۳۴۶ جلد اول *بدایع الآثار*.
- (۱۳۸). *منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج ۱، ص ۹۴
- (۱۳۹). ترجمه - نجم باختر، سال پنجم، ص ۲۱۶

- (۱۴۰). ترجمه - نجم باختر، سال ۱۳، شماره ۶، ص ۱۴۳
- (۱۴۱). وارد، ۲۳۹ روز اسفار حضرت عبدالبهاء در آمریکا، ص ۱۷۶ - ۱۷۵ / بدایع الآثار، ج ۱، ص ۳۳۹ و ۳۴۱
- (۱۴۲). نقل ترجمه از صفحات ۱۷۹-۱۷۸ ظهور عدل الهی، ترجمه نصرالله مودت، طبع ۱۳۲ بدیع، طهران
- (۱۴۳). ترجمه - National Programming Committee. Story Supplement for *God Passes* By, page 47
- (۱۴۴). خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۲۷۹
- (۱۴۵). منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۹۵
- (۱۴۶). همان، ص ۱۲۶
- (۱۴۷). همان، ص ۱۵۰
- (۱۴۸). همان، ص ۲۵۷
- (۱۴۹). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۳۰۱ و هوراس هولی، *Religion for Mankind*، ص ۲۳۶
- (۱۵۰). بدایع الآثار، ج ۲، ص ۲۱۷ / یادداشت‌هایی درباره حضرت عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۲۳.
- (۱۵۱). اخبار امری آمریکا، سپتامبر ۱۹۷۰، ص ۷
- (۱۵۲). ترجمه - نجم باختر، سال ۱۲، شماره ۱۱، ص ۱۷۷
- (۱۵۳). ترجمه - خطابه اول جولای ۱۹۱۲ مندرج در *Promulgation of Universal Peace*، ص ۲۱۸
- (۱۵۴). الواح مبارکه وصایا، ایام تسعه، ص ۴۸۳
- (۱۵۵). ترجمه - سال ۱۱، ص ۴۳
- (۱۵۶). ترجمه - گروندی، *Ten Days in the Light of Akka*، ص ۴۰
- (۱۵۷). ترجمه - *The Divine Art of Living*، ص ۹
- (۱۵۸). ترجمه - *Baha-Tablets of Abdul*، ج ۲، ص ۲۷۴
- (۱۵۹). نقل ترجمه خطابه ۱۹ مه ۱۹۱۲ از درگه دوست، ص ۱۱۸

- (۱۶۰). ترجمه ابوالقاسم فیضی
- (۱۶۱). ترجمه - گروندی، *Ten Days in the Light of Akka*، ص ۱۳
- (۱۶۲). عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۸۴۷
- (۱۶۳). بدایع الآثار، ج ۱، ص ۳۰۹
- (۱۶۴). بهاء الله و عصر جدید، طبع برزیل، ص ۷۵ / طبع حیفا، ص ۷۲
- (۱۶۵). ماتون، «ما به حیفا رفتیم»، ص ۹ نسخه پلّی کپی شده انگلیسی
- (۱۶۶). ویلیام سیرز، رابرت کیگلی، کتاب «شعله»، ص ۱۱۵ انگلیسی



## فصل نهم: قلب منیر حضرتش

وقتی نفسی توجّه به خدا کند، نور خورشید را در همه جا مشاهده نماید.<sup>(۱)</sup>

خدای مهربان انسان را خلق فرمود تا نور الهی را متجلّی سازد و عالم را با کلام، عمل و حیات خود نورانی نماید.<sup>(۲)</sup>

اگر نفسی فراز و نشیب‌های حادث و شدید را، نه با اکراه بلکه با تسلیم و رضایت و مسرت، قبول ننماید، نمی‌تواند به ... حرّیت و آزادی دست یابد.<sup>(۳)</sup>

حضرت عبدالبهاء معنای کلام حضرت بهاء‌الله را که می‌فرمایند: «ایاکَ اَنْ یحزَنکَ شیءٌ»<sup>(۴)</sup> خوب می‌دانستند. هیکل مبارک که با احزان آشنایی داشتند، معروف است هر زمان که راجع به بلایا و رزاییبی صحبت می‌کردند که حضرت بهاء‌الله، عائله مبارکه، احبّای الهی و اصحاب همراه ایشان در مراحل متوالی تبعید تحمّل نمودند، اشک‌هایشان جاری می‌شد. گاهی اوقات هیکل مبارک محزون مشاهده می‌شدند زیرا تعداد بیشتری از

نفوس به ندای الهی که حضرت بهاء الله بلند کرده بودند اقبال نمی کردند، اما ایشان واقعاً همان طور زندگی می کردند که وقتی در مکالمه با نفوس به ملکوت روحانی اشاره داشتند:

از احساسات روحانیه هیچ ضرری و زیانی و غصّه و غمی از برای انسان حاصل نمی شود ... احساسات روحانی تسلی خاطر و توجه به خدا سبب روح و ریحان.<sup>(۵)</sup>

### مسرت

۱. استنود کاب، معلّم معروف، می نویسد:

این فلسفه سرور موضوع اصلی تمامی تعالیم حضرت عبدالبهاء بود. اولین کلامشان در ملاقات با مهمانان این بود: «آیا مسرورید؟ مسرور باشید!»

نفوسی که شاد نبودند (و چه کسی از ما هر از گاهی اندوهگین نیست) می گریستند و حضرت عبدالبهاء لبخندی می زدند، گویی می فرمودند: «آری، گریه کن؛ چه که بعد از گریه، انوار تابان آفتاب می تابد.»

و گاهی اوقات هیکل مبارک به دست خود اشک را از گونه های مرطوب آنها می زدودند، و آنها در حالی از حضور ایشان مرخص می شدند که کاملاً تقلیب و متحوّل شده بودند.<sup>(۶)</sup>

در کالیفرنیا مشاهده شد که «علی رغم آن که حضرت عبدالبهاء گاهی بسیار خسته بودند، و بیماری جسمانی داشتند، با لبخندی نورانی از همه استقبال می کردند، و با صدایی دل انگیز و گوش نواز می فرمودند: «مسرور هستید؟»<sup>(۷)</sup>

۲. در ماه مه ۱۹۱۰، خانمی در حیفا به حضور حضرت عبدالبهاء آمد. او بعدها درباره این ملاقات چنین نوشت:

موقعی که آن حضرت با من صحبت می‌کردند، احساس می‌کردم قلبم تحت نفوذ خوبی و مهربانی ایشان رقت می‌یابد؛ اشک در چشمم حلقه زد. هیکل مبارک از حال خودم پرسیدند که آیا خوب هستم؛ آیا مسرورم؟ من به سؤال دومشان پاسخ دادم: «من احزان بسیاری داشته‌ام!» و ایشان جواب دادند: «همه را فراموش کن! وقتی قلب تو مشحون از محبت‌الله باشد، دیگر جایی برای احزان نباید بماند؛ فقط جای محبت است و مسرت.»

این خانم در ادامه نوشت:

وقتی آن کلمات زیبا و آرامش‌بخش بر زبانشان جاری می‌شد، نمی‌توانم حلاوت هم‌دردی و هم‌دلی را که در صدای مبارک بود توصیف کنم. سپس ایشان از خادم خواستند که چای بیاورد؛ فنجان برای ایشان و فنجان برای من. با هم چای نوشیدیم و برای یکدیگر صحت و مسرت آرزو کردیم و سپس ایشان به من فرمودند که امیدوارند در ملکوت آسمان با من چای بنوشند. (آیا اندیشه‌ی زیبایی نبود؟) وقتی چای را تحسین کردم، فرمودند: چای واقعی ایرانی است و یک بسته چای به من عنایت کردند که با خودم ببرم.<sup>(۸)</sup>

۳. خواندن کلام حضرت عبدالبهاء درباره‌ی این موضوع، شنیدن مفاهیم روحانی آنها و مستغرق شدن در گرمای محبت آنها عبارت از یافتن مسرت عمیق باطنی و الهام ژرف درونی است. چند نمونه ذکر می‌شود:

وقت سرور، روح انسان در پرواز است. جمیع قوای انسان قوت می‌گیرد و قوه‌ی فکریه زیاد می‌شود. قوه‌ی ادراک شدید می‌گردد؛ قوت عقل در جمیع مراتب ترقی می‌نماید و احاطه به حقایق اشیاء می‌کند. اما وقتی که حزن بر انسان مستولی شود، مخموم می‌شود. جمیع قوا ضعیف می‌گردد؛ ادراک کم می‌شود؛ تفکر نمی‌ماند؛ تدقیق در حقایق اشیاء نمی‌تواند؛ خواص اشیاء را کشف نمی‌کند؛ مثل مرده می‌شود.<sup>(۹)</sup>

ابداً ملول نشوید.<sup>(۱۰)</sup>

عبدالبهاء ابدأً دل کسی را آزرده نخواهد و سبب حزن قلبی نشود زیرا موهبتی اعظم از آن نیست که انسان سبب سرور قلوب گردد.<sup>(۱۱)</sup>

از اعظم وسایل ازدیاد الطاف از ملکوت ابهی دلجویی احبّاست و تطیب خاطر دوستان کما قال دل به دست آور که حجّ اکبر است.<sup>(۱۲)</sup>

اعلمی أنّ التبلیغ أنّما بالأعمال الملکوتیة و الأخلاق الرّحمانیة و البیان الواضح المبین و البشارات الواضحة السّاطعة من وجه الأنسان عند النّطق و البیان.<sup>(۱۳)</sup>

تا توانی بکوش تا این اطفال را بفهمانی که بهائی یعنی انسان جامع جمیع کمالات؛ باید مثل شمع روشن باشد نه این که ظلمات اندر ظلمات باشد و اسمش بهائی.<sup>(۱۴)</sup>

در آینده اخلاق عمومی بسیار فاسد گردد، باید اطفال را تربیت بهائی نمود تا سعادت دو جهان یابند و الا در زحمت و مشقّات افتند زیرا سعادت عالم انسانی به اخلاق رحمانی است.<sup>(۱۵)</sup>

و اما مسرّت روحانی؛ این مبنای حقیقی حیات بشر است؛ چه که حیات برای مسرّت خلق شده نه برای احزان و غموم؛ برای مسرّت و لذایذ آفریده شده نه برای غصّه و اندوه. مسرّت حیات است و حزن و اندوه ممات. مسرّت روحانی حیات ابدی است. نوری است که ظلمت در عقب ندارد ... این موهبت عظیم و عنایت جسیم تنها از طریق هدایت الهیه نصیب انسان می شود ... این مسرّت فقط عبارت از محبّت الله است.<sup>(۱۶)</sup>

هیچ امری مثل محبّت انسان را مسرور نمی سازد.<sup>(۱۷)</sup>

۴. حضرت عبدالبهاء خطاب به خانم اسمیت، از خانواده‌ای متشخص از فیلادلفیا، خانمی مبتلا به سردرد، که تازه تصدیق کرده و ایمان آورده بود، فرمودند:

همیشه باید مسرور باشی. باید در زمره نفوسی باشی که سرور و جبر انیس آنها است و باید متّصف به صفات الهی و اخلاق ربّانی باشی. مسرت تا حدّ زیادی سبب حفظ صحّت ما می‌شود اما خمودت روح موجد امراض می‌گردد. جوهر مسرت ابدیه عبارت از روحانیت و اخلاق الهی است که ابداً حزنی در عقب ندارد.<sup>(۱۸)</sup>

۵. حضرت عبدالبهاء در نیویورک فرمودند:

امیدوارم همه به شما اشاره کنند و پرسند: «چرا این نفوس این قدر مسرورند؟» مایلم مسرور باشید ... بخندید، تبسم کنید و مشعوف باشید تا سایرین نیز به واسطه شما به مسرت آیند و مشعوف گردند.<sup>(۱۹)</sup>

۶. حضرت عبدالبهاء در شیکاگو یکی از مسرت‌انگیزترین و شادترین الواح خود را نازل فرمودند که توسط گزارشگر روزنامه تقاضا شده بود:

مژده باد! مژده باد! شمس حقیقت اشراق فرموده؛ مژده باد! مژده باد! نور روح قدسی عالم را احاطه کرده؛ مژده باد! مژده باد! ابواب ملکوت مفتوح است؛ مژده باد! مژده باد! ندای ملأ اعلیٰ بلند است؛ مژده باد! مژده باد! نفتات روح القدس حیات بخش است و عالم انسان حیات جدید یافته.<sup>(۲۰)</sup>

این کلام مبارک یادآور بیان مبارک دیگری از آن حضرت است:

مژده باد! مژده باد که نور شمس حقیقت طلوع نمود. مژده باد! مژده باد که صهیون به رقص آمد. مژده باد! مژده باد که اورشلیم الهی از آسمان نازل شد. مژده باد! مژده باد که بشارات الهی ظاهر گشت. مژده باد! مژده باد که اسرار کتب مقدسه اکمال گردید. مژده باد! مژده باد که یوم اکبر الهی ظاهر شد. مژده باد! مژده باد که علم وحدت عالم انسانی بلند گردید. مژده باد! مژده باد که خیمه صلح اکبر موج زد. مژده باد! مژده باد که نسیم رحمانی وزید. مژده باد! مژده باد که سراج الهی روشن شد.

مژده باد! مژده باد که در این قرن اعظم جمیع اسرار و نبوت انبیاء ظاهر و هویدا گشت. مژده باد! مژده باد که بهاء کرمل بر آفاق تجلی نمود. مژده باد! مژده باد که شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر شدند. مژده باد! مژده باد که آسیا و امریکا مانند دو مشتاق دست به یکدیگر دادند.<sup>(۲۱)</sup>

۷. حضرت عبدالبهاء با اشتیاقی عظیم به مسرور کردن دیگران - که عاری از هرگونه اضطراب، تشویق و حزنی باشند - مناجات‌های بسیاری برای ما باقی گذاشتند. مناجات زیر از آن جمله است:

هوالله؛ ای پروردگار، ای آمرزگار، این محفل به ذکر تو آراسته و این جمع توجه به ملکوت تو نموده. دل‌ها پرمسرت است و جان‌ها در نهایت بشارت. خداوند مهربان این جمع را شادمان کن و در ملکوت خویش کامران فرما. گناه ببخش، پناه بده؛ آگاه کن و به بارگاه ملکوت در آر. تویی دهنده، تویی بخشنده و مهربان. ع<sup>۱</sup> (۲۲)

۸. مسرتی که حضرت عبدالبهاء از طریق حضرت بهاءالله می‌شناختند برای دیگران آرزو می‌کردند. یکی از اولین زائرانی که از غرب به عکا رفت، آخرین ملاقاتی را که گروه آنها با حضرت عبدالبهاء داشت به خاطر می‌آورد.

در جلال و شکوه حضور طلعت مبارک، ترس و خوف ما به ایمان کامل، ضعف ما به قوت، حزن ما به امید بدل شد؛ در عشق به او، خویشتن را فراموش کردیم. همان‌طور که در حضور مبارک جالس بودیم و منتظر شنیدن کلام حضرتش، برخی از احباء به تلخی می‌گریستند. امر فرمودند اشک‌هایشان را پاک کنند، اما لحظاتی نتوانستند؛ ناتوان بودند از زدودن اشک‌ها. پس دیگر بار فرمودند که به خاطر ایشان گریه نکنند؛

---

۱. مناجاتی که در اصل کتاب موجود است، در واقع از یادداشت‌های احمد سهراب است، متن فارسی ندارد. مرکز جهانی نیز آن را تأیید نکرده‌اند. لهذا مناجات فوق جایگزین گشت.

فرمودند مادام که اشک‌ها زدوده نشود نه سخنی خواهند گفت و نه تعلیمی خواهند داد ... (۲۳)

۹. دو تن از زائران در ژانویه ۱۹۰۸، بعد از سفری طولانی در بحبوحه زمستان، تازه به عگا رسیده بودند. آنها اولین تشریفشان به حضور حضرت عبدالبهاء را این‌گونه توصیف می‌فرمایند که تنها دقایقی بعد از ورود به بیت مبارک حضرت عبدالبهاء رخ داده است:

بلافاصله تشریف آوردند، آهنگ شاد صدای مبارک حتی قبل از آن‌که دیده ما به دیدارشان روشن شود شنیده شد که فرمودند: «خوش آمدید! خوش آمدید! خوشحالم که شما اینجا هستید.» و با فشردن محکم دستمان بر این محبت افزودند؛ آنچه که افزون بر آن بود دیدگان شگفت‌انگیزشان بود و لبخند آسمانی‌شان. امر فرمودند بنشینیم. هیکل مبارک خودشان جالس شدند و بلافاصله احوال احبابی آمریکایی را پرسیدند ... وقتی کسانی را اسم بردند که تحیات خاص برای هیکل مبارک فرستاده بودند، سیمای زیبایی ایشان از مسرت می‌درخشید. (۲۴)

۱۰. روزی دخترک یهودی خردسال و مستأصلی را که سیاه پوشیده بود به حضور مبارک آوردند. اشک‌هایش جاری بود. داستان فلاکت و بدبختی‌هایش بر زبان جاری؛ برادرش ناعادلانه به زندان افتاده بود؛ سه سال را گذرانده و چهار سال دیگر را باید در زاویه زندان می‌گذراند؛ پدر و مادرش دچار افسردگی شده و شوهر خواهرش که یگانه یاور و حامی آنها بود تازه جان به جان‌آفرین تسلیم کرده بود. مدعی بود خدای را که هرچه بیشتر به او اعتماد می‌کرد اوضاع بدتر می‌شد. زبان به شکایت گشود و گفت: «مادرم همیشه زبور داود می‌خواند؛ انصاف نیست که خداوند این‌گونه او را تنها گذارد. خودم هم مزامیر آل داود می‌خوانم. من مزمور نود و یک و هفتاد و سه را هر شب قبل از رفتن به بستر می‌خوانم؛ دعا هم می‌خوانم.» حضرت عبدالبهاء او را تسلی بخشیدند و هدایت فرمودند و در جواب او گفتند:

دعا کردن عبارت از مزامیر خواندن نیست. دعا کردن یعنی اعتماد کردن به خداوند و تسلیم شدن به جمیع آنچه که از سوی او ظاهر می‌شود. تسلیم اراده او باش تا همه چیز برای تو تغییر کند. خانواده‌ات را به دست خدا بسپار. به اراده او عشق بورز. کشتی‌های قوی مغلوب دریا نمی‌شوند؛ آنها بر امواج سوار خواهند شد. حال برو و سفینه‌ای نیرومند باش نه کشتی در هم شکسته.<sup>(۲۵)</sup>

.۱۱

خانمی که از او به «خانم س» یاد می‌کنیم و از احبای اولیه بود به عگا عزیمت کرد. او به گروهی ثروتمند و مطرح از مردمان نیویورک تعلق داشت. زندگی او معمولی و تقریباً ناخشنود کننده بود. او در کمال خلوص به دیانت مسیحی اعتقاد داشت، اما نتوانسته بود رضایت خاطر و آرامشی از دیانت خود کسب کند. تا حدی که به ناراحتی روانی مبتلا گشت. موقعی که در خارج از کشور در حال سفر بود، مطالبی راجع به حضرت عبدالبهاء شنید. مشتاقانه پیام ایشان را دریافت کرد و رو به سوی مدینه السّجن عگا نهاد. وقتی که رسید، همه چیز به خصوص حضرت عبدالبهاء، او را مجذوب ساخت. متوجه شد که حضرت عبدالبهاء همیشه خطاب به او می‌فرمودند: «مسرور باش!» سایر اعضاء گروه زائران و مسافران مانند او خطاب نمی‌شدند. این موضوع او را آشفته می‌ساخت. سرانجام از کسی خواست که از حضرت عبدالبهاء پرسد که چرا او را این‌گونه خطاب می‌فرمایند. هیکل مبارک با لبخندی خاص که سیمای نورانی ایشان را تابناک‌تر می‌ساخت جواب دادند: «به تو می‌گویم که مسرور باش زیرا مادام که مسرور نباشیم نمی‌توانیم به حیات روحانی پی ببریم.»

بعد از این مکالمه پریشانی خانم س تکمیل شد، و تزلزل و عدم اعتماد به نفس وی از میان رفت و یأس و سرخوردگی کامل جایگزین آن گشت. با استیصال گفت: «اما به من بگوئید که حیات روحانی چیست. از زمانی که قدم به این عالم نهاده‌ام درباره



حیات روحانی با من سخن گفته‌اند ولی هیچ‌کس نتوانسته برایم توضیح دهد که حیات روحانی چیست.»

حضرت عبدالبهاء دیگر بار با لبخندی دلربا به سیمای پرسشگر او نگریستند و در کمال متانت و آرامش فرمودند: «به صفات الهی متّصف شو و در آن حال حیات روحانی را خواهی شناخت.» چند کلام بیش نبود، اما کفایت می‌کرد. خانم س از خویش پرسید که مقصود حضرت عبدالبهاء چه بود. صفات الهی کدام است؟ باید صفاتی از قبیل محبّت و جمال، عدالت و سخاوت باشد.

در تمام طول روز ذهن او درگیر این معمای ربانی بود و در تمام طول روز مسرت تمام وجودش را در برگرفت. هیچ به وظایفش فکر نکرد، و با این همه وقتی لحظه‌بازنگری شامگاهی رسید که ببیند چه کرده و چه نکرده است، نتوانست به خاطر بیاورد که کارهایش را انجام نداده، رها کرده باشد.

سرانجام بارقه‌ای در ذهنش درخشید و ماجرا را درک کرد. اگر در آرمان‌های آسمانی جذب می‌شد، منویات الهی می‌توانستند لزوماً به اعمال و کردار تبدیل شوند، و روزها و شب‌هایش مشحون از نور و روشنی می‌گشت. از آن لحظه به بعد هرگز وصایای الهیه را، که به او عنایت شده بود، فراموش نکرد: «به صفات الهی متّصف شو.» و او آموخت که حیات روحانی را بشناسد.<sup>(۲۶)</sup>

## روحانیت

جرج تاونزند، که زمانی کشیش کلیسای جامع سن پاتریک در دوبلین، ایرلند، و اسقف اعظم کلیسای جامع کلانفورت بود و بعداً به امر بهائی اقبال کرد، می‌نویسد:

حضرت مسیح تعلیم فرمود که دستاورد انسان برتر هیچ عمل خاصی یا شرایط ذهنی ویژه‌ای نیست؛ فقط ارتباط با خداوند است. کاملاً مشحون ساختن دل و جان و ذهن از حبّ الهی، آرمانی بس عظیم و فرمانی بس بزرگ است. در شخصیت عبّاس افندی

آنچه که برتری و استیلا دارد روحانیت است. هر آنچه که در حیات ایشان مطلوب بود به هیچ منبع مجزایی از فضیلت در خویش نسبت نمی داد بلکه آن را ناشی از قوه و عنایت الهی می دانست. تنها هدفش عبودیت خداوند بود. او فقر از ماسوی الله را دوست داشت و غنا را فقط در محبت الهی می دانست. او از آزادی خویش چشم پوشید تا بتواند بنده خدا باشد؛ و توانست در واپسین روزهای زندگی اعلام کند که جمیع قوای خود را برای امر الهی مصروف ساخته است. در نظر ایشان، خداوند مرکز جمیع وجود بر وجه ارض از بدایت تا کنون و از این پس الی الأبد است. همه چیز در مرآت فضل الهی و ظهور و بروز قوای ربانی میزانش سنجیده می شود.<sup>(۲۷)</sup>

حضرت عبدالبهاء فرمودند:

مثل نفس مثل آینه است و فضل الهی مثل آفتاب. وقتی مرايا از کلیه الوان عاری باشند و به خلوص و پاکی برسند، و با خورشید مقابل شوند، نور و جلال آن را به نحول اکمل منعکس سازند. در این حالت نباید مرآت را ملاحظه کرد، بلکه قوه نور خورشید را باید مشاهده نمود که در مرآت نفوذ کرده و آن را محل تجلی جلال سماوی ساخته است.<sup>(۲۸)</sup>

هیكل مبارک مرقوم فرمودند:

... با حب الهی هر مرارتی به حلاوت و هر استعدادی به موهبتی ارزشمند تبدیل شود.<sup>(۲۹)</sup>

امروزه عالم انسانی به نحوی فزاینده - و به حق - نگران «کیفیت حیات است». حضرت عبدالبهاء به هر دو بُعد روحانی و عنصری آن توجه داشتند. هیكل مبارک می دانستند که با بهبود کیفیت حیات روحانی انسان، حیات عنصری او نیز ترقی خواهد کرد - دنیای ظاهر انعکاسی از جهان درون انسان است. هیكل مبارک کاملاً واقف بودند که ما در «سفری روحانی از نفس به سوی خدا» هستیم. ایشان مایل بودند جمیع نفوس

انسانی از این حقیقت حیاتی آگاه باشند - در این صورت آنها می‌توانستند در این دنیا و عالم بعد از استعداد بالقوه و قوای باطنی خویش استفاده نمایند.

زمانی حضرت عبدالبهاء در پاریس، در حالی که دیدگان مبارک به قطعه کاغذ بسیار نازکی دوخته شده بود، به مری هنفورد فورد و دیگران فرمودند:

بینید چه شیء جزئی می‌تواند چشمان عنصری ما را مسدود سازد؛ همین‌طور با کار نسنجیده جزئی، یک کلام نادرست، یک انتقاد غلط بینش روحانی ظریف ما را از مشاهده حقیقت باز می‌دارد.<sup>(۳۰)</sup>

۱۲. در سال ۱۹۱۱، در یکی از بلاد کوچک حومه بوستون به نام مدفورد<sup>۱</sup>، خانمی از لندن آمد تا درباره شهدا در دوران اولیه امر بهائی سخن بگوید. ویلیام راندال یکی از مهمانانی بود که به منزل ماریان ویلیامز کونانت<sup>۲</sup> دعوت شد. آقای راندال هنوز درباره امر بهائی مطلب زیادی نشنیده بود، با این‌همه با علاقه‌ای معقول و معتدل به محل دعوت رفت. چون جلسه شامگاهی به پایان رسید، آقای راندال نزد سخنران، که تصاویر شهدای اولیه را نشان می‌داد، رفت تا با او دست بدهد. آن خانم به او گفت: «آقای راندال، شما تنها کسی در این اتاق هستید که روح این جلسه شامگاهی را دریافتید. من شخصی را نزد شما خواهم فرستاد تا درباره امر بهائی اطلاعاتی به شما بدهد.»

آقای راندال یکه خورد، اما از او تشکر کرده، رفت. چند هفته گذشت. یک روز صبح پشت میز کارش نشسته بود. سرش را بالا گرفت و دید هارلان اوبر<sup>۳</sup> جلوی او ایستاده است. دیدگان هارلان و خلوص و بی‌ریایی او بلافاصله در او تأثیر گذاشت. هارلان نشست و درباره امر بهائی شروع به صحبت کرد.

- 
1. Medford
  2. Marin Williams Conant
  3. Harlan Ober

آقای راندال از مدّت‌ها قبل علاقه‌ای پرشور به دین داشت. اگرچه کاتولیک متولد شده بود، امّا زمانی به کلیسای اسقفی<sup>۱</sup> پیوست، بعد به تیاسفی‌ها روی آورد، بعد به کریستن ساینس<sup>۲</sup> ملحق شد و سپس جنبش تفکر جدید<sup>۳</sup> را محلّ توجه قرار داد. او ادیان باستانی را نیز مطالعه کرده بود. احساس می‌کرد هرچه باید دربارهٔ دیانت بدانند، می‌داند. او در حال حاضر هیچ علاقهٔ واقعی نداشت که راجع به دیانت جدیدی مطالعه کند، امّا آقای اوپر پافشاری می‌کرد. ماه‌ها گذشت، هارلان اوپر مکرراً به دیدن ویلیام راندال رفت و او را به مطالعه تشویق و توصیه کرد و مطالب بیشتری راجع به دیانت جدید بیان نمود.

وقتی حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲ به بوستون تشریف آوردند، هارلان به شاگرد بی‌میل خود گفت: «باید بروی و ایشان را ببینی...» آقای راندال میلی به این کار نداشت، امّا بالاخره رضایت داد خطابهٔ حضرت عبدالبهاء را که در بوستون بیان می‌فرمودند بشنود. وقتی به کلام مبارک گوش داد، با خود اندیشید که این مرد مسلماً مرد بسیار بزرگی است؛ واقعاً قدّیس است.

وقتی خطابه به پایان رسید، موقعی که آقای راندال تالار سخنرانی را ترک می‌کرد، صدای یکی از منشی‌های حضرت عبدالبهاء را شنید که می‌پرسید: «آیا اینجا کسی هست که مایل باشد سخاوتمندانه حضرت عبدالبهاء را به آب انگور مهمان کند؟ ایشان بسیار به آن علاقه دارند و مایلند بعد از ایراد خطابه قدری بنوشند.» آقای راندال بی‌اراده پاسخ داد: «خیلی خوشحال می‌شوم این کار را بکنم.» در فروشگاه‌ای که در گوشه‌ای قرار داشت شش بطری آب انگور خرید و آنها را به هتل محلّ اقامت حضرت عبدالبهاء برد. او می‌توانست بطری‌ها را به کسی بدهد که می‌توانست به حضور حضرت عبدالبهاء برسد، زیرا میل نداشت

---

1. Episcopalian

2. Christian Science

3. New Thought

خودش را درگیر این کار بکند. وقتی از آسانسور بیرون آمد، به سرعت وارد مکالمه‌ای با احبّایی شد که در آن نزدیکی ایستاده بودند. درست متوجّه نبود چه کار می‌کند؛ بطری‌ها را به یکی از منشی‌های هیکل مبارک داد.

منشی با یک لیوان آب انگور که در سینی قرار گرفته بود برگشت و به آقای راندال گفت: «چون شما آن قدر با محبّت بودید که این را برای حضرت عبدالبهاء آوردید، میل ندارید خودتان آن را نزد ایشان ببرید، آقای راندال؟» اگرچه این فکر را نمی‌پسندید، با این همه چون میل نداشت کم‌لطف باشد، رضایت داد اما در نظر داشت که آن را روی نزدیک‌ترین میز بگذارد و به سرعت خارج شود. پرده کوچکی را که جلوی در اتاق حضرت عبدالبهاء آویزان بود کنار زد؛ میز مورد نظر را یافت و سینی را روی آن گذاشت. درست موقعی که داشت برمی‌گشت، و خوشحال بود که مزاحم حضرت عبدالبهاء، که تنها در انتهای اتاق ظاهراً خواب بودند، نشده است، حضرت عبدالبهاء چشمان مبارک را گشودند و به او نگاه کرده، فرمودند: «بفرمایید بنشینید.» آقای راندال که احساس کرد نمی‌تواند این دعوت را ردّ کند. روی نیمکتی که وسط اتاق بود نشست. حضرت عبدالبهاء دیگر بار روی صندلی خود لم داده، چشمانشان را بستند. ویلیام راندال چند لحظه‌ای آرام نشست و سپس به گمان این که حضرت عبدالبهاء نمی‌دانند در حضور چه کسی نشسته‌اند، خشم، وجودش را فرا گرفت. هر لحظه خشمش فزونی می‌گرفت. با خود اندیشید: «آخر این یعنی چه که من مجبورم در حضور این مرد مسنّ که خواب رفته، بنشینم؟»

در صدد بود بلند شود و اتاق را ترک کند، اما تصمیمش را برای رهایی از این مخمصه تغییر داد. حضرت عبدالبهاء به او فرموده بودند بنشینند و او نباید گستاخی می‌کرد. بعد پاهایش کرخ شد و خواب رفت. تمام بدنش کرخ و بی‌حس می‌شد. حتّی یقه‌اش که آهارزده و سفت بود - که مباحات می‌کرد هرگز در انظار عمومی شل نشده و تا نخورده است - شل شده، آویزان شد. در اوج خشمش بود که ندایی در درونش گفت: «تو تمام

ادیان بزرگ عالم را مطالعه کرده‌ای و آنها هیچ تأثیر مطلوبی در تو نگذاشته، زیرا نمی‌توانی در حضور مردی مسنّ بیست دقیقه با آرامش و سکون بنشینی.»

موقعی که این تفکر در او راه یافت، حضرت عبدالبهاء دیدگان مبارک را گشودند و فرمودند: «عقل خوب است اما تا هنگامی که در خدمت دل نباشد، سودی ندارد.» سپس حضرت عبدالبهاء به آقای راندال لبخندی زدند و او را مرخص کردند. ایشان خواب نبودند. آقای راندال هرگز کلام حضرت عبدالبهاء را فراموش نکرد؛ آن کلمات نقطه عطفی در زندگی او بودند.<sup>(۳۱)</sup>

۱۳. سفیر ژاپن در یکی از پایتخت‌های اروپا (وایکونت آراواکا - در مادرید) در هتل دژنا (Hôtel d) اقامت داشت. به این مرد محترم و همسرش اطلاع داده بودند که حضرت عبدالبهاء در پاریس تشریف دارند، و همسرش اشتیاق تام به ملاقات با حضرت عبدالبهاء داشت.

خانم مزبور اظهار داشت: «بسیار غمگینم. چون به سرماخوردگی شدید مبتلا هستم، امشب نباید بیرون بروم، و فردا صبح زود هم عازم پاریس هستم. ای کاش ملاقات با ایشان میسر بود!»

این موضوع به سمع حضرت عبدالبهاء رسید. هیکل مبارک از روزی خسته‌کننده تازه مراجعت کرده بودند. هیکل مبارک فرمودند: «به این بانو و همسرش بگویید چون ایشان قادر به آمدن نزد من نیستند، من به دیدار ایشان خواهم رفت.»

به همین قرار، با آن‌که دیوقت بود، و هوا سرد و بارانی، هیکل مبارک، با آن حالت مؤدبانه و لبخند بر لبشان تشریف آوردند و مایه مسرت جمیع شدند، زیرا همگان در اتاق فرشیته هتل دژنا منتظر ایشان بودند.

حضرت عبدالبهاء با سفیر و همسرش دربارهٔ اوضاع ژاپن، اهمیت عظیم بین‌المللی آن کشور، و خدمات گسترده‌ای که به نوع بشر کرده، اقدامی که برای از بین بردن جنگ نموده، نیاز به بهبود شرایط زندگی برای کارگران، لزوم تعلیم و تربیت برابر برای دختران و پسران صحبت فرمودند. «کمال مطلوب دینی عبارت از روح کلیهٔ نقشه‌ها برای خیر نوع بشر است. دین هرگز نباید به عنوان ابزاری جهت سیاسیون حزبی تبدیل شود. سیاست‌الله قوی و سیاست بشری ضعیف است.»

هیكل مبارک در صحبت دربارهٔ دین و علم، دو بال بزرگی که طیر انسانی می‌تواند با آن پرواز کند، فرمودند:

اکتشافات علمیه مدنیّت مادی را ترقی داده است. قوه‌ای عظیم وجود دارد که خوش‌بختانه هنوز انسان آن را کشف نکرده است. از حیّ قدیر، خداوند محبوب، استدعا می‌کنیم مادام که مدنیّت روحانیه بر اذهان و عقول بشری استیلا نیافته، این قوه کشف نشود. این قوه اگر در دست نفوس بشری که ماهیت مادی پست دارند بیفتد، قادر است که کلّ کرهٔ ارض را نابود کند. (ترجمه) (۳۲)

کلام ایشان ثابت شد که پیش‌گویانه بود، اما ده‌ها سال طول کشید تا مفهوم آن معلوم شد.

۱۴. استنود کاب چنین ثبت کرده که مهم‌ترین گفتگویی که با حضرت عبدالبهاء داشته در سال ۱۹۱۳ در پاریس بوده است. او می‌نویسد:

من یکی از کارکنان مدرسهٔ پسرانهٔ اسفار و جهانگردی پورتر سارجنت<sup>۱</sup> بودم. در اولین روز ملاقات هیكل مبارک از من دربارهٔ مدرسه سؤال کرده، فرمودند که من چه تدریس می‌کنم. عرض کردم: انگلیسی، لاتین، جبر و هندسه تدریس می‌کنم. با

1. Porter Sargent

دیدگان نورانی خود نگاهی عمیق به من انداختند و فرمودند: «شما امور روحانی هم تدریس می‌کنید؟»

این سؤال مرا دستپاچه کرد. نمی‌دانستم چگونه برای ایشان توضیح دهم که لزوم آماده ساختن پسرها برای امتحانات ورودی کالج بر ماهیت برنامه درسی سایه انداخته است. بنابراین جوابی ساده دادم که: «خیر؛ وقتی برای این کار نیست.»

حضرت عبدالبهاء هیچ اظهار نظری در این باره نفرمودند. اما نیازی هم نبود. زیرا من به زبان خودم هم خویشتن را و هم تحصیلات مدرن را تفسیح کرده بودم. وقتی برای امور روحانی نیست؟ البته این دقیقاً همان نقص «مدنیّت» مادی مدرن ما است. زیرا فرصتی برای امور روحانیه ندارد.

اما سؤال حضرت عبدالبهاء و واکنش خاموش ایشان نشان می‌داد که از نقطه نظر ایشان امور روحانیه باید مقدم واقع شود.<sup>(۳۳)</sup>

۱۵. حضرت عبدالبهاء به کودکان عشق می‌ورزیدند. مشاهده می‌شد که بسیاری از سخنرانی‌ها و خطابه‌های ایشان در حالی ایراد می‌شد که نشسته بودند و دست خود را دور یکی از آنها حلقه کرده بودند. خطاب به والدین این‌گونه می‌فرمودند:

این طفل را تحت تعلیم و تربیت مطلوب قرار دهید؛ کمال جهد و مجاهدت بنمایید تا از بهترین تعلیم و تربیتی که در قوه دارید بهره‌مند شود تا بتواند از مزیت این عصر جلیل استفاده کامل ببرد. هر چه در قوه دارید به کار ببرید تا روحانیات و معنویات را در آنها تشویق کنید.<sup>(۳۴)</sup>

۱۶. در یکی از روزهای ماه ژوئن در نیویورک، حضرت عبدالبهاء خسته بودند و مدتی طولانی خوابیدند و مستمعین خود را منتظر نگه داشتند. سپس به احباء فرمودند:



خسته بودم؛ قدری خوابیدم. در خواب می دیدم که با شماها صحبت می دارم ولی به صوت جلی که از صدای خودم بیدار شدم. یک کلمه از آن صحبت در خواب «امتیاز» بود. لهذا خوب است از کلمه امتیاز گفتگو نمایی.<sup>(۳۵)</sup>

هیكل مبارک که در سخنرانی فی البداهه از استعداد شگرفی برخوردار بودند، بیاناتی ایراد فرمودند که امروزه از جمله معروفترین و محبوبترین خطابه‌های آن حضرت است. ایشان خاطر نشان فرمودند که ابداً میل ندارند که احباء در امور عادّی دنیوی امتیاز حاصل کنند. در ادامه خطابه کلامی را بیان فرمودند که لازم است انسان قرن‌های آینده از آن تبعیت نماید:

آرزو می‌کنم ممتاز باشید. بهائی باید از سایر نفوس انسانی ممتاز باشد. اما این امتیاز نباید مبتنی بر ثروت باشد، یعنی ثروتمندتر از سایر نفوس باشند. امتیاز مالی برای شما آرزو نکنم. آنچه برای شما می‌خواهم امتیاز معمولی نیست؛ تفوق علمی، تجاری، صنعتی نیست. امتیاز روحانی برای شما می‌خواهم؛ یعنی باید در اخلاق ممتاز و فائق بر اقران باشید؛ در محبت الله سرآمد سایرین گردید؛ در محبت به عالم انسانی، در اتحاد و اتفاق، در محبت و عدالت، ممتاز گردید. باری، باید در کلیه فضائل عالم انسان ممتاز شوید، در ایمان و استقامت، در خیرخواهی و خدمت به عالم انسانی، در محبت به هر نفسی از آحاد بشر، در اتحاد و اتفاق به جمیع خلق و از بین بردن تعصبات و ترویج صلح عمومی. همچنین باید در نورانیت آسمانی و کسب فضائل ربّانی تفوق یابید. چنین امتیازی را برای شما آرزو می‌کنم و این باید وجه امتیاز شما باشد.<sup>(۳۶)</sup>

۱۷. یک‌روز در لندن حضرت عبدالبهاء گفتگویی غیرعادّی، تصوّری، و در عین حال واقع بینانه بین انبیاء و انسان‌ها را برای شنوندگان بیان کردند:

همیشه، انسان با این کلام با انبیاء مقابل شده است: «ما از زندگی خود راضی بودیم و طبق عقاید و امیال خود زندگی می‌کردیم. می‌خوردیم؛ می‌خوابیدیم؛ آواز می‌خواندیم؛ می‌رقصیدیم. هیچ ترسی از خدا نداشتیم، هیچ امیدی به بهشت را در دل پرورش نمی‌دادیم؛ کاری را که انجام می‌دادیم دوست داشتیم؛ روش و نحوه زندگی خود را داشتیم. بعد شما آمدید. تمام لذات زندگی را از ما گرفتید. راجع به خشم خدا، خوف از مجازات و امید به مکافات با ما صحبت کردید. آن طرز خوب زندگی را از ما گرفتید.»

انبیای الهی همیشه جواب می‌دادند: «شما راضی به ماندن در عالم حیوانی بودید. ما میل داشتیم شما به مقام انسانی ارتقاء پیدا کنید. شما در ظلمت بودید؛ ما میل بودیم نورانی شوید؛ مرده بودید، میل داشتیم حیات جاودانه داشته باشید. زمینی بودید، ما میل بودیم آسمانی شوید.»<sup>(۳۷)</sup>

۱۸. یک روز، در طی سفر حضرت عبدالبهاء در نیویورک، هیکل مبارک از پارک مرکزی دیداری داشتند. بعد از آن که ساعت‌ها در موزه تاریخ طبیعی گذراندند، بیرون آمدند تا زیر درختی استراحت فرمایند. نگهبان مسن کوچک اندام مشتاقانه سؤال کرد: «مایلید بعد از استراحت دوباره به داخل موزه بروید؟ سنگواره‌ها و پرندگان هم هستند.» حضرت عبدالبهاء لبخندی زده، فرمودند: «خیر؛ از گشتن و نگاه کردن به اشیای این دنیا خسته هستم. مایلم بالا بروم و سفر کنم و عوالم روحانی را مشاهده نمایم. نظر شما در این باره چیست؟» نگهبان سرش را خاراند. در نگاهش بهت و سرگردانی مشهود بود. بعد حضرت عبدالبهاء پرسیدند: «کدام را مایلید داشته باشید؟ دنیای مادی یا عالم روحانی؟» جواب داد: «خوب، به عقیده من مادی.» حضرت عبدالبهاء فرمودند: «ولی وقتی عالم روحانی را داشته باشید، دنیای مادی را از دست نمی‌دهید. وقتی در خانه‌ای به طبقه بالا بروید، از خانه خارج نمی‌شوید. طبقه پایین زیر پای شما است.» ناگهان به نظر رسید که مرد سال‌خورده نور را مشاهده کرد.<sup>(۳۸)</sup>

۱۹. یک روز حضرت عبدالبهاء جولیا گراندی را احضار فرمودند. او یکی از زائرین اولیهٔ ارض اقدس بود. کلام هیکل مبارک مملو از محبت و الهام بود:

مایلم از عگا که می‌روی مسرت و آرامش حیات روحانی را با خودت همراه داشته باشی و برای دیگران به ارمغان ببری.

مسرت تام و شور و شمع تمام منوط به ادراک و لذات روحانی است. قوای عقلانی مواهب الهیه است که به انسان عنایت می‌شود تا او را به طرف سعادت و مسرت روحانی سوق دهد. اعظم عطیه به انسان محبت الهیه است. محبت الهی، عرفان الهی، اعظم مسرت و فی الحقیقه تنها مسرت است، چه که تقرب الی الله است. این ملکوت الله است. محبت الهیه عبارت از حصول معرفت او است. معرفت او دخول در ملکوت او و قربیت او است. این است آنچه که برای شما می‌خواهم، مایلم که در این صراط قدم برداری.<sup>(۳۹)</sup>

۲۰. اوایل سال ۱۹۰۹ چارلز و ماریام هینی، والدین ایادی امرالله پل هینی، برای زیارت روی دلجوی حضرت عبدالبهاء به عگا رفتند. آنها برخی از بیاناتی را که در طی نه روز مزبور از حضرت عبدالبهاء شنیدند در «ضیافت آسمانی» ثبت کردند. یک روز حضرت عبدالبهاء دربارهٔ صحت جسمانی آقای هینی سؤال فرمودند. در جواب با صراحت تام اظهار داشت:

«جسمم همیشه خوب است؛ اما اینجا که هستم مائدهٔ روحانی زیادی دریافت می‌کنم؛ آن قدر که خوف از آن دارم که به سوء هاضمهٔ روحانی مبتلا شوم.» اما میزبان والا قدرش او را اطمینان دادند که: «خیر، شما هضمش خواهید کرد، چه که آن کس که به شما مائدهٔ روحانیه عنایت کرده البته قوهٔ هضم هم خواهد داد. (ترجمه)

در طی آن روزها، حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند که:

به خاطر داشته باشید که صحت اصلیه صحت روحانیه است، چه که با صحت روحانی حیات ابدیه حاصل شود؛ اما با صحت عنصری فقط نتایج موقت حصول یابد.<sup>(۴۰)</sup>

۲۱. حضرت عبدالبهاء خطاب به بانویی که آرزوی «ملکوت آسمان» را داشت، لوحی نازل کرده، ارسال داشتند. هیکل مبارک در آن لوح مرقوم فرمودند:

هر صبح اسم اعظم را تلاوت کن، و سپس به ملکوت ابهی توجه نما، تا به اسرار و رموز پی بری و آگاه شوی.<sup>(۴۱)</sup>

۲۲. لوآگتسینگر - مادر روحانی خانم هرست و می بولز (مکسول) - عضوی از گروه زائیرینی بود که اواخر سال ۱۸۰۸ به ارض اقدس شتافتند. مدت هجده سال پس از آن هر از گاهی به عکا و حیفا مراجعت می کرد. حضرت عبدالبهاء مأموریت های تبلیغی مهمی به او ارجاع فرمودند و در سبیل محبت الهی مرتباً او را هدایت می کردند. در طی یکی از سفرهایش به خاورمیانه، حضرت عبدالبهاء به او فرمودند:

باید در حصول مقصود، قویم و شکست ناپذیر باشی، و ابداً، ابداً اجازه ندهی شرایط محیط تو را مضطرب سازد. تو را برای حصول بعضی نتایج معین به هندوستان می فرستم. باید با روحانیتی تزلزل ناپذیر، ایمانی قویم، شور و شوقی دائمی، و ناری غیر قابل انطفاء، و یقینی متقن، به مملکت مزبور وارد شوی تا به خدماتی موفق شوی که تو را برای آن می فرستم. با این شرایط تغییر ناپذیر می روی و اگر تزلزل نیابی ملاحظه خواهی کرد که ابواب تأیید بر وجه تو مفتوح شود، حیات تو تاجی از ازار سماوی گردد، و خود را در اعلیٰ قتل فتح و ظفر خواهی دید.

روز و شب تلاش کن تا به این حالت متعالی برسی. به من نگاه کن! از هزاران مشکلی که هر یوم در مقابل من علم می شود و موانعی که غیر قابل عبور به نظر می رسد خبر نداری. به آنها اعتناء نمی کنم: من در شاهراه منتخب قدم بر می دارم.<sup>(۴۲)</sup>

لوا در وصول به رشد روحانی صبر و قرار نداشت. او طبیعت عجولی داشت؛ مایل بود خیلی زود به کمال برسد تا بتواند به حضرت عبدالبهاء خدمت کند؛ اما هیکل مبارک به او تعلیم دادند که نمی‌تواند آن را تحمّل کند زیرا سیر کمالیه فرایندی است که به کُنندی صورت می‌پذیرد.

شور و اشتیاقش برای امر مبارک و مهرش به حضرت عبدالبهاء حدّ و مرزی نمی‌شناخت. با رشد معنویات و روحانیات در او، دنیای عنصری اهمّیت خود را از دست می‌داد. حتّی سبک لباس پوشیدن او قبل از صعود نابه‌هنگامش در سال ۱۹۱۶ تغییر کرده بود. او لباس‌های گران‌بها و زیورآلات قدیمش را به کلی کنار گذاشت. در عوض آن، همیشه لباس معمولی آبی‌رنگی می‌پوشید. در طیّ آخرین سال‌های عمرش فقط در عالم روحانی و تنها برای آن زندگی می‌کرد.

### تسلیم و رضا

نورانیت حضرت عبدالبهاء، در طول قرون آینده، نفوس انسانی اعم از زن و مرد را الهام خواهد بخشید. مسرتّ آن حضرت در شرایطی که مشابه آن موجب حزن و اندوه دیگر نفوس انسانی می‌شود شگفت‌انگیز است. هیکل مبارک فرمودند که احزان مانند جای شخم است؛ هرچه عمیق‌تر باشد ثمره حاصله بیشتر و فراوان‌تر است.<sup>(۴۳)</sup>

۲۳. در مینه‌آپولیس هاخامی یهودی با این تقاضا نزد حضرت عبدالبهاء آمد که هیکل مبارک در کنیسه او خطابه‌ای ایراد فرمایند. بخشی از مکالمه نشان‌دهنده تسلیم و رضای حضرت عبدالبهاء در زمان بروز مصائب و مشقّات است.

حضرت عبدالبهاء با این کلام شروع به صحبت با او کردند:

«من از وطن حقیقی شما، اورشلیم، می‌آیم. چهل و پنج سال از عمرم را در فلسطین گذراندم، ولی در زندان بودم.»

هاخام جواب داد: «همه ما در زندان این جهان به سر می بریم.»  
 «بله، من در دو زندان محبوس بودم.»  
 هاخام اظهار داشت: «همان یک زندان کافی بود.»  
 حضرت عبدالبهاء فرمودند: «حتّی در آن موقع در کمال تسلیم و رضا بودم، و مسرت و شادمانی بر وجودم احاطه داشت.»<sup>(۴۴)</sup>

### حالت مناجات و تبّتل

حضرت عبدالبهاء ادعیه زیادی را به نوع بشر آموختند؛ یعنی حالت توجّه به خداوند در زمان نیاز یا حمد و ستایش حضرتش. هیکل مبارک فرمودند که: «در اعلیٰ مدارج دعا، شما تنها برای محبّت الهی دعا می کنید.»<sup>(۴۵)</sup>

مرکز میثاق راجع به سجایای روحانی که مبنای حقیقی دعا است صحبت کردند: «عابد باید با روح انقطاع، توجّه و تمرکز کامل، تسلیم بلا قید و شرط به اراده الهی و شور و شوق روحانی دعا کند.»<sup>(۴۶)</sup>

حضرت عبدالبهاء فرمودند که: «در موقع دعا باید هدفی در ذهن عابد باشد.»<sup>(۴۷)</sup>

بعداً طلعت میثاق ادامه دادند: «وقتی دعا می کنم افکارم و توجّهم را به جمال مبارک معطوف می کنم.»<sup>(۴۸)</sup>

۲۴. حالت تبّتل و دعای حضرت عبدالبهاء به ایشان مساعدت می کرد که حتّی در اوقات احزان عمیق و رنج های شدید آرامش و شکیبایی خود را حفظ کنند.

محبّت ایشان به ذات الوهیت مبنا و علّت شکیبایی و آرامشی بود که هیچ وضعیتی نمی توانست آن را متزلزل سازد و سبب مسرتی درونی بود که هیچ مشقتی را بر آن تأثیری نبود.<sup>(۴۹)</sup>

مطمئنأً، در اوقات فشارهای شدید - وقتی که حضرت بهاءالله در صفحات سلیمانیه به سر می بردند و مجدداً وقتی حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک در اثرا اتهامات کذب علیه ایشان در عکاً در خطر عظیم بودند - معروف بود که طلعت اطهر در تمام طول شب به تلاوت آثار و ادعیه و مناجات مشغول بودند. صعود مولا و والد محبوبشان، حضرت بهاءالله، ایشان را موقتاً قرین ملال و افسردگی کرد، اما هیکل مبارک به علت محبت لایزال الهی که در دل و جان داشتند قوای خود را تجدید فرمودند و در مقابل شدائد مقاومت کردند. حکایت شده که حضرت مولی الوری «غالباً دعا می فرمودند که شرایط تشدید شود تا قوت و قدرت ایشان برای مقابله با شداید ازدیاد یابد.»<sup>(۵۰)</sup>

۲۵. یکی از احبای آمریکایی از حضرت عبدالبهاء سؤال کرده است دعا برای چه و حکمت آن چیست؟ زیرا خداوند همه چیز را به جای خود قرار داده و همه امور به بهترین وجه اجرا می گردد و بنابراین استدعا و نیازمندی و طلب حاجات چه حکمت دارد؟ حضرت عبدالبهاء در جواب می فرماید:

اعلمی انّ شأن الضعیف ان یتهلّ الی القوی و یلیق للمستفیض ان یتضرّع الی الفیاض الجلیل. و اذا ناجی ربّه و توجه الیه و استفاض من بحره فنفس هذا التضرّع نور لقلبه و جلاء لبصره و حیاة لروحه و علو لکینونته. فلذلک انظری عند مناجاتک الی الله و تلاوتک (اسمک شفائی) کیف یهتز قلبک و یترنح روحک من روح محبّة الله و ینجذب فؤادک الی ملکوت الله. فبهذه الانجذابات تزداد السّعة و الاستعداد. و اذا اتّسع الاناء زاد الماء و اذا زاد العطش عذب فی ذوق الانسان فیض الغمام. هذا سرّ المناجاة و حکمة طلب الحاجات.<sup>(۵۱)</sup>

۱. مضمون بیان عربی: بدان که شأن ضعیف استدعا از درگاه قوی و برای فیض گیرنده زاری و تضرّع به درگاه فیض بخشنده است. و چون با پروردگارش مناجات کند و از دریای او کسب فیض نماید، نفس همین تضرّع و زاری نوری برای قلبش و جلالی برای چشمش و حیاتی برای روحش و بلندی برای

در مقام دیگر می فرمایند:

اگر دعای بنده‌ای به حالت اضطرار و فوریت تلاوت گردد، خداوند آن را اجابت می فرماید. (۵۲)

۲۶. حضرت عبدالبهاء خطاب به شخصی که از حکمت نماز و مناجات پرسیده بود مرقوم فرمودند:

از حکمت نماز سؤال نموده بودی. بدان که نماز فرض است و واجب و به هیچ عذری انسان معاف از صلات نشود مگر عاجز باشد یا خود محذور کلی واقع گردد و حکمتش این است که نماز عبارت از ارتباط بین عبد و حق است. زیرا انسان در آن ساعت به دل و جان توجه به حضرت یزدان کند و به حق مؤانست جوید و محبت و الفت نماید. عاشق را لذتی اعظم از مکالمه با معشوق نیست و طالب را نعمتی بهتر از مؤانست با مطلوب نه. این است هر نفس منجذب به ملکوت الهی نهایت آرزویش که وقتی فراغت یابد و به محبوب خویش تضرع و زاری کند، طلب الطاف و عنایت نماید و مستغرق در بحر خطاب و تضرع و زاری گردد و از این گذشته صلات و صیام سبب تذکر و تنبه انسان است و حفظ و صیانت از امتحان. (۵۳)

۲۷. وقتی حضرت عبدالبهاء در نیویورک تشریف داشتند، یکی از احببای پر شور و اشتیاق را احضار کرده فرمودند:

وجودش است. پس نگاه کن به مناجات به درگاه خداوند و تلاوت «اسمت شفای من است»، چگونه قلبت شاد می شود و روح به اهتزاز می آید و قلبت به ملکوت الهی جذب می گردد. پس به این انجذابات گشایش صدر و استعداد فزونی می گیرد. و چون ظرف گسترده تر شود آب بیشتر می شود و عطش به آب شیرین در ذائقه انسان نسبت به آب باران افزایش می یابد. این است راز مناجات و حکمت طلب حاجات.



اگر فردا صبح زود نزد من بیایی، نحوهٔ دعا کردن را به تو تعلیم می‌دهم. آقای ام در کمال مسرت ساعت چهار صبح برخاست و از این سوی شهر بدان سوی رهسپار گشت و ساعت شش به مقصد رسید تا درس بگیرد. او با چه شوق و ذوقی و با چه توقع و انتظاری باید از این فرصت استقبال کرده باشد! متوجه شد حضرت عبدالبهاء از قبل، آن سوی تختخواب، مشغول دعا هستند، این سوی تختخواب روبروی حضرت عبدالبهاء زانو زد. آقای ام سعی می‌کرد دقیقاً از هیکل مبارک تبعیت کند.

وقتی مشاهده کرد که حضرت عبدالبهاء در آن حالت انجذاب خود فرو رفته‌اند، در کمال سکوت شروع کرد برای دوستانش، خانواده و بالاخره برای رؤسای تاجدار اروپا دعا کردن. هیچ کلامی از آن مرد خاموش و آرام که روبرویش نشسته بود شنیده نمی‌شد. تمامی دعاها و مناجات‌هایی را که بلد بود نزد خود مرور نمود، و آنها را دو بار، سه بار تکرار کرد؛ باز هم هیچ صدایی آن سکوت آمیخته به انتظار را نشکست.

آقای ام مخفیانه زانویش را مالش داد و به طور مبهمی نگران پشتش شد. در حالی که نغمه‌های پرندگان را می‌شنید که آن سوی پنجره خبر از طلوع فجر بامدادی می‌دادند، دیگر بار به دعا مشغول شد. یک ساعت گذشت، و سرانجام به دو ساعت رسید. آقای ام ساکت بود، اما بدنش بی‌حس و کرخ شده بود. دیدگانش روی دیوار سیر می‌کرد؛ متوجه شکاف بزرگی روی دیوار شد. با آزدگی و ناخشنودی به وقت‌گذرانی پرداخت اما دیگر بار نگاهش به آن هیکل آرام و خاموش آن سوی تختخواب خیره شد.

حالت جذبه‌ای که در ایشان دید او را جلب کرد و گویی آن منظره را به اعماق جاننش فرستاد. ناگهان مایل شد که آن‌گونه دعا بخواند. امیال خودخواهانه فراموش شد. حزن، ناسازگاری و حتی آنچه که پیرامونش وجود داشت گویی هرگز نبوده است. او فقط نسبت به یک چیز آگاهی داشت؛ میلی شدید و مشتاقانه به تقرب به خداوند.

دیگر بار دیدگانش را بست و با عزمی جزم دنیا را کنار گذاشت و قلبش به نحوی حیرت‌آور، مشتاق، مسرور، پرشور و پرهیجان با دعا عجین شد. احساس کرد خضوع

و فروتنی او را تطهیر کرد و آرامشی جدید او را تعالی بخشید. حضرت عبدالبهاء نحوه دعا کردن را به او آموخته بودند.

آن مولای عکا بلافاصله برخاستند و به سوی او آمدند. با لبخندی بر لب، دیدگان آن حضرت به آقای ام متواضع دوخته شد. بعد فرمودند: «وقتی دعا می‌کنی نباید به جسمی مبتلا به درد بیاندیشی یا نغمه پرنندگان آن سوی پنجره را بشنوی، یا شکاف روی دیوار را ببینی!»

بعد هیکل مبارک با لحنی جدی فرمودند: «وقتی مایلی دعا بخوانی ابتدا باید بدانی که در حضور حیّ قدیر هستی.»<sup>(۵۴)</sup>

۲۸. یکی از احبّاء از حضرت عبدالبهاء پرسید: «چگونه باید منتظر مرگ باشیم؟» هیکل مبارک جواب دادند:

فرد مسافر چه نگاهی به مقصد از سفرش دارد؟ با امید و با انتظار. در مورد انتهای این سفر زمینی نیز همین حالت مصداق دارد. در عالم بعد، انسان خود را آزاد و رها از بسیاری از ناتوانی‌هایی می‌یابد که اکنون به آن مبتلا است. نفوسی که با مرگ از این عالم درگذشته‌اند، دارای عالمی برای خود هستند. آن عالم از این عالم جدا نیست؛ کار آنها، کار ملکوت، کار ما است؛ اما مقدّس از آن چیزی است که ما زمان و مکان می‌خوانیم. زمان در این عالم با خورشید سنجیده می‌شود. وقتی دیگر طلوع خورشید وجود نداشته باشد، وقتی غروبی وجود نداشته باشد، آن نوع زمان برای انسان وجود ندارد. نفوسی که صعود کرده‌اند، دارای صفاتی متفاوت با نفوسی هستند که هنوز در روی زمینند؛ با این همه جدایی واقعی وجود ندارد.

در دعا اختلاط موقع و مقام، اختلاط شرایط وجود دارد. برای آنها دعا کنید همان‌طور که آنها برای شما دعا می‌کنند.

۲۹. یکی از زائران اولیه متوجه شد که قبل از صرف غذا دعا خوانده نمی‌شود. او این را به حضرت عبدالبهاء اظهار داشت. هیکل مبارک جواب دادند:

قلب من در حالت مداوم شکر و امتنان است. نفوسی که به این شکل از دعا عادت دارند صرفاً با لب و زبان کلمات را ادا می‌کنند، و قلوب آنها از حالت شکر و امتنان بسیار دور است. (۵۵)

با این همه، جالب است که تورنتون چیس، که به اول من آمن امریکا شهرت دارد، متوجه شد که حضرت عبدالبهاء همیشه میزبانی کامل هستند و غذای ظهر را فقط زمانی می‌پذیرند که جمیع نفوس حاضر غذای خود را دریافت کرده باشند و سپس تأکید می‌فرمایند که غذا باید با عبارت «بسم‌الله» خورده شود.

و این داستان جالب کوتاه هم درباره لوآگتسینگر، از احبای اولیه آمریکایی، هنگامی که در بیت حضرت عبدالبهاء سکونت داشت، گفته شده است.

آن روز صبح لوآخیلی عجله داشت، و بدون آن‌که نماز و مناجات معمول صبحگاهی را تلاوت کرده باشد دوان دوان برای صرف صبحانه شتافت. حضرت عبدالبهاء در راهرو با او تلافی کردند و نگاهی نافذ به او انداختند. سپس فرمودند: «لوآ، صبح هرگز نباید لب به مائده مادی بزنی مگر آن‌که ابتدا مائده روحانی صرف کرده باشی.» (۵۶)

۳۰. یک‌بار حضرت عبدالبهاء توضیح دادند که دعا ممکن است خودخواهانه باشد. هیکل مبارک داستانی را بیان کردند:

گویند فردی مسلمان، با فردی مسیحی و شخصی یهودی در قایقی پارو می‌زدند. ناگهان طوفانی برخاست و قایق روی سینۀ امواج بالا و پایین می‌رفت و زندگی آنها در خطر بود. فرد مسلمان شروع کرد به دعا خواندن و گفت: «خدایا، این کافر مسیحی را

غرق کن!» فرد مسیحی به آستان خداوند قدیر دعا کرد: «ای پدر آسمانی، این مسلمان را به عمق دریا بفرست!» آنها نگاهی به فرد یهودی انداختند و دیدند که دعا نمی‌کند. پس از او پرسیدند: «تو چرا برای رهایی از خطر دعا نمی‌کنی؟» گفت: «دعا می‌کنم. از پروردگار می‌خواهم که دعای شما دو نفر را اجابت فرماید.»<sup>(۵۷)</sup>

۳۱. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

هرگونه کوشش و تلاشی که از طرف انسان با تمام قلب اجرا شود عبادت محسوب است به شرط این که منبعث از نوایای عالیّه و به قصد خدمت به نوع انسانی باشد. عبادت آن است که به خدمت عالم انسانی پردازی و احتیاجات مردم را بر آری. همین خدمت عبادت است.<sup>(۵۸)</sup>

### شکیبایی و خویشتن‌داری

۳۲. زندگی در عکا و حیفا در زمان حکومت عبدالحمید آکنده از تنش و فشار و خطر بود. فلسطین انبار باروت بود. قبایل با یکدیگر در جنگ بودند. جنایت بیداد می‌کرد. خیابان‌های عکا کم‌عرض‌تر از آن بود که دزدان و چپاولگران در آن پرسه بزنند، اما حیفا همواره در معرض تهدید آنها بود. هر شب صدای تیرشنیده می‌شد اما قاتلان هرگز دستگیر نمی‌شدند. هر زمان حضرت عبدالبهاء در حیفا بودند، احباء در خوف و هراس بودند که حیات هیکل مبارک در مخاطره قرار گیرد و در حین رفت و آمد ایشان مراقبت می‌کردند. غالباً هیکل مبارک شب‌هنگام تنها به ملاقات فقرا تشریف می‌بردند و ابداً اجازه نمی‌دادند کسی ایشان را همراهی کند یا حتی فانوس ببرد. اما، غالباً یک نفر دورادور در ظلّ مبارک تا در خانه مورد نظر مراقب بود. یک شب نوبت یونس خان بود که از دور مراقب باشد. خود او تعریف می‌کند:

تقریباً نیمه راه را پیموده بودند و من به فاصله چند قدم دیدم که از دهنه کوچه دست راست سه تیر پی در پی به سمت هیکل مبارک خالی شد. در وهله اول چون به این‌گونه صداها در حیف آشنا بودم، اهمیتی ندادم. اما همین‌که تیر دوم را دیدم شعله‌اش به طرف راه عبور مبارک زبانه کشید، به عجله و شتاب پیش رفتم. تیر سوم که خالی شد، من در مقابل کوچه بودم. دیدم یک نفر فرار کرد و یک نفر دیگر هم که دورتر از او در وسط کوچه بود بنای گریختن گذاشت و هر دو به طرف ساحل دریا دویدند. در این هنگام با هیکل مبارک دو سه قدم بیشتر فاصله نداشتیم. اما طرز مشی مبارک هیچ تغییری نکرد. با همان طمأنینه و وقاری که مخصوص آن وجود نورانی آسمانی بود به همان ترتیب با قدم‌های سنگین حرکت می‌کردند. ابدأ توجهی به ماوقع نفروندند. از قرار معلوم آهسته آهسته مشغول مناجات بودند و این عبد نخواستم در چنین موقعی که توجه مبارک به عالم بالا است عرضی نموده یا اظهار تشویش و اضطراب نمایم. همین که به درب خانه رسیدند وجه مبارک را در همان تاریکی برگردانیده «فی امان الله» فرمودند. (۵۹)

۳۳. یکی از مؤثرترین نمونه‌های خویشتن‌داری حضرت عبدالبهاء واکنش ایشان به مصیبت محتمل شخصی، تبعید بیشتر یا اعدام بود. مشکلات و دردسرهای نشأت گرفته از ناقضین بود؛ یعنی بهائینی که عهد حضرت بهاء‌الله با پیروان را که بعد از صعود ایشان باید به حضرت عبدالبهاء، غصن اعظم، به عنوان ریاست جامعه بهائی و تنها مبین تعالیم ایشان، توجه کنند، نقض نمودند. این افراد مایل بودند که رهبری جامعه از آن آنها باشد و برای حصول مقصود مایل بودند اتهاماتی حیرت‌آور و کذب علیه حضرت عبدالبهاء مطرح نمایند. در واقع آنها شایع کردند که حضرت عبدالبهاء مشغول ساختن قلعه‌ای روی کوه کرمل هستند؛ یعنی جایی که مرقد مطهر حضرت اعلیٰ به نحوی چشمگیر روی این جبل قرار داشت. آنها حتی مدعی شدند که هیکل مبارک ارتشی مرکب از سی هزار نفر ایجاد کرده‌اند تا خود سلطان (عبدالحمید) را سرنگون سازند.

با توجه به بی‌ثباتی حاکم بر ترکیه در آن زمان و خوف سلطان از شورشی قریب‌الوقوع، هیأت تفتیش منصوب و حضرت عبدالبهاء به محکمه احضار شدند. هیکل مبارک در کمال شہامت پوچی و بی‌اساسی اتهامات را اثبات فرمودند و، در تأیید استدلال خود، اعضاء هیأت تفتیشیه را با مفاد کتاب عہدی آشنا ساخته، آمادگی خود را برای تسلیم در مقابل هر حکمی که محکمه دربارهٔ ایشان صادر کند اظهار داشتند، و در کمال فصاحت و شیوایی تصدیق کردند که اگر آنها هیکل مبارک را به زنجیر کشند، و در خیابان‌ها بکشند، ایشان را محلّ نفرت و بیزاری قرار داده، تمسخر نمایند، سگسار کنند یا آب دهان بر ایشان بپاشند، در میدان عمومی به صلیب کشند، و معرض تیرها قرار دهند، هیکل مبارک آن را نشانی از افتخار خواهند دانست، زیرا ایشان به این وسیله بر اثر اقدام مولای محبوبشان حضرت باب حرکت کرده در آلام و مشقّات ایشان سهیم خواهند شد. وضعیت آن‌قدر وخیم بود که اجازهٔ حضور زائران موقتاً لغو شد، مکاتبات به جای حیفاً در مصر صورت می‌گرفت و آثار مقدّسهٔ بهائی در محلّ امنی قرار داده شد. اجتماعات در بیت حضرت عبدالبهاء محدود گشت و جاسوسان به‌طور مداوم فعالیت‌های حضرت عبدالبهاء را تحت نظر داشتند. با این همه، حضرت ولی‌امرالله مرقوم داشتند:

در بحبوحهٔ بلا و طوفان نوائب و مصائب، آن وجود اقدس با قدرت و فعالیت بی‌نظیر و سکون و قرار بی‌عدیل و مثیل، دست به کار مشروعات و اقدامات مهمّهٔ دورهٔ قیات خویش گردید. (۶۰)

در طیّ این ایّام بود که علیرغم مسجونیت در میان دیوارهای مدینهٔ محصّنهٔ عکا، حتّی در اوج هجوم مشکلات و معضلات، هیکل مبارک ابداً اجازه ندادند ساختمان مقام حضرت اعلیٰ متوقّف گردد.

نفوسی که در آن احیان پر افتتان ناظر حوادث و وقایع حیات مبارک بوده شہادت می‌دهند که چه بسیار از ایّام که کلک اطهر بر صفحات اوراق بلاانقطاع در جولان و از

قلم معجز شمیم‌اش در هر یوم تا میزان نود لوح صادر می‌گردید و چه بسا از لیالی که از غروب آفتاب تا طلوع فجر آن مظهر عطوفت و وفا تنها در اتاق خواب به ترقیم الواح و ترسیل مکاتیب به یاران راستان مألوف بود. چه‌که امور متراکمه و مسئولیت‌های شدیدۀ متنوعه آن وجود مبارک را اکثر از مبادرت به تحریر و اشتغال به مکاتبات در ساعات روز منع می‌نمود.<sup>(۶۱)</sup>

اشارتی که حضرت ولی‌ام‌الله در کتاب قرن بدیع (فصل هفده) به این دوران فرموده‌اند گویای ابعاد گسترده و حیرت‌آور و تنوع وسیع اقدامات و دستاوردهای حضرت عبدالبهاء در آن زمان است.

به درجه‌ای خاطر مبارک مطمئن و مستریح بود که علی‌رغم شایعات که ممکن است حضرتش را در دریا افکنده و یا به صحرای فیزان تبعید و یا زینت دار نمایند، آن مظهر وقار و استقرار، در بحبوحه مصائب و مشکلات، به غرس اشجار و ترتیب ازهار و تنظیم باغچه بیرونی بیت مألوف بود؛ و این معنی، که حکایت از مراتب رضا و تسلیم آن مخزن توکل و تفویض می‌نمود، موجب تحیر دوستان و سخریه و استهزاء دشمنان واقع گردید. تا آن‌که اراده الهی فائق آمد و مشیت نافذه سبحانی بر دفع اعداء تعلق گرفت؛ ابرهای تیره متواری شد و طوفان انقلاب خاموش گردید و مردمان، از یار و اغیار، به زیارت حضرتش شتافتند و در احیان ملاقات، هیکل مبارک اسمعیل آقا خادم جانفشان بیت را مأمور فرمودند از میوه همان اشجار، که در ایام سختی و شداد غرس شده بود، برای همان نفوس، که عمل مبارک را به دیده تحیر و استغراب می‌نگریستند، حاضر نماید و آنان را از ثمرات صبر و انقطاع پذیرایی کند.<sup>(۶۲)</sup>

حضرت عبدالبهاء وقتی عبارات زیر را مرقوم می‌فرمودند کاملاً واقف بودند که به چه موضوعی اشاره دارند:

يا اَحِبَّاءَ اللَّهِ ثَبِّتُوا أَقْدَامَكُمْ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ ثَبُوتًا لَا يُزَلُّهُ أَعْظَمُ حَوَادِثٍ فِي الدُّنْيَا لَا تَضْطَرُّوْا  
 مِنْ شَيْءٍ فِي حَالٍ مِنَ الْأَحْوَالِ! (۶۳)

### شهامت

۳۴. سه روز پس از ورود حضرت بهاء‌الله و اصحاب به عکا، فرمان سلطانی خطاب به حضرت بهاء‌الله دربارهٔ محکومیت ایشان به حبس ابد در مسجد خوانده شد. مسجونین را به عنوان مجرمانی معرفی کرده بود که موجب فساد در اخلاقیات مردم شده بودند. اظهار شده بود که آنها در زندان باید محبوس بمانند و حق ندارند با احدی معاشرت کنند.

حضرت عبدالبهاء دربارهٔ ابلاغ حکم مزبور می‌فرمایند:

در روز سوم بعد از وصول ما به عکا متصرف [والی] مرا طلبید و نص فرمان سلطانی را بر من خواند. مضمونش آن که ما محبوس ابدی شدیم. من به او گفتم این فرمان دروغ و بی‌معنی است و اساسی ندارد. متصرف سخت خشمگین شد. گفتم: مگر نمی‌دانی که فرمان سلطان است؟ گفتم: بلی؛ این فرمان سلطان است و لکن اوهام می‌باشد. پس غضبش بیشتر شد. گفتم: بینم چطور بی‌معنی و بی‌اساس است. گفتم: بین این فرمان می‌گوید ما محبوس ابدی هستیم؛ یعنی الی‌الابد و بی‌نهایت؛ و کلمهٔ ابدی معنایی ندارد. چه، ما همه در این عالم موقت هستیم و لابد باید از در زندان یا زنده یا مرده بیرون رویم. پس متصرف و دائره‌اش همه خندیدند. (۶۴)

چندی گذشت و زمانی رسید که حضرت عبدالبهاء به عنوان برجسته‌ترین شخصیت و محبوب‌ترین شخص در عکا و اراضی مجاور شهرت یافتند و عملاً کلیهٔ مردم عکا از شریف و وضیع، برای کسب هدایت و مساعدت به ایشان مراجعه می‌کردند و متصرف و مقامات

۱. مضمون: ای احبای الهی، قدم بر امر الهی ثابت کنید چنان ثبوتی که بزرگ‌ترین حوادث دنیا آن را لرزان نسازد. در هیچ حالی از هیچ چیزی مضطرب نگردید.



بلندپایه حکومتی از هدیای ایشان استفاده می‌کردند و برای شنیدن بیانات ایشان در پایین پای هیکل اطهر می‌نشستند.

حضرت عبدالبهاء درباره سرنوشت حکم سلطان می‌فرمایند:

بعد از مرور آیام به این فرمان و اوراق رسمیه شوامل اوامر دولت و حکم بر ما به سجن دست یافتیم و این به واسطه مدیر تحریرات شد که سرّاً پیش من آورد و سوزاندم.<sup>(۶۵)</sup>

۳۵. سال‌ها از تبعید حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء و اصحاب به عکا گذشت. دیگر بار خطر و بحران احاطه کرد. کنسول اسپانیا کشتی ایتالیایی را در اختیار حضرت عبدالبهاء گذاشت تا اگر مایل بودند شباهنگام فرار نمایند. اما هیکل مبارک از فرار به نقطه امن امتناع فرمودند، گو این‌که احباء ملت‌مسانه از ایشان خواستند که چنین کنند. هیکل مبارک پیامی به ناخدای کشتی فرستاده، فرمودند:

حضرت ربّ اعلیٰ فرار اختیار نکردند؛ حضرت بهاء‌الله از مهلکه متواری نشدند؛ من نیز فرار را بر قرار ترجیح نخواهم داد ...<sup>(۶۶)</sup>

بعد از سه روز و سه شب، کشتی بدون حضرت عبدالبهاء از آن نقطه دور شد.

۳۶.

در اوایل زمستان سال ۱۹۰۷ ناگهان به فرمان مخصوص سلطان هیئت دیگری مرکب از چهار عضو تحت ریاست عارف بیک با اختیارات تامه به عکا اعزام گردید. چند یوم قبل از ورود هیئت مذکور حضرت عبدالبهاء خوابی دیدند و برای احباء نقل فرمودند که در عالم رؤیا مشاهده شد سفینه‌ای در کنار عکا لنگر انداخت و از آن سفینه طیوری چند به شکل دینامیت به پرواز آمده و در حینی که جمّ غفیری از اهالی به حال اضطراب و وحشت هیکل مبارک را احاطه نموده بودند طیور مزبور حول رأس مبارک حرکت کردند و بدون آن‌که دینامیت‌ها منفجر گردد به کشتی باز گشتند.<sup>(۶۷)</sup>

اعضای هیأت مزبور تقریباً یک‌ماه در عکا ماندند. آنها از بنای سنگی روی کوه بازدید کردند؛ آنها از حضرت عبدالبهاء خواستند که در محضر آنها حضور یابند. هیکل مبارک امتناع کردند. حضرت عبدالبهاء بعدها در لندن فرمودند، رئیس هیأت، در کمال خشم و غضب تقاضا کرد «فرمان سلطانی صادر شود که ایشان در دروازه عکا به دار آویخته شوند.»<sup>(۶۸)</sup> کشتی آماده بود که حضرت عبدالبهاء را با اعضاء هیأت با خود ببرد.

آن وجود اقدس در کمال عظمت و اقتدار سلوک می‌فرمودند و در اطمینان و قرارشان ادنی تزلزل و تغییری حاصل نگردید و به احبایی که طائف حول بودند فرمودند: «رؤیا تفسیرش واقع و إن شاء الله آن دینامیت منفجر نخواهد شد.»<sup>(۶۹)</sup>

روزی مقارن غروب آفتاب، کشتی که در حیفا لنگر انداخته بود بغتاً به حرکت آمد و به جانب عکا رهسپار گردید؛ و خبر عزیمت اعضاء هیئت تفتیشیه فی الفور در بین اهالی انتشار یافت و جمیع منتظر و مترصد بودند که کشتی پس از مختصر توقفی در عکا و دستگیری حضرت عبدالبهاء به طرف مقصد حرکت خواهد نمود. از استماع این خبر اهل حرم در دریای حزن و الم مستغرق و طائفین حول نالان و پریشان و از فکر دوری و مهجوری از محضر مبارک قرین حسرت و اندوه بی‌پایان گشتند و هیکل اطهر در آن لحظه پر خطر در بیرونی بیت به کمال تمکین و وقار و صمت و قرار فریاداً وحیداً مشی می‌فرمودند.<sup>(۷۰)</sup>

اما، در حینی که شب چادر خود را بر آن سرزمین می‌انداخت، شگفتی همه را فرا گرفت. زیرا کشتی ناگهان مسیر خود را تغییر داد و مستقیماً به سوی استانبول رهسپار گشت. به جان سلطان سوء قصد شده بود. وقتی هیأت گزارش خود را به او تقدیم نمود، از آنجا که سلطان و اعضای دولتش بسیار دل‌مشغولی داشتند ابداً این گزارش را ملاحظه نکردند. چند ماه بعد، انقلاب «ترکان جوان» در سال ۱۹۰۸ واقع شد که جمیع زندانیان سیاسی و مذهبی رژیم کهن آزاد شدند. این آزادی شامل حال حضرت عبدالبهاء نیز شد که سرانجام در سال ۱۹۰۸ آزاد شدند. در سال ۱۹۰۹ خود سلطان هم خلع و معزول شد.

۳۷. هنگامی که حضرت عبدالبهاء در پاریس تشریف داشتند، مکتوبی هشداردهنده دریافت کردند که اگر به کشور معینی سفر کنند، در مخاطره قرار خواهند گرفت. وقتی این موضوع را شنیدند، هیکل مبارک خطاب به لیدی بلامفیلد با لبخندی فرمودند:

دخترم، آیا تا کنون متوجه نشده‌ای که ابداً، در طول حیاتم، یک یوم نگذشته که در خطر نباشم، و آیا نمی‌دانی که از ترک این عالم و وصول به والدیم مسرور و مجبور خواهم بود؟ (ترجمه)

لیدی بلامفیلد غرق در حزن و خوف شد. هیکل مبارک ادامه دادند:

مضطرب نباش. این اعداء هیچ قدرتی بر حیات من ندارند، بلکه هر آنچه از ملاً اعلی صادر شود بدان مأمور خواهند بود. اگر ربّ محبوب من اراده نماید خون من در سیل او بر خاک ریزد، آن یوم جلیلی خواهد بود که قلباً و مشتاقانه بدان تمایل دارم. (۷۱)

### سکون و آرامش

حضرت عبدالبهاء به اتل روزنبرگ، اوّل بانوی انگلیسی که در سرزمین مادری خود به امر بهائی ایمان آورد، موقعی که در سال ۱۹۰۱ برای زیارت به ارض اقدس سفر کرده بود، فرمودند:

باید سعی کنی صفات نامطلوب را به صفات عالیّه مرضیه تبدیل کنیم، باید خلُق تنگ به آرامش، غرور به فروتنی، کذب به صداقت، فریب و نیرنگ به صراحت، تنبلی به فعالیت تحوّل یابد... (۷۲)

۳۸. حضرت عبدالبهاء یک بار به حمل تابوت مردی که بسیار مورد محبت حضرت عبدالبهاء بود کمک کردند تا به محلّ قبر او رسانده شود. مرد خودکشی کرده بود. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

احدی نباید عمداً به خود لطمه‌ای بزند که جان خود بگیرد. هیکل مبارک با لحنی تشویق‌آمیز توضیح فرمودند: خداوند به احدی تکلیف ما لایطاق نمی‌کند؛ یعنی باری به شانه ما نمی‌گذارد که نتوانیم حمل کنیم. هر فشاری که ما تحمل کنیم برای خیر و ترقی خود ما است. اگر نفسی زمانی با سختی و شدت و اوقات بغرنجی مواجه شود، باید به خود بگوید: این نیز بگذرد. بعد، هیکل مبارک افزودند: این عبد موقع احاطه مشکلات و معضلات با خود می‌گفتم: این نیز بگذرد» و مجدداً آرام می‌شدم.<sup>(۷۳)</sup>

۳۹. محبت حضرت عبدالبهاء به ذات الوهیت و حضرت بهاء‌الله آرامش و سکونی به ایشان عطا کرده بود که شرایط نامساعد محیط، اعم از شلیک گلوله در شب، گند و زنجیر، هجوم ملخ‌ها، بمباران حيفا، یا تهدید به مرگ، نمی‌توانست ادنی‌ترین لرزلی در هیکل مبارک ایجاد کند. مثلاً، آن طلعت اطهر ابداً مایل نبودند زنجیرهایی را پنهان نگه‌دارند که با آن، در معیت سربازانی که رفتار دوستانه داشتند: «در خیابان‌ها حرکت داده شدند.»<sup>(۷۴)</sup>

در سال ۱۹۱۵ ملخ‌ها تمامی روییدنی‌ها را نابود کردند. ماه‌ها هیچ خبری از عالم بهائی به ایشان نرسید و حيفا متحمل سه مرتبه بمباران شد. لواءگتسینگر نوشت که مشاهده آرامش و جلال حضرت عبدالبهاء در حین حرکت در میان ناس که تنها امیدشان آن طلعت انور بود، محیرالعقول و شگفت‌انگیز بود.<sup>(۷۵)</sup>

۴۰. حضرت عبدالبهاء نمی‌گذاشتند فشار زحمات سفر، آرامش ایشان را از بین ببرد. یک مرتبه در بریتانیا، موقعی که قصد عزیمت برای سفر داشتند - منشی‌ها و احباء برای رفتن به ایستگاه قطار آماده بودند - هیکل مبارک در کمال آرامش مشغول تحریر بودند. وقتی به ایشان یادآوری شد که زمان عزیمت است، آرام فرمودند: «اموری به مراتب مهم‌تر از قطار هم هست.» هیکل مبارک به نوشتن ادامه دادند. ناگهان با شتابی نفس‌گیر، مردی داخل شد؛ او حلقه زیبایی از گل‌های سفید معطر در دست داشت. در مقابل حضرت عبدالبهاء

سر فرود آورد و گفت: «به نام پیروان حضرت زرتشت، آن نفس پاک، شما را به عنوان «شاه بهرام موعود» می ستایم.»<sup>۱</sup>

سپس، مرد، به عنوان نشانی از احترام، حلقه گل را به گردن حضرت عبدالبهاء انداخت و سپس با روغنی گران بها، که بوی گل سرخ تازه را داشت، جمیع اجبای حاضر را یک به یک مسح کرد.

این مراسم مختصر اما مؤثر به پایان رسید. حضرت عبدالبهاء که حلقه گل را به دقت از خود جدا کرده بودند، به سوی ایستگاه قطار عزیمت فرمودند.<sup>(۷۶)</sup>

۴۱. یک روز در ماه سپتامبر ۱۹۱۲، حضرت عبدالبهاء شیکاگو را به مقصد کنوشا ترک کردند. برنامه ریزی شده بود که گروه سر راه قطار را عوض کنند، اما هیکل مبارک برخلاف تصور اصحاب، این تغییر قطار را از دست دادند که موجب تأسف آنها شد. اما، به آنها فرمودند:

... «اهمیتی ندارد. حتماً حکمتی در میان است.» آنها به قطار بعدی سوار شدند. در بین راه متوجه شدند قطار اولی که از دست داده بودند در اثر تصادف با قطار دیگری به شدت آسیب دیده و مسافران مجروح شده اند. حضرت عبدالبهاء کاملاً واقف بودند که حمایت الهی بوده که آنها را حفظ کرده است و به اجبآ فرمودند که وقتی از اسکندریه راهی آمریکا شدند، پیشنهاد شد که با کشتی جدیدی به نام تایتانیک از لندن عزیمت نمایند؛ زیرا به همان مقصد ایشان رهسپار بود. هیکل مبارک تأکید کردند که هدایت الهیه سبب شد که ایشان از این طریق سفر کنند.<sup>(۷۷)</sup>

۱. طبق تعالیم بهائی، شاه بهرام که ظهورش را حضرت زرتشت بشارت داده بودند حضرت بهاء الله هستند (نگاه کنید به کتاب قرن بدیع، ص ۲۰۸)، نه حضرت عبدالبهاء. حضرت عبدالبهاء کراراً و مراً مقام مظهریت ظهور الهی در مورد خود را نفی فرموده اند.

۴۲. حتی در آن روزهای پرازدحام در لندن، حضرت عبدالبهاء هرگز عصبی یا سرخورده و افسرده نبودند؛ موجب حیرت بود که چگونه تمام کارهایی که از ایشان خواسته می‌شد انجام می‌دادند. هیکل مبارک مقصود خویش را می‌دانستند و به این ترتیب همه کارها در مسیر صحیح و در چشم‌انداز درست خودش قرار می‌گرفت. قبل از آن‌که در سال ۱۹۱۳ در پایان سفر دوم لندن را ترک کنند، در کادوگان گاردنز<sup>۱</sup> خطابه‌ای ایراد فرمودند که به وضوح در آن اظهار داشتند که تبلیغ امر بهائی مستلزم «تمرکز توجّه» و جلوگیری از تشتت حواس است. هیکل مبارک فرمودند:

امر الهی را به نفوسی ابلاغ کنید که اطلاعی ندارند. شش ماه است که سید اسدالله ملتمس است که چند سطری برای خواهرم و صبایا بنویسم. این کار را نکرده‌ام، چه‌که باید تبلیغ کنم. به جمیع جوامع، کلیه کلیساها، وارد می‌شوم تا امرالله را انتشار دهم. وقتی «مهم‌ترین کار» پیش روی ما است، باید آن کار «مهم» را انجام دهیم.<sup>(۷۸)</sup>

۴۳. آرامشی که حضرت عبدالبهاء در حین مشی در «شاهراه منتخب» خود داشتند تا پایان حیات عنصری هیکل مبارک ادامه داشت. وقتی وقوف یافتند که زمان عزیمت به ملکوت ابهی فرا رسیده است، دیگر غذا میل نفرمودند و اظهار داشتند:

می‌خواهید موقعی که دارم می‌روم غذا بخورم؟ نگاهی دلریا به دو صبیّه خود انداختند. وجه مبارک بسیار آرام، سیمای مبارک در کمال سکون بود به نحوی که آنها تصور کردند که هیکل مبارک خواب رفته‌اند.<sup>(۷۹)</sup>

### اعتماد

۴۴. حضرت عبدالبهاء واقف بودند که سگان در ید قدرت الهی است. فقط کافی بود که بنا به اراده ناخدا حرکت نمایند. ایشان امور خود را در ید مقتدر الهی قرار داده از افسردگی

1. Cadogan Gardens

و خشمی که اکثر نفوس میرا تجربه می‌کنند پرهیز می‌فرمودند. یک مثال چنین بود که فرماندهان ارتش در اورشلیم و دمشق به حضور مبارک آمدند و از هیکل اطهر برای سفر به اورشلیم دعوت کردند. جواب طلعت میثاق به ایشان «ان شاء الله» بود.<sup>(۸۰)</sup>

هیکل مبارک بدون اغراق هرگز تعجیل روا نمی‌داشتند و ابداً به ستوه نمی‌آمدند. نقشه‌ها و برنامه‌های ایشان مبتنی بر «اراده الهی» و «ان شاء الله» بود - کلامی که غالباً به کار می‌بردند.

**۴۵.** یک بار ژولیت تامپسون درباره صبیۀ هیکل اطهر، روحا خانم، که سخت بیمار بود، از ایشان سؤال کرد. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

او را به یاد قدرت جمال مبارک سپرده‌ام، و دیگر ابداً نگران نیستم.<sup>(۸۱)</sup>

### تسلیم و رضا

**۴۶.** حضرت عبدالبهاء در موقعیتی سعی کردند خانمی را که نوزاد محبوبش را بیست و یک سال قبل از دست داده بود تسلی دهند. از او خواستند که گریه نکند. به او فرمودند:

من پسری چهارساله داشتم و موقعی که صعود کرد ابداً حالت خود را تغییر ندادم. پسر را به امانت به خداوند سپردم و بدین لحاظ موقعی که صعود کرد ابداً محزون نشدم.<sup>(۸۲)</sup>

### خلوص و تعلق حقیقی

**۴۷.** استنود کاب، معلّم بهائی، آخرین ملاقاتی را که با حضرت عبدالبهاء در ایالات متّحده داشت به خاطر می‌آورد. قلب او چنان مالامال از حبّ بود که به سختی به خاطر

می آورد که هیکل مبارک چه فرمودند. او می دانست که هیکل مبارک او را در آغوش گرفتند و سه بار به او فرمودند: «به محبت ملکوت الهی مشتعل باش» (ترجمه).

جناب کاب، که اندکی متحیر شده بود که این کلام هیکل مبارک واقعاً به چه معنی است، به یقین می دانست که این عبارت جوهر و عصاره تعالیم الهی حضرت عبدالبهاء است. (۸۳)

۴۸. درست قبل از آن که خانم «سی» عائله حضرت عبدالبهاء در عکا را ترک کند، هیکل مبارک برای وداع به اتاقش رفتند، کنار پنجره نشستند و مدتی مدید بدون آن که کلامی بر زبان جاری شود به دریا خیره شدند به طوری که مهمانشان در شگفت ماند که آیا هیکل مبارک حضور او را فراموش کرده اند. سرانجام رو به او کرده، با همان بیان مشتاقانه که خاص هیکل مبارک بود، فرمودند:

خانم سی، وقتی به نیویورک مراجعت می کنید درباره محبت الله با مردم صحبت کنید. مردم دنیا زیاد درباره خدا صحبت نمی کنند. مکالمات آنها مملو از امور جزئیة بی اهمیت است و اکثر موضوعات خطیر و مهم را فراموش می کنند. با این حال، اگر درباره خدا با آنها صحبت کنید، مسرور می شوند و بلافاصله دریچه قلبشان را به روی شما باز می کنند. غالباً نمی توانید راجع به این امر جلیل مطلبی ذکر کنید، زیرا تعصب آنها برانگیخته می شود و دیگر به کلام شما گوش نمی دهند. اما شما متوجه می شوید که همیشه می توانید راجع به محبت الهی با آنها صحبت کنید.

سپس حضرت عبدالبهاء تشریف بردند. از شکوه و جلال خورشید، که در آب های درخشان مدیترانه فرو می رفت، کاسته می شد و تاریکی بر همه جا احاطه می کرد و خانم «سی» مدتی دراز در آن حال باقی ماند. سایه های دلپذیر به نظر می رسید با لحنی نرم آخرین کلام حضرت عبدالبهاء را بازتابی دلنشین می بخشند: «متوجه می شوید که می توانید راجع به محبت الهی با آنها صحبت کنید». (۸۴)



۴۹. حضرت عبدالبهاء به لوآگتسینگر فرموده که شب و روز باید به انتشار پیام امر مبارک مشغول باشد. وقتی یک بار کسی از لوآ به حضرت عبدالبهاء شکایت کرد، هیکل مبارک به شخصی که انتقاد کرده بود با لبخندی مطبوع و مهربار فرمودند: «آما او عاشق مولایش است.»<sup>(۸۵)</sup>

### مسرت قلب

حضرت عبدالبهاء از اوان طفولیت با مفهوم قناعت آشنا شدند. هیکل مبارک با شدائد و مشکلات خو گرفتند. بعدها دلیل واضحی داشتند که دربارهٔ اطفال مرقوم فرمایند: «متحمل مشقت کنید.»<sup>(۸۶)</sup>

۵۰. در اروپا، در موقعیتی، با به خاطر آوردن روزهای سخت و پرمشقت در طهران زمانی که حضرت بهاءالله مسجون شده بودند، منزلشان غارت شده و اموالشان مصادره شده بود، حضرت عبدالبهاء فرمودند:

انقطاع به عدم اسباب نیست بلکه به عدم تعلق قلب است. ما، در طهران، شب دارای هر چیز بودیم؛ فردا صبح جمیع را غارت کردند. به درجه‌ای رسید که قوت لایموت نداشتیم. من گرسنه بودم. نان نداشتیم. والده قدری آرد در دست من می ریخت، به جای نان می خوردم. با وجود این مسرور بودیم.<sup>(۸۷)</sup>

۵۱. دیوارهای زندان هم نتوانستند مانع از وجود مسرت در قلب حضرت عبدالبهاء شوند. در زندان هیکل مبارک می توانستند بنویسند:

لا تحزن من سجنی و بلائی. لأنّ هذا السّجن حدیقتی الغناء و جنتی المأوی و سریر السلطنة لی بین الوری و آما بلائی فی سجنی هوتاج لی و به افتخر بین الأبرار.<sup>(۸۸)</sup>

در موقعی دیگر فرمودند:

در اوقات آسایش و راحت و عیش و عشرت و صحّت و عافیت و فرح و مسرت هر نفسی مرد میدان است. ولی اگر نفسی در اوقات سختی و محنت و بلا و رنج و عنا مسرور و شادمان باشد آن دلیل بر علوّ همّت و شرافت منزلت او است.<sup>(۸۹)</sup>

توجّه به این نکته بسیار زیبا است که تجربیات حیات ابداً نگاه حضرت عبدالبهاء را تیره و تار نکرد و زندگی را برایشان تلخ نمود. ابتلای به بیماری سل در هفت سالگی، فقر، تبعید، جدایی از حضرت بهاءالله، مسجونیت، درگذشت پسرانشان، هیکل مبارک جمیع این موارد و بسیار بیش از آنها را تحمل کردند و نسبت به زندگی خوش بین و مسرور باقی ماندند. طلعت میثاق در بحبوحه مشقات با علوّ همّت و شرافت منزلت قدم برداشتند.

۵۲. حضرت عبدالبهاء در الواح مبارکه وصایا که در بحبوحه احاطه خطرات و مشکلات به رشته تحریر در آمد، به سوی خداوند مناجات می فرمایند:

ترانی ... فی غمار الطّامة الكبرى واقعاً فی بئرٍ لا قرار لها، مضطهداً من الأعداء و محترقاً فی نيران البغضاء من ذوی القربى الذين أخذت منهم العهد الوثيق و الميثاق الغليظ أن يتوجهوا بالقلوب إلى هذا المظلوم ...<sup>(۹۰)</sup>

و با این همه هیکل مبارک می توانستند این گونه نیز مناجات بفرمایند:

أكبُّ بوجهي على ترابِ الدُّلِّ و الإنكسار و أدعوك بكلِّ تضرُّع و ابتهاجٍ أن تغفرَ لي كلَّ من آذاني و تعفو عن كلِّ من أرادني بسوءٍ و أهانني و تُبدلَ سيئاتِ كلِّ من ظلمني بالحسناتِ و ترزقهم من الخيراتِ و تُقدِّرَ لهم كلَّ المبرّاتِ و تُنقِذهم من الحسراتِ و تُقدِّرَ لهم كلَّ راحةٍ و رخاءٍ و تختصمهم بالعطاء و السّراء ...<sup>(۹۱)</sup>

هیکل مبارک واقعاً می توانستند به احبّاء بگویند که اگر دیگران، «زهر دهند شهد ببخشید ...»<sup>(۹۲)</sup> ایشان کاملاً واقف بودند که رضایت خاطر و مسرت غالباً باید از میان حزن و اندوه به ظهور برسد.

قبلاً هم به وفور ثابت شده است که حضرت عبدالبهاء جریان راحت و آسوده زندگی را طلب نمی کردند. ایشان با علو طبع و سمو همت شدائد را می پذیرفتند. هرگز در مقابل آنچه که به سختی به دست می آمد شانه خالی نمی کردند و عقب نشینی نمی نمودند. با روح خدمت کارها را انجام می دادند و می دانستند که حکم عبادت دارد. ماهیت ایشان با گله و شکایت بیگانه بود. رضایت در مقابل اراده الهی برای ایشان امری طبیعی بود.

**۵۳.** یک روز مردی که سبیدی در دست داشت، از برابر دروازه بیت حضرت عبدالبهاء عبور می کرد. مرد به محض آن که حضرت عبدالبهاء را دید سبد بر زمین گذاشت و گفت نتوانستم باربری بیابم و بدین لحاظ مجبور شدم خودم آن را حمل کنم. هیکل مبارک بعدها مذکور داشتند که انسان نباید از انجام دادن کار مفید احساس شرمندگی کند.<sup>(۹۳)</sup>

**۵۴.** حضرت عبدالبهاء در حالی که دو گلدان روی شانه های مبارک حمل می کردند در گرمای هوا دو مایل پای پیاده طی طریق می فرمودند. ایشان مردی سالمند با شعرات و محاسن سفید بودند که این گلدان ها را از یکی از حدائق به روضه مبارکه حضرت بهاء الله می آوردند تا در مجاورت مقام مبارک کاشته شود. در کنار دیوار مرقد مبارک از قدیم الایام تلمبه آبی قرار داشت؛ از آن تلمبه هایی که موقع استفاده حتماً باید با دست آن را حرکت می دادید تا آب بالا بیاید. شنیدم حضرت عبدالبهاء در آن سن کهولت آن قدر می ایستادند و تلمبه می زدند که جسم مبارک خسته و سخت می شد به طوری که توان حرکت از ایشان سلب می گشت. یک بار اصحاب آمدند و ایشان را از دیوار دور کردند و آن قدر پاهای مبارک را مالش دادند تا جریان خون باز به حرکت آمد. آنها می گفتند: «یا حضرت عبدالبهاء، چرا شما این قدر خودتان را خسته می کنید؟» هیکل مبارک می فرمودند: «من برای حضرت بهاء الله چه کاری می توانم انجام دهم؟» این سخنان را روحیه خانم هنگام سفر به هند بیان می کردند.<sup>(۹۴)</sup>

۵۵. حضرت عبدالبهاء گاهی اوقات با بیان حکایات به بیان مقصود می پرداختند. جولیا گروندی حکایت زیر را ثبت کرده است:

سلطان محمود خربزه‌ای را برید و به ایاز داد. ایاز می خورد و اظهار شکر و سرور می نمود. آخر چون سلطان خود قدری از آن خربزه چشید، دید بسیار تلخ است. از ایاز پرسید که خربزه به این تلخی را چگونه خوردی و ملال نیاوردی؟ جواب گفت که من از دست سلطان نعمت‌های گوناگون بسیار لذت و شیرین خورده بودم. لهذا سزاوار ندانستم که یک مرتبه تلخی بینم و اظهار ملال کنم.<sup>(۹۵)</sup>

۵۶. یک بار وقتی حضرت عبدالبهاء مشی می فرمودند، دو بانو ایشان را دیدند و اظهار تمایل به گفتگو نمودند. آنها درباره امر مبارک از ایشان سؤال کردند. آنها تصور می کردند هیکل مبارک بسیار ثروتمند هستند و بدون تأمل این را بیان کردند. حضرت عبدالبهاء جواب دادند:

ثروت من ثروت ملکوت است نه ناسوت ... اگرچه دارای هیچ مکتبی نیستم، اما از جمیع عالم غنی‌ترم.<sup>(۹۶)</sup>

### بشاشت و خوش‌رویی

حضرت عبدالبهاء مایل بودند همه همواره مسرور باشند نه تنها به این علت که در این صورت می توانستند به حیات روحانی پی ببرند، بلکه چون در حالت مزبور می توانستند سبب مسرت دیگران نیز بشوند.

همچنین هیکل مبارک یک بار به یکی از صبا‌یای خود که قرار بود با خاله خویش مسافرت کند فرمودند که همواره باید مصاحبی بشاش و خوش‌رو باشد.

۵۷. هوراس هولی، که بعداً از نویسندگان و مدیران معروف بهائی شد، اهل سینا<sup>۱</sup>، ایتالیا، وقتی اوقات گذرایی را در هتل دو پارک<sup>۲</sup> در تونون له بن<sup>۳</sup> در ساحل دریاچه ژنو در فرانسه می‌گذراند به ملاقات حضرت عبدالبهاء رفت. جناب هولی شامی را به خاطر می‌آورد:

گروه ما دو میز مجاور هم را در اختیار گرفت. مدت زمان صرف شام تماماً با بشاشت و روح مسرت همراه بود. حضرت عبدالبهاء به پرسش‌ها جواب می‌دادند و مطالبی را مکرراً دربارهٔ دین در غرب بیان می‌کردند. هیکل مبارک هر از گاهی از ته دل می‌خندیدند - در واقع، نظریهٔ ریاضت یا مشقت بیهوده از هر نوع که باشد به هیچ عنوان قابل انتساب به این شخصیت متعالی نبود. عنصر الهی در ایشان به قیمت از بین رفتن عناصر بشری القاء نمی‌شد، بلکه به نظر می‌رسید عنصر بشری را حیات جدید می‌بخشید و بسیار پُر بار می‌ساخت، گویی هیکل مبارک با تحقق روابط اجتماعی خود که در کمال اشتیاق صورت می‌گرفت به تعالی روحانی دست یافته بودند.<sup>(۹۷)</sup>

#### خنده

حضرت عبدالبهاء خنده را دوست داشتند و خندهٔ هیکل مبارک غالباً منشأ آرامش و تسکین خاطر بود. یکی از نویسندگان مشاهده کرده که یک بار وقتی هیکل مبارک چنان از اظهاراتی که بیان و سؤالاتی که از ایشان پرسیده می‌شد از عمق وجود خندیدند که:

مولوی مبارک اندکی از حالت قبلی تغییر مکان داد. موقعی که دستشان را بلند کردند که آن را مجدداً مرتب کنند، لطیفه‌ای را برایمان بیان فرمودند.<sup>(۹۸)</sup>

- 
1. Siena
  2. Hôtel du Parc
  3. Thonon-les-Bains

وقتی حضرت عبدالبهاء در آمریکا بودند، خانم می مکسول همراه با مری<sup>۱</sup> کوچولو و ژولیت تامپسون به حضور ایشان مشرف شد. آنها ملاقات بسیار سرورانگیزی داشتند، اما سرانجام ژولیت نگران شد و پرسید:

«ما شما را خسته نمی‌کنیم؟ آیا نباید از حضور شما مرخص شویم؟» هیکل مبارک جواب دادند: «خیر، بمانید. شما مایهٔ آسایش من هستید. سبب می‌شوید بخندم.»<sup>(۹۹)</sup>

یک مرتبه ایشان به یاد لطیفه‌ای افتاده، بسیار مسرور شدند. به نظر می‌آمد در صدد هستند آن را بیان کنند. احباء خواهش کردند که آن را بیان کنند، فرمودند:

خیر، نمی‌توانم. چه‌که هر دفعه سعی می‌کنم آن را تعریف کنم آن‌قدر می‌خندم که نمی‌توانم حرف بزنم.<sup>(۱۰۰)</sup>

**۵۸.** در لندن حضرت عبدالبهاء با نماینده‌ای از نشریهٔ هفتگی **Weekly Budget** مصاحبه‌ای داشتند. هیکل مبارک از اولین هفته‌ای که در عکا بودند سخن به میان آوردند:

عکا شهری تب‌خیز است، گفته می‌شد که اگر پرنده‌ای بر فراز این شهر پرواز می‌کرد فرو می‌افتاد و می‌مرد. غذا بسیار نامطلوب و اندک بود و کفایت نمی‌کرد، آب از چاهی آلوده به عفونت کشیده می‌شد و هوا و شرایط اقلیمی چنان بود که حتی بومیان شهر مریض می‌شدند. بسیاری از سربازان مریض شدند و هشت تن از ده نگهبان ما مُردند. در اوج گرمای شدید، تب نوبه [مالاریا]، حصه و اسهال زندانیان را مبتلا کرد به طوری که همه، رجال و نساء و اطفال، هم‌زمان مریض شدند. نه طبیعی بود، نه دوایی بود، نه غذای مناسبی وجود داشت، نه معالجه‌ای.

بعد، حضرت عبدالبهاء با خنده فرمودند: «من برای آنها سوپ می‌پختم و چون خیلی ممارست داشتم، سوپ خوبی می‌پزم.»<sup>(۱۰۱)</sup>

۱. مری بعدها به امة‌البهاء روحیه خانم شهرت یافت.

۵۹. زمانی حضرت عبدالبهاء زیر زنجیر قرار داشتند. زندانبانان تعجب می‌کردند که حضرت عبدالبهاء آواز می‌خواندند و می‌خندیدند. به زندانبانان فرمودند که در حق ایشان کمال مهربانی و محبت را معمول می‌دارند، زیرا ایشان میل داشتند احساسات انسانی را که زیر زنجیر قرار دارد بدانند. حالا ایشان بدان پی برده بودند. (۱۰۲)

۶۰. یک روز تابستانی مهمانی ناهاری در دولین، ایالت نیو همپشایر، در منزل خانم پارسونز داده شد. خانم پارسونز از بیست نفر از نفوس برجسته و از طبقات بالای جامعه دعوت کرد که با حضرت عبدالبهاء در این مهمانی دیداری داشته باشند. نمایندگانی از هر طبقه اعم از فرهنگ، علم و دانش، هنر، ثروت، سیاست، و دیگر دستاوردها، حضور داشتند. (۱۰۳)

اکثر آنان که در این ضیافت حضور داشتند کم و بیش از تاریخ حیات حضرت عبدالبهاء خبر داشتند و قاعدتاً نطقی دربارهٔ دیانت بهائی از هیکل مبارک منتظر بودند و میزبان نیز پیشنهاد کرده بود که حضرت عبدالبهاء دربارهٔ بقای روح صحبت بفرمایند. در سر غذا تعارفات معموله و آداب متداوله ردّ و بدل شد و میزبان مقدمه‌ای چید که سپس حضرت عبدالبهاء دربارهٔ امور روحانی خطابه‌ای فرمایند. ولی هیکل مبارک فرمودند آیا ممکن است حکایتی بیان نمایند؛ و بعد، یکی از هزاران حکایات شرقی را که می‌دانستند بیان فرمودند و جمیع از صمیم قلب، در انتهای قصّه، خندهٔ وافر کردند.

از این داستان، حالت و خشکی و انجماد اجتماع بر هم خورد و دیگران هم داستان‌هایی که به مناسبت داستان هیکل مبارک به خاطرشان رسید، بیان کردند. چهرهٔ حضرت عبدالبهاء از سرور می‌درخشید و چند قصّهٔ دیگر بیان فرمودند و صدای خندهٔ خودشان در فضا طنین انداز شد و بعد فرمودند:

شرقی‌ها قصص بسیاری دارند که جوانب مختلفهٔ حیات را بیان می‌نماید و بسیاری از آنها بسی شیرین و خوش‌مزه‌اند. انسان خوب است که بخندد. خنده راحتی روانی می‌آورد. وقتی ما در زندان بودیم و تحت محرومیت و شکنجهٔ بی‌اندازه به سر می‌بردیم، هر یک در انتهای روز یکی از خوش‌ترین حوادث را بیان می‌کرد و اکثر اوقات مسجونین به حدی می‌خندیدند که اشک بر گونه‌ها فرو می‌ریخت. سعادت هرگز مربوط به اوضاع مادی ظاهری نیست. اگر چنین بود که سالیان دراز زندان خیلی به حزن و سختی می‌گذشت. ولی چنین نبود؛ بلکه در نهایت درجهٔ سرور و روحانیت گذشت.

این تنها اشارهٔ مختصری بود که به خود و یا تعالیم الهی فرمودند. ولی قبل از آن‌که آن جمع متفرق شوند حالتی از احترام و توقیر نسبت به هیکل مبارک داشتند که محال بود خطابه‌ای مفصل و یا نطقی علمی این حالت و کیفیت را ایجاد نماید. پس از رفتن مهمانان، چون برخاستند که به میهمان‌خانهٔ خود مراجعت فرمایند نزد میزبان تشریف‌فرما شده با لبخندی، چون طفلان که استصواب و استحسان می‌جویند، سؤال فرمودند آیا خوش است آمد؟ میزبان هرگز نمی‌توانست خاتمهٔ بسیار مطلوب ضیافت خود را بدون هجوم عواطف و احساسات بیان نماید.<sup>(۱۰۴)</sup>

۶۱. دکتر اسلمنت مؤلف کتاب کثیرالطبع بهاء‌الله و عصر جدید، در زمستان ۱۹۲۰-۱۹۱۹، در حیفاً مدّت دو ماه مهمان حضرت عبدالبهاء بود. او اظهار می‌دارد:

چه در موقع نهار و چه در موقع شام، عده‌ای از زائرین و یاران سر سفر مهمان آن حضرت بودند و آنان را با نقل حکایات لطیفه مسرور و مشغول می‌داشتند و همچنین بیانات بسیار مفید در موضوع‌های متنوعه ادا می‌فرمودند. اغلب می‌فرمودند: «خانهٔ من خانهٔ شادمانی و فرح است» و حقیقتاً چنین بود. نفوس مختلفه از نژادها و رنگ‌ها و ملیت‌ها و ادیان متفاوته را با کمال مهمان‌نوازی به دور یک میز با روح وحدت و دوستی صمیمی جمع و مسرور می‌داشتند.<sup>(۱۰۵)</sup>



در موقعیتی دیگر فرمودند:

خانه من خانه صلح و آشتی است. خانه من خانه سرور و فرح است. خانه من خانه خنده و شمع است. هر نفسی که از ابواب این خانه وارد شود باید با قلبی شاد و مسرور خارج شود.<sup>(۱۰۶)</sup>

۶۲. دو تن از بانوان در شهر نیویورک با حضرت عبدالبهاء مصاحبه‌ای داشتند. الا کوآنت<sup>۱</sup> درباره این رویداد می‌نویسد:

ایشان به مارگرت فرمودند که برای والدینش (که چند ماه قبل به عالم بالا صعود کرده بودند) دعا می‌فرمایند. دیدگانش از اشک پر شد و برگونه روان گشت؛ چشم من نیز گریان شد. مترجم، شاید با درماندگی، سرش را به طرف ما تکان داد و با لحنی ملامت‌بار گفت که در حضور حضرت عبدالبهاء ابداً نباید گریه کنید. زیرا ایشان را محزون می‌سازد. وقتی سرم را بالا گرفتیم، متوجه حزن حضرت عبدالبهاء برای ما - نه برای خودشان - شدم؛ دست‌هایشان را دراز کرده بودند تا ما را آرامش بخشند و تحت حمایت خود قرار دهند، همانند پرنده مادری که بالای سر جوجه‌های خود که در آشیانه هستند پرواز می‌کند. هیکل مبارک به انگلیسی فرمودند: «Laugh! Laugh!» هرگز آن صدای پرطنین و نیرومند را که ابداً قابل توصیف نیست، فراموش نمی‌کنم. در آن لحن و صوت، من قدرت آسمانی را مشاهده کردم که جمیع قوای منفی وجود را از بین می‌برد و در قیام به اطاعت از آن امر، مسرت ابدی حیات را احساس می‌نمایم.<sup>(۱۰۷)</sup>

حضرت عبدالبهاء حتی در موقعیتی مانند آن می‌توانستند هرکسی را به خنده و مسرت فراخوانند و این حالت نباید در مورد کسی عجیب باشد که موت را «بشارت» بداند.

۶۳. یکی از احبای آمریکایی که در دوران سرگونی حضرت عبدالبهاء افتخار تشرّف و زیارت عگا را داشت، رویدادی را که در حضور هیکل مبارک بر سر میزاتفاق افتاده بازگو می‌کند. در کنار او نفوسی از نژادهای گوناگون نشسته بودند که بعضی از آنها دشمنان سنتی یکدیگر بودند و اینک آنقدر محبت آنها به یکدیگر فزونی یافته بود که زندگی و سرنوشت، اگر قرار بود تغییری مثبت ایجاد کنند، بیش از این چیزی نداشتند که به آنها هدیه کنند. وقتی محبت آنها به یکدیگر تدریجاً مشهود و مبرهن شد، در عالمی فراتر از این عالم، شعاعی از معرفت ساطع گشت که گویای صمیمیت و رفاقت با نزدیکان و دوستان بود. وقتی غذا نزدیک به انتهی بود، حضرت عبدالبهاء درباره عوالم فناپذیر سخن گفتند. آنقدر که راوی را به خاطر مانده، کلام مبارک چنین بود:

به کرات و مراتب کنار یکدیگر نشستیم و بارها و بارها در ملکوت کنار یکدیگر خواهیم نشست. در آن زمان با هم بسیار خواهیم خندید، و درباره آنچه که در سیل الهی بر ما وارد شده صحبت خواهیم کرد. در هر یک از عوالم الهی «عشاء ربانی» جدیدی برای مؤمنین وجود خواهد داشت. (۱۰۸)

### مزاح و بذله‌گویی

حضرت عبدالبهاء از حسّ مسرت‌انگیز مزاح و بذله‌گویی برخوردار بودند. در بعضی وضعیت‌ها و حکایات مجال تفریح می‌یافتند. چند مثال این حالت را بهتر نشان می‌دهد.

۶۴. یک روز در ارض اقدس، حضرت عبدالبهاء به هارلان اوپر، از احبای آمریکایی، فرمودند که باید به هندوستان برود. هارلان اوپر برای ترویج مصالح امرالله به بسیاری از نقاط سفر کرده بود، اما در آن لحظه ابداً تصوّر نمی‌کرد چنین سفری در پیش داشته باشد. چند روز بعد حضرت عبدالبهاء به او فرمودند که به آمریکا برود. اوپر گفت: «آما، مولای من،

تصوّر کردم باید به هندوستان بروم.» هیکل مبارک فرمودند: «کریستف کلمب هم همین تصوّر را داشت.»<sup>۱ (۱۰۹)</sup>

**۶۵.** یک بار گزارشگری از لندن دربارهٔ نقشه‌ها و برنامه‌های حضرت عبدالبهاء سؤال کرد. او با کمال تعجّب مشاهده کرد که حضرت عبدالبهاء به انگلیسی به او جواب دادند. گزارشگر از تلفّظ صحیح و خوب حضرت عبدالبهاء تعریف کرد. هیکل مبارک در مقابل اظهار نظر او از جای برخاستند و در حالی که در اتاق قدم می‌زدند، تعدادی از واژه‌های دشوار انگلیسی مانند hippopotamus (اسب آبی) را بر زبان راندند و بعد با خنده فرمودند: «کلمات بسیار مشکل انگلیسی را به کار می‌برم.»<sup>(۱۱۰)</sup>

**۶۶.** لیدی بلامفیلد مورد دیگری از بذله‌گویی مسرت‌انگیز حضرت عبدالبهاء را نقل می‌کند:

یک روز بعد از جلسه‌ای که طبق معمول، تعداد زیادی از نفوس هیکل مبارک را احاطه کرده بودند، حضرت عبدالبهاء بسیار خسته به منزل رسیدند. ما قلباً محزون بودیم که هیکل مبارک باید این قدر خسته و مانده باشند، و نگران بودیم که باید از پله‌های زیادی صعود کنند تا به محلّ سکونت برسند. ناگهان، در کمال حیرت مشاهده کردیم که هیکل مبارک بدون توقّف به سرعت از پله‌ها بالا رفتند.

بعد، از بالای پله‌ها نگاهی به ما که پشت سر ایشان قدم بر می‌داشتیم انداخته با لبخندی سرورانگیز، که هر نشانه‌ای از خستگی را از سیمای مبارک زدوده بود،

---

۱. توضیح مترجم: داستان مشابهی را راجع به جناب ابوالفضائل نیز نقل می‌کنند که هندوستان نیاز به مبلغ داشته است و جناب ابوالفضائل احضار می‌شوند. ایشان به اطرافیان می‌گویند حدس می‌زنم باید برای تبلیغ به هندوستان بروم. ولی حضرت عبدالبهاء به ایشان فرمودند که باید به آمریکا بروند. بعد مکالمهٔ مشابه فوق بین ایشان واقع می‌شود.

فرمودند: «همه شما مسن هستید! من خیلی جوانم!» و بعد ادامه دادند: «به قوه حضرت بهاءالله هرکاری می توان انجام داد. من الآن از آن قوه استفاده کردم.»<sup>(۱۱۱)</sup>

۶۷. موقعی که حضرت عبدالبهاء در غرب سفر می کردند، شرق و غرب را مقایسه کرده و با مسرت تضاد و مغایرت آنها را بیان می کردند.

در هتل ریتنهاوس<sup>۱</sup> در ویلادلفیا حدود پنجاه نفر برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء در اتاقی کوچک جمع شده بودند. چون صندلی به اندازه کافی نبود، بعضی از این نفوس روی زمین نشستند. این امر مایه مسرت حضرت عبدالبهاء شد. هیکل مبارک فرمودند: این امر مبارک منشأ اتحاد است. ملاحظه کنید نفوس غربی مانند شرقیان بر زمین نشسته اند و نفوس شرقی بر صندلی جالس شده اند. سپس با سرور خندیدند و بعد خطابه خود را آغاز کردند.<sup>(۱۱۲)</sup>

۶۸. یک روز در لندن، حضرت عبدالبهاء صدای خنده ای را از سمت آشپزخانه شنیدند. با مسرت به آن نفوس شادمان پیوستند. معلوم شد که خادمه ایرانی اظهار کرده:

در شرق، زنان حجاب دارند و تمام کارهای خانه را هم انجام می دهند. صاحبخانه انگلیسی در جواب گفته بود: «در غرب زنان حجاب ندارند و مراقب هستند که مردان حداقل بخشی از کارها را انجام دهند. شما هم بهتر است به تمیز کردن ظروف نقره ای مشغول شوید.» حضرت عبدالبهاء با مسرت همراه آنها خندیدند.<sup>(۱۱۳)</sup>

۶۹. هنگامی که حضرت عبدالبهاء، آن گاه که مهمان لیدی بلامفیلد بودند، شب کریسمس سر میز شام جلوس فرمودند، به مزاح فرمودند که گرسنه نیستند اما مجبور بودند سر میز شام حاضر شوند زیرا لیدی بلامفیلد سخت پافشاری می کرد. بعد افزودند دو سلطان مستبد شرق

و غرب نتوانستند بر ایشان غالب شوند و ارادهٔ ایشان را تغییر دهند، اما بانوان اروپا و آمریکا، چون آزادی داشتند، به ایشان دستور می دادند.<sup>(۱۱۴)</sup>

۷۰. در شهر نیویورک حامی جوان اصلاحات مالیاتی از ایشان پرسید:

«چه پیامی برای دوستانم ببرم؟» حضرت عبدالبهاء خندیدند و با بذله‌گویی شادمانه فرمودند: «به آنها بگو به ملکوت الهی بیایند. در آنجا اراضی زیادی مشاهده خواهند کرد و هیچ مالیات و عوارضی در کار نیست!»<sup>(۱۱۵)</sup>

۷۱. در ادینبورگ<sup>۱</sup>، حضرت عبدالبهاء اسپرانتیست‌ها را مخاطب قرار دادند. ایشان که از حامیان جدی تأسیس زبان دوم بین‌المللی بودند، داستانی را نقل کردند که تأکید فرمایند که ارتباط صحیح بین مردمان چقدر حائز اهمیت است.

حکایت کنند که دو نفر بودند که لسان یکدیگر را نمی‌دانستند. یکی بیمار شد. دیگری به عیادت او رفت. رفیق از مریض پرسید به اشاره، که «چطوری؟» جواب داد: «مردم!» ولی رفیق چنین فهمید که می‌گوید، بهترم. گفت: «الحمدلله.» باز به اشاره پرسید: «چه خوردی؟» جواب داد: «زهر.» گفت: «شفای عاجل است.» باز پرسید: «حکیم تو کیست؟» جواب داد: «عزرائیل.» گفت: «قدمش مبارک است.» شخص ثالث که زبان هر دو را می‌دانست به رفیق گفت: «می‌دانی چه جواب می‌دهی؟» گفت: «چون من چنین گمان کردم که می‌گوید بهترم، گفتم: الحمدلله. می‌گوید فلان دوا خوردم، گفتم شفای عاجل است. می‌گوید حکیم من فلان کس است، لهذا گفتم قدمش مبارک است.» بعد چون فهمید به عکس جواب داده خیلی محزون شد. و این حکایت را نوع دیگر مثنوی بیان می‌کند؛ مقصود یکی است.<sup>(۱۱۶)</sup>

۷۲. حضرت عبدالبهاء داستان دیگری را در اشاره به لزوم زبان مشترک بین عموم بیان فرمودند: در دروازه شهری چهار مسافر نشسته بودند؛ یکی ایرانی بود و دیگری ترک؛ سومی عرب و آخری یونانی. آنها گرسنه بودند و برای شام غذایی می‌خواستند تهیه کنند. بنابراین یکی از آنها انتخاب شد که برای همه غذا تهیه کند. اما در میان آنها توافقی وجود نداشت که چه چیزی خریداری شود. ایرانی بر انگور اصرار داشت، اما ترک زیر بار نمی‌رفت و «اوزوم» می‌خواست. عرب بر خرید «عنب» پافشاری می‌کرد و یونانی فریادکنان «استافیلیون» طلب می‌کرد. آنها به جنگ و دعوا مشغول شدند و تقریباً به ضرب و شتم رسید، زیرا هر یک سعی داشت ثابت کند که خوراکی انتخابی او بهتر است. در آن هنگام ناگاه الاغی از کنار آنها رد می‌شد که بار انگور داشت. هر یک از آنها جستی زد و با اشتیاق به آن بار اشاره کرد: یکی «اوزوم» گفت و دیگری «عنب» فرمود و یکی «انگور» نامید و دیگری «استافیلیون». سپس آنها انگور خریدند و به صلح و آشتی رسیدند.<sup>۱</sup> (۱۱۷)

۱. توضیح مترجم: اصل این داستان از مولوی است که چنین فرموده است:

چار کس را داد مردی یک درم	آن یکی گفت این به انگوری دهم
آن یکی دیگر عرب بُد گفت: لا	من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن یکی ترکی بدو گفت این بنم	من نمی‌خواهم عنب، خواهم ازم
آن یکی رومی بگفت این قیل را	ترک کن خواهیم استافیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند	که ز سر نام‌ها غافل بُدند
مشت بر هم می‌زدند از ابله‌ی	پُر بُدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سرّی، عزیزِ، صد زبان	گر بُدی آنجا بدادی صلحشان
پس بگفتی او که من زین یک درم	آرزوی جمله‌تان را می‌دهم ...

در قطاری که از ساکرامنتو<sup>۱</sup> عازم دنور<sup>۲</sup> بود، فروشنده‌ای وارد کویپه‌ها می‌شد که پرچم سه‌گوش مکاتب مختلف را می‌فروخت. حضرت عبدالبهاء به شوخی فرمودند: «به او بگویند عَلم صلح عمومی را اگر دارد بیاورد. ما رایتی را می‌خواهیم که جمیع اهل عالم در ظلّ آن به آسایش و صلح واصل شوند.» مسافران دیگر کلام حضرت عبدالبهاء را شنیدند و در راهرو قطار دور ایشان جمع شدند تا با آن حضرت صحبت کنند.<sup>(۱۱۸)</sup>

---

1. Sacramento

2. Denver

## منابع و مأخذ:

- (۱). ترجمه - Paris Talks، ص ۱۵
- (۲). ترجمه - Paris Talks، ص ۱۱۳
- (۳). ترجمه - Divine Art of Living، ص ۷۰ / عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۸۴
- (۴). منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، طبع دوم، ص ۱۱۹ / شماره ۱۳۹
- (۵). خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۲۰۰
- (۶). استنود کاب، خاطراتی از حضرت عبدالبهاء، صفحه ۶ انگلیسی
- (۷). براون، خاطراتی از حضرت عبدالبهاء، ص ۳۸
- (۸). Messages from Abdu'l-Baha to the Honolulu Baha'is، ص ۳-۴
- (۹). خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۱۹۷
- (۱۰). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۲۰۶
- (۱۱). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۱۹۸
- (۱۲). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۸۹
- (۱۳). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۱۷۱
- (۱۴). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۱۳۹
- (۱۵). منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۱۳۹
- (۱۶). ترجمه - Divine Art of Living، ص ۱۸
- (۱۷). ترجمه - خاطراتی از حضرت عبدالبهاء، خانم براون، صفحه ۴۷ انگلیسی
- (۱۸). ترجمه - وارد، 239 Days: 'Abdu'l-Baha's Journey in America، ص ۹۴
- (۱۹). ترجمه - خطابه اول جولای ۱۹۱۲ مندرج در Promulgation of Universal Peace، ص ۲۱۸
- (۲۰). ترجمه - اخبار امری آمریکا، سپتامبر ۱۹۷۷، ص ۷
- (۲۱). خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۱۵۳
- (۲۲). مجموعه مناجات طبع آلمان، شماره ۳۵۰، ص ۳۹۱
- (۲۳). God Passes By، ص ۲۵۸



- (۲۴). گودال و کوپر، *Daily Lessons Received at Acca, January 1908*، ص ۸-۹
- (۲۵). ترجمه - نجم باختر، سال هشتم، ص ۳۸
- (۲۶). گل سرخ شرقی، اثر مری هنفورد فورد، ص ۲۱۱-۲۱۲
- (۲۷). عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۳۸
- (۲۸). ترجمه - *Baha'i World Faith*، ص ۳۶۷
- (۲۹). ترجمه - *Baha'i World Faith*، ص ۳۶۶
- (۳۰). ترجمه - وایتهد، *Some Baha'is to Remember*، ص ۱۴۹
- (۳۱). برگرفته از یادداشت‌های بهیّه فورد وینکلر، دختر آقای راندال
- (۳۲). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۸۴-۱۸۳
- (۳۳). کاب، *Memories of 'Abdu'l-Baha*، ص ۱۷-۱۶
- (۳۴). ترجمه - *Abdu'l-Baha in London*، ص ۱۱۱
- (۳۵). بدایع الآثار، ج ۱، ص ۱۲۳
- (۳۶). ترجمه - خطابه ۱۵ ژوئن ۱۹۱۲ مندرج در ص ۱۹۰ *The Promulgation*
- (۳۷). ترجمه - عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۱۱۵۷
- (۳۸). ژولیت تامپسون، *'Abdu'l-Baha's First Days in America*، ص ۴۰-۳۹
- (۳۹). جولیا گراندی، *Ten Days in the Light of Akka*، ص ۳۹-۳۸
- (۴۰). ترجمه - هینی، *A Heavenly Feast*، ص ۱۱ و ۱۸
- (۴۱). ترجمه - *Tablets of Abdul-Baha Abbas*، ج ۳، ص ۶۷۴
- (۴۲). ترجمه - نجم باختر، سال چهارم، شماره ۱۲، ص ۲۰۸
- (۴۳). ترجمه - نقل شده توسط حضرت ولی امرالله، *Baha'i Life*، ص ۳
- (۴۴). ترجمه - لجنة ملی برنامه ریزی، حکایات تکمیلی برای مطالعه کتاب قرن بدیع، ص ۷۲
- (۴۵). ترجمه - فریمن، *From Copper to Gold*، ص ۱۴۸
- (۴۶). ترجمه - فریمن، *From Copper to Gold*، ص ۱۴۷
- (۴۷). ترجمه - ژولیت تامپسون، *Diary*، ص ۹۰
- (۴۸). ترجمه - همان، ص ۹۱

- (۴۹). جرج تاوونزد، *The Mission of Baha'u'llah*، ص ۴۸
- (۵۰). گراندى، *Ten Days in the Light of Akka*، ص ۸۶ - ۸۵
- (۵۱). بهاء الله و عصر جديد، طبع برزیل، ص ۱۰۸
- (۵۲). ترجمه - خطابه ۴ اوت ۱۹۱۲ مندرج در *Promulgation of Universal Peace*، ص ۲۴۶
- (۵۳). منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۹۹ - ۱۰۰
- (۵۴). دوروتی بیکر، *The Path of God*، ص ۱۷ - ۱۳
- (۵۵). مری لوکاس، *A Brief Account of My Visit to Akka*، ص ۳۱
- (۵۶). دوروتی فریمن، *From Copper to Gold*، ص ۵۴۷
- (۵۷). ترجمه - نجم باختر، سال یازدهم، ص ۲۱۰
- (۵۸). نقل ترجمه خطابه ۲۶ دسامبر ۱۹۱۲ از بهاء الله و عصر جديد، طبع برزیل، ص ۹۵
- (۵۹). خاطرات نه ساله عکاء، ص ۱۶۳
- (۶۰). [قرن بدیع، ص ۵۳۵]
- (۶۱). [قرن بدیع، ص ۵۳۵]
- (۶۲). قرن بدیع، ص ۵۳۹ - ۵۳۸
- (۶۳). منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۲۳۳
- (۶۴). [اسرار الآثار خصوصی، ج ۴، ص ۳۴۹]
- (۶۵). [همان، ص ۳۵۰] نفعات ظهور، ج ۳، متن انگلیسی، ص ۱۹ - ۱۸
- (۶۶). [ترجمه - *Abdu'l-Baha in London*، ص ۱۲۴]
- (۶۷). قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۳۹
- (۶۸). [ترجمه - *Abdu'l-Baha in London*، ص ۱۲۳]
- (۶۹). قرن بدیع، ص ۵۴۱
- (۷۰). قرن بدیع، ص ۵۴۲
- (۷۱). ترجمه - شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۸۴
- (۷۲). ترجمه، وایتهد، *Some Early Baha'is of the West*، ص ۵۶
- (۷۳). روتشتاین، او عشق ورزید و خدمت کرد، نسخه انگلیسی، ص ۸۲

- (۷۴). جرج تاوونزد، *Mission of Baha'u'llah*، ص ۴۹
- (۷۵). نجم باختر، سال ششم، ص ۹۰
- (۷۶). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، نسخه انگلیسی، ص ۱۷۴-۱۷۳
- (۷۷). لجنة ملی برنامه‌ریزی، داستان‌های تکمیلی، ص ۵۹-۵۸
- (۷۸). ترجمه - لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، ص ۱۷۷
- (۷۹). لیدی بلامفیلد و حضرت شوقی افندی، *The Passing of 'Abdu'l-Baha*، ص ۹ / همچنین بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۴۶۲
- (۸۰). نجم باختر، سال ۹، ص ۱۲۲
- (۸۱). ترجمه - تامپسون، خاطرات، ص ۲۴۳
- (۸۲). ترجمه - ژولیت تامپسون، خاطرات، ص ۱۰۲
- (۸۳). اخبار امری امریکا، آگست ۱۹۶۲، ص ۳
- (۸۴). فورد، *The Oriental Rose*، ص ۲۱۳-۲۱۲
- (۸۵). ترجمه - نجم باختر، سال هفتم، ص ۲۹
- (۸۶). منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۲۶
- (۸۷). بدایع الآثار، ج ۲، ص ۱۸۷
- (۸۸). نقل از کتاب بهاء‌الله و عصر جدید، طبع برزیل، ص ۷۰
- (۸۹). نقل ترجمه از کتاب بهاء‌الله و عصر جدید، طبع برزیل، ص ۷۰
- (۹۰). ایام تسعه، ص ۴۷۲
- (۹۱). ایام تسعه، ص ۴۷۵
- (۹۲). [ایام تسعه، ص ۴۷۰]
- (۹۳). بالیوزی، حضرت عبدالبهاء، ص ۴۱۵
- (۹۴). نخجوانی، *امته‌البهاء در سفر هندوستان*، ص ۱۵۹
- (۹۵). بدایع الآثار، ج ۱، ص ۲۲۲
- (۹۶). ترجمه - وارد، *219 Days: 'Abdu'l-Baha's Journey in America*، ص ۱۰۱
- (۹۷). هولی، *Religion for Mankind*، ص ۲۳۵-۲۳۴

- (۹۸). براون، *Memories of 'Abdu'l-Baha*، ص ۷۹ - ۷۸
- (۹۹). تامپسون، *Diary*، ص ۲۵۴
- (۱۰۰). تامپسون، *Diary*، ص ۳۱۴
- (۱۰۱). *'Abdu'l-Baha in London*، ص ۱۲۰
- (۱۰۲). تامپسون، *'Abdu'l-Baha, the Center of the Covenant*، ص ۱۰
- (۱۰۳). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۳۱
- (۱۰۴). هوارد کلبی آیوز، درگه دوست، ترجمه ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی، ص ۱۶۰ - ۱۶۲
- (۱۰۵). بهاء الله و عصر جدید، ص ۷۸ - ۷۷
- (۱۰۶). ترجمه - نجم باختر، سال ۱۲، شماره ۱۳، ص ۲۱۴
- (۱۰۷). [عالم بهائی، ج ۱۲، ص ۹۱۹]
- (۱۰۸). عالم بهائی، ج ۱۲، ص ۸۹۹
- (۱۰۹). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۱۵۵
- (۱۱۰). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۱۵۵
- (۱۱۱). لیدی بلامفیلد، شاهراه منتخب، متن انگلیسی، ص ۱۶۹
- (۱۱۲). نجم باختر، سال پنجم، ص ۷۶
- (۱۱۳). عالم بهائی، ج ۴، ص ۳۸۳
- (۱۱۴). بالیوزی، *'Abdu'l-Baha*، ص ۱۵۰
- (۱۱۵). ژولیت تامپسون، *'Abdu'l-Baha's First Days in America*، ص ۷
- (۱۱۶). خطابات مبارکه، ج ۳، ص ۹۱ / پیام ملکوت، ص ۴۰
- (۱۱۷). نجم باختر، سال نهم، ص ۲۱۱
- (۱۱۸). وارد، *Days: 'Abdu'l-Baha's Journeys in America* 239، ص ۱۷۳

## فصل پیدایی: اثرات اعمال و اقوال حضرت عبدالبهاء

نویسنده‌ای گزارش داده که یک‌بار حضرت عبدالبهاء امر بهائی را به باغی تشبیه کردند. در واقع هیکل مبارک فرمودند:

در آستانه دروازه این باغ برخی می‌ایستند و نگاهی به درون می‌اندازند، اما اهمیتی نمی‌دهند که وارد شوند. دیگران قدمی به درون می‌گذارند، جمال آن را می‌بینند، اما زیاد به اعماق این باغ نفوذ نمی‌کنند. بعضی دیگر هستند که گردشی در باغ می‌کنند و عطر گل‌ها را به عمق جان می‌فرستند، و از جمال کامل آن لذت می‌برند، و از همان دروازه خارج می‌شوند. اما همیشه نفوسی هستند که وارد می‌شوند و از جمال و کمال آنچه که مشاهده می‌کنند مست و مخمور می‌گردند، و تمام ایام حیات را در این باغ می‌مانند.<sup>(۱)</sup>

حضرت عبدالبهاء دروازه این باغ الهی را گشودند و جمیع نفوس مشتاق را هدایت فرمودند. مطمئناً هیچ نفس فانی هرگز نمی‌تواند کلّ تأثیرات حیات نمونه حضرت عبدالبهاء بر کثیری از نفوس، اعم از بهائیان و اعداء را محلّ قضاوت قرار دهد.

زمانی حضرت بهاء الله به جناب علی محمد ورقا فرمودند:

آقا را ملاحظه کن که با چه حلم و رأفتی با جمیع طبقات رفتار می‌کنند و بین که تأثیرات ایشان چقدر خواهد بود.<sup>(۲)</sup>

نفوسی که نسبت به حضرت عبدالبهاء احترام قائل بودند، کم نبودند. ژولیت تامپسون، حواری مخلص آن حضرت، نوشته است:

وقتی هیکل مبارک در میان نفوس مشی می‌فرمودند، فناپذیری بودند که با جمالی وصف‌ناپذیر، نیروی بذله‌گویی عالی، جلال و شکوه غریب و فرازمینی، در دنیایی مملو از ظلم و جور که در شأن انسانیت نیست، گام برمی‌داشتند، چشم‌ها همه با اعجاب به ایشان ناظر بود.

خلیل جبران، شاعر، اظهار داشت: «برای اولین بار هیکلی جلیل را مشاهده کردم که می‌شد به عنوان تجلی روح قدسی به آن احترام گذاشت.»

ملحدی به کلیسا رفت تا به بیانات مبارک گوش فرا دهد و بعداً مشتاقانه به جستجوی ایشان در بیت مبارک رفت. وقتی از این ملحد سؤال شد: «آیا عظمت حضرت عبدالبهاء را احساس کردید؟»، او با تغییر و برآشفستگی جواب داد: «آیا شما عظمت آبشار نیاکارا را احساس می‌کنید؟»

نفوسی که ایشان را ملاقات کرده‌اند بیش از آنچه که قابلیت خود آنها می‌توانست ضبط کند درک نمی‌کردند. خانمی فریاد زد: «چه جمالی! جمال قدرت! و چه جذابتی! او انسان کامل عالم است.» و بانوی دیگری که مدتی طولانی با هیکل مبارک صحبت کرده بود اظهار داشت: «هیچ چیز را نمی‌توانید از ایشان پنهان نگه‌دارید! ایشان به ژرفنای قلب من نگریستند و تمام اسرار و رموز آن را دریافتند.»

زنی محزون، که تجربه‌ای بس هولناک را از سرگذرانده بود، اظهار داشت: «ایشان تمامی حزن و اندوه را از قلبم خارج کردند.» نمایش‌نامه‌نویس معروفی، موقع خروج

از اتاق حضرت عبدالبهاء بیان نمود: «من در حضور خدا بودم!» و لی مک کلانگ<sup>۱</sup>، که در آن زمان خزانه‌دار ایالات متّحده بود، بعد از ملاقات با حضرت عبدالبهاء، در جستجوی کلماتی برای توصیف این تجربه برآمد و گفت: «احساس می‌کردم که گویی در حضور نبیّ عظیمی هستم؛ اشعیاء، ایلیا؛ خیر چنین نبود. حضور حضرت مسیح؛ خیر این هم نبود. احساس می‌کردم که گویی در حضور پدر آسمانی ام بودم.»

وقتی با ضیاء پاشا، سفیر ترکیه، مسلمانی معتقد و مؤمن، دربارهٔ ظهور حضرت بهاء‌الله صحبت شد، اندیشهٔ ظهور پیامبری جدید را به تمسخر گرفت. اما زمانی که حضرت عبدالبهاء در واشنگتن بودند ضیاء پاشا، بنا به دعوت جناب علی‌قلی خان و بانو خان، در سفارت ایران با حضرت عبدالبهاء دیداری داشت و بلافاصله ترتیب مهمانی شامی داد که به افتخار هیکل مبارک در سفارت ترکیه داده شود. سرمیز شام سفیر برخاست و در حالی که اشک در چشم داشت رو به حضرت عبدالبهاء کرده ایشان را به عنوان «نور عصر و زمان، که برای انتشار جلال و کمالش در میان ما آمده» ستود.<sup>(۳)</sup>

ژولیت تامپسون، هنرمند، تصویر کلامی زنده و روشنی از آنچه که از حضرت عبدالبهاء در غرب مشاهده کرد، به جای گذاشته است:

حضرت عبدالبهاء با نیروی صلح خود در غرب ناآرام؛ حضرت عبدالبهاء با قوّهٔ سادگی خویش در غرب بغرنج و پیچیده؛ حضرت عبدالبهاء با جمال منیر و شریف خود در غرب شکاک و تصنّعی و ساختگی؛ توصیفی نیرومند و کامل در مقابل توسعه‌نیافتگی ما عرضه فرمودند.

و آن جمال منیر، آن وقار و متانت، که ربطی به این عالم نداشت، آن جلال روح که ایشان را به سلطانی در میان آدمیان بدل کرده متمایز می‌ساخت، هرگز نشد که

1. Lee Mc Clung

چشم دیگران را به سوی خود جذب نفرماید؛ زیرا هر زمان که عبور می‌کرد، دیدگان مردمان به سوی ایشان کشیده می‌شد و جمعیت با احترامی که بی‌اختیار در وجودشان ایجاد می‌شد، راه را برای ایشان باز می‌کردند.<sup>(۴)</sup>

[یک‌بار] زنی عرب از اهالی سوریه، در شهر بوستن جمعیتی را که به دور مبارک حلقه زده بودند عقب رانده و خود را به قدم آن حضرت افکند و به صدای بلند و مهیجی عرض نمود: «یا مولای ائی اعترف بان فیک روح الله و نفس المسیح». <sup>(۵)</sup>

لیدی بلامفیلد نوشته است:

طیبی که در اسکندریه حضور داشته، و در آنجا به ملاقات حضرت عبدالبهاء نائل گشته و شاهد زندگی مسیح‌گونه آن حضرت بوده، به من گفت که برای اولین بار توانست دریابد حضرت مسیح چه شکلی باید بوده باشند. او گفت: «حال آمادگی دارم که اعتقاد داشته باشم». <sup>(۶)</sup>

بانویی سویسی که برای اولین بار شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء را مشاهده می‌کرد، آن را در دست خود گرفت و گریست و فریاد زد:

«*Oh! C'est le visage du Bon Dieu!*» [آه! این سیمای پروردگار نیکو است!] / اشاره به بیان حضرت مسیح است که یکی ایشان را «استاد نیکو» خطاب کرد و ایشان فرمودند: «از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آن‌که هیچ کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.» <sup>(۷)</sup> <sup>(۸)</sup>

البته حضرت عبدالبهاء نه نفس ذات الهی بودند و نه پیامبر او. ایشان هرگز چنین ادعایی نداشتند و بیان نکردند. مقام ایشان بی‌مثیل بود. ایشان «سرالله» بودند و مردم در ایشان چیزی خارق‌العاده را احساس می‌کردند.



۲. تردیدی نیست یکی از خارق‌العاده‌ترین اجتماعات با حضور حضرت عبدالبهاء در سفر فراقاره‌ای ایشان در ۱۹۱۲ در آمریکا در پالو آلتوی کالیفرنیا رخ داد. در اینجا، در دانشگاه لیلند استنفورد جونیور<sup>۱</sup>، تقریباً دو هزار دانشجو و کارمند دانشگاه در تالار اجتماعات گرد آمدند تا کلام مرد خرمند شرقی را استماع کنند.

دکتر دیوید ستار جوردن، دانشمند، عمل‌گرا، زمانی معلم هربرت هوور و اولین رئیس این مؤسسه که اکنون دانشگاهی بزرگ است، در اجتماعی میزبان مهمان‌نواز حضرت عبدالبهاء بود که به یکی از خطابه‌های برجسته‌ای منجر شد که حضرت عبدالبهاء در اسفار غرب در این کشور ایراد فرمودند. دکتر جوردن، که عبارت «عبدالبهاء مطمئناً شرق و غرب را با هم متحد خواهد نمود؛ زیرا سیل عرفان را با پای عمل می‌پیماید»<sup>(۹)</sup> را به او نسبت می‌دهند، سخنران را به گروه عظیم حاضرین معرفی کرد: «نصیب و قسمت ما است که ... یکی از بزرگ‌ترین مرئیان مذهبی عالم، یکی از اوصیای طبیعی انبیاء کهن عبرانی را اکنون در کنار خود داشته باشیم ... با نهایت خشنودی و افتخاری عظیم حضرت عبدالبهاء را به شما معرفی می‌کنم.» حضرت عبدالبهاء پیش رفتند و خطابه‌ای عالی ایراد فرمودند که مناسب حاضرین و آن زمان بود.<sup>(۱۰)</sup>

بعداً نشریه **Palo Altan** در اول نوامبر این رویداد بی‌نظیر را عنوان خود قرار داده یک صفحه کامل را به آن تخصیص داد. در این مقاله که اشتهاً حضرت عبدالبهاء را «پیامبر محترمی با محاسن بلند خاکستری و لباس و دستار ایرانی» ذکر کرده بود، آمده است:

عبدالبهاء پیام دین را با خود داشت و دکتر جردن پیام علم را و هدف هر دو یک نتیجه عظیم است. از آنجا که افراد بشر جمیع فرزندان یک خدا هستند بنابراین برادران هم

1. Leland Stanford Junior University

هستند و ما در طلوع یومی جدید هستیم که رابطهٔ اخوت جهانی مشهود خواهد گشت و تشخیص داده خواهد شد ...

۳. دکتر لودویگ زامنهوف، ابداع کنندهٔ زبان اسپرانتو، اظهار داشت:

شخصیت عبدالبهاء و کار او را بسیار تکریم می‌کنم. در ایشان یکی از بزرگ‌ترین نفوس نیکوکاری را می‌بینم که عالم انسانی به وجود آورده است.<sup>(۱۱)</sup>

۴. در مقدمهٔ مقالهٔ شخصی سیاح، که توسط ادوارد جی براون، از دانشگاه کمبریج، از فارسی به انگلیسی ترجمه شده، راجع به حضرت عبدالبهاء چنین می‌خوانیم:

به عقیدهٔ من، نفسی در بیان به این فصاحت، در استدلال به این مهارت، در تشریح به این فراست، در کتب مقدسهٔ یهودیان، مسیحیان و مسلمین به این میزان از وقوف و احاطه، حتی در میان نفوس فصیح و ماهر از نژاد زیرک و نکته‌سنجی که ایشان بدان تعلق دارند، به ندرت می‌توان یافت. این صفات و سجایا، همراه با وضعیت ظاهر که در کمال جلال و بذله‌گویی و مهربانی است، سبب شد که دربارهٔ نفوذ و احترامی که حتی فراتر از دایرهٔ پیروان پدرش از آن برخوردار است ابداً حیرت نکنم. دربارهٔ عظمت این رَجُل و قدرت او کسی که ایشان را دیده باشد نمی‌تواند ادنی شک و تردیدی به خود راه دهد.<sup>(۱۲)</sup>

۵. ادوارد براون در مطلبی که برای شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۲۲ نشریهٔ انجمن سلطنتی آسیایی *Journal of the Royal Asiatic Society* نوشت، چنین آورده است:

درگذشت عباس افندی، که از زمان جلوس بر مسند وصایت پدرش، بهاء‌الله، در سی سال قبل، به عبدالبهاء شهرت یافت، ایران را از یکی از برجسته‌ترین فرزندان خود و شرق را از شخصیتی بی‌مثیل محروم ساخت، که به احتمال قوی تأثیرش نه تنها بر مشرق‌زمین بلکه بر غرب نیز اعظم از هر متفکر و معلمی در ازمنهٔ اخیر بود ... یکی از

بارزترین نتایج تعالیم اخلاقی بهائی در ایالات متّحده، بنا به شهادت اخیر ناظری بی طرف و صاحب نظر، تأسیس محافل بهائی در نیویورک، مظهر اخوت واقعی بین سیاه و سفید، و رفع بی سابقه «مانع رنگ» بود، که بنا به توصیف ناظر مزبور «تقریباً معجزه آسا» صورت گرفت.<sup>(۱۳)</sup>

۶. شاهزاده محمدعلی پاشای مصری اظهار داشته است:

ایشان را مهم ترین رَجُل در کشورمان می دانستم. مردی مانند عباس بابا<sup>۱</sup> را جایگزینی نتوان یافت؛ این عقیده من است. او روحی بسیار عظیم، مغزی بسیار نیرومند و قدرتی برای درک حقایق داشت.<sup>(۱۴)</sup>

.۷

زنی مسیحی را دختر خردسالی بود. دختر خوابی می بیند و برای مادرش نقل می کند که حضرت مسیح را در خواب دیده و آن جمال نورانی را به رأی العین مشاهده نموده است و در عالم طفولیت و صفای قلب اصرار می کند که آن وجود مقدّس حیّ و حاضر و در بین ناس ظاهر و آشکار است. مادر به گفته طفل توجه نمی کند تا روزی بر حسب تصادف با دختر کوچک از مقابل یکی از مراکز فروش مجلات، که عکس مبارک را بر صفحه اوراق در انظار قرار داده بود، عبور می کند. طفل به مجرد مشاهده آن عکس فریاد بر می آورد که این همان مسیحی است که در رؤیا دیده. مادرش از احساسات طفل غرق دریای تعجب و حیرت می گردد و چون مستحضر می شود که صاحب این شمایل در پاریس تشریف دارند، فوراً کشتی گرفته، عازم آن دیار می گردد و به حضور انور تشرف حاصل می نماید و به حقیقت و کیفیت رؤیای صادقه دخترش آگاهی می یابد.<sup>(۱۵)</sup>

۸. حتی دزدان نیز تحت تأثیر حضرت عبدالبهاء قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۷۲، مارگرت روه<sup>۱</sup> از حیفا برایم نوشت که جناب آورون<sup>۲</sup> سال‌خورده محبوب اخیراً از ایران برای زیارت آمد - او در سال ۱۹۱۹ مدّت پنجاه و هفت روز برای زیارت در فلسطین بود. او در اولین گروهی قرار داشت که بعد از پایان گرفتن جنگ جهانی اول از آنها دعوت شد که به این ارض سفر کنند. سفر او از طهران سه ماه طول کشید - با قطار، کشتی و بالاخره ارا به این سفر را انجام داد. احباء در استانبول به او قطعاتی نقره دادند که در حیفا به حضرت عبدالبهاء تقدیم کند، اما وقتی آنها از عکّا عبور می‌کردند، دزدان راه بر آنها بستند و تمام توشه و جامه‌دان‌هایشان را پاره کردند و بسیاری اشیاء را به سرقت بردند. موقعی که نقره‌ها را برمی‌داشتند، آقای آورون به آنها گفت: «این نقره برای حضرت عبدالبهاء برده می‌شود.» ناگهان دزدان ساکت شدند؛ بعد گفتند: «حضرت عبدالبهاء به ما غذا دادند؛ لباس دادند؛ مسکن دادند. این نقره شما برای حضرت عبدالبهاء.» خانم روه نوشته بود: «به خاطر آوردیم که حضرت عبدالبهاء مدّت چهل سال در عکّا زیستند و شهروندی برجسته و نمونه در آن شهر و مددکار اجتماعی بزرگی بودند که سال‌های زیادی به طرق مختلف شب و روز به مردم خدمت کردند.»<sup>(۱۶)</sup>

۹. یک بار فلورانس خانم حضرت عبدالبهاء را مشاهده کرد که:

سر مبارک را بالا گرفتند و وجه محبوب را مدّتی طولانی به جلال ماه آسمان که در حالت بدر بود، متوجّه ساختند. هرگز آن لحظات زیبا را فراموش نمی‌کنم. ماه، شاهکار خداوند، که در جلال و شکوه کاملش در اوج آسمان می‌درخشید و شاهکار خداوند بر روی زمین، یعنی حضرت عبدالبهاء، با حالتی تحسین‌آمیز آن را می‌نگریستند.<sup>(۱۷)</sup>

1. Margaret Ruhe

2. Avron

۱۰. لوئیز وایت<sup>۱</sup> می نویسد:

وقتی مقام حضرت عبدالبهاء را پذیرفته باشید، آزردن ذهن و اندیشه خویش با «چراها و به چه دلیل‌ها» بی‌فایده است؛ این بدان می‌ماند که مسافری خسته و کوفته، وقتی اتومبیلی از راه می‌رسد و راننده به او پیشنهاد می‌کند او را تا مقصدی برساند و او شادمانه سوار می‌شود، همچنان بار و بندیل خود را بر دوش خود نگه دارد. در عکّا، من نه تنها بر اتومبیل حقیقت سوار شدم، بلکه بار سنگین نفس، عقاید و آراء، و پیچیدگی و پریشانی اندیشه‌ها و نظریه‌ها را در کنار جاده رها کردم، چه‌که می‌دانستم راننده الهی مرا بدون، ادنی خطری، سالم به مقصدم می‌رساند. خداوند، فی‌الحقیقه، «سفینه امن» را در وجود حضرت عبدالبهاء به ما عنایت فرموده است. «حضرت عبدالبهاء، سرّ الهی است.» چه کسی می‌تواند به این سرّ الهی پی ببرد؟ مطمئناً ذهن محدود ابداً قادر به تفکر در این باره نیست. فقط با قلب است که می‌توان بارقه کم‌سویی از نور عظیم مقام آن حضرت را دریافت.<sup>(۱۸)</sup>

۱۱. هوراس هولی<sup>۲</sup>، که بعداً سال‌ها در مقام منشی محفل روحانی ملّی بهائیان ایالات متّحده خدمت کرد، اولین دیدارش با حضرت عبدالبهاء را به خاطر می‌آورد. در هتلی در تونون له بن<sup>۳</sup> در فرانسه، واقع در کناره دریاچه ژنو، مردمان بر سر میزها در هوای آزاد نشسته بودند. دیگران زیر درختان قدم می‌زدند؛ ارکستری مشغول نواختن بود. تمامی اینها اهمیتی نداشت. هوراس هولی با ذهن وقاد و هوشمند خود بدون آن‌که عواطف و احساسات خویش را نشان دهد، عمیقاً تحت تأثیر قرار داشت. بعدها در همان سال مرقوم داشت:

- 
1. Louise Waite
  2. Horace Holley
  3. Thonon-les-Bains

در میان آنها مرد سالمند موقر و متینی را در ردایی به رنگ کرم دیدم؛ موها و محاسن سفیدش در زیر نور آفتاب می درخشید. جمال قامتش، هماهنگی دائمی بین طرز رفتار و آن پوشش را هرگز نه در کسی دیده و نه در اندیشه خویش پرورده بودم. بدون آن که حضرت مولی الوری را در نظر مجسم کنم، می دانستم که این مرد باید همان شخص باشد. تمام بدنم دستخوش تکان شدیدی شد. قلبم تپید، لرزه بر زانویم افتاد، لرزشی از عواطفی عمیق و شدید از سر تا پایم را در نوردید. گویی به عضوی بسیاری حساس تبدیل شده بودم، انگار چشم و گوش برای این تأثیر متعالی کفایت نمی کرد. در هر عضوی از اعضایم از حضور حضرت عبدالبهاء آگاه بودم. از شدت مسرت می خواستم فریاد بزنم، انگار این مناسبترین شکل ابراز احساسات درون بود که در اختیار داشتم. در حالی که شخصیت خودم در حال دور شدن از من بود، موجودی جدید، که از آن خودم نبود جایش آن را می گرفت. شکوه و جلالی که از مدارج عالی ماهیت بشری نشأت می گرفت سراسر وجودم را در برگرفت، و در آن حال تحسینی عمیق را در وجودم احساس کردم. در وجود حضرت عبدالبهاء، حضور پر ابهت و مهیمن حضرت بهاءالله را احساس می کردم، و هنگامی که افکار من به حیز فعل درآمد، متوجه شدم که به این ترتیب تا بدان حد تحول می یابم که بتوانم موجودی پاک و روحی متعالی شوم. این تجربه شگفت انگیز بی آن که اختیاری از خود داشته باشم مرا در برگرفت. من به حضور حضرت عبدالبهاء تشرّف یافته و بنده اراده ای قوی تر و متعالی تر، به خاطر نفس مقصود آن، شده بودم. حتی خاطرۀ آن تحول موقت تسلط و استیلائی غریب بر من دارد. می دانم که نفوس انسانی به چه چیزی می توانند تبدیل شوند؛ و آن لحظه آکنده از احساسات متعالی و نورانی، که از انبوه تیرگی و تاریکی کل گذشته ایام می درخشد، همانند آینه ای تجلی می کند که می توانم به تمامی اوضاع و احوال طوری توجه کنم که با اندیشه ای پاک تر از اندیشه خویش ارزش واقعی آنها را دریابم. (۱۹)

۱۲. وقتی جرج تاونزند کلام حضرت عبدالبهاء را در یکی دو جزوه که از آمریکا به دستش رسیده بود، خواند، اعتراف کرد:

وقتی به آنها نگاهی انداختم، همان ابتدا و انتهی در من بود.<sup>۱</sup> (۲۰)

۱۳. یک بار حضرت عبدالبهاء به آیدا بولتر سلیترا<sup>۲</sup> فرمودند:

در بسیار از نقاط ملکوت الهی را جستجو کرده‌ای و این فی نفسه مطلوب است، اما حال، تو به مقصود نائل شده‌ای.» و واکنش او چنین بود: وقتی به حضور حضرت عبدالبهاء رسیدم، دانستم که به مقصود نائل شده و به مقصد واصل شده‌ام.<sup>(۲۱)</sup>

۱۴. داستانی واضح و ارزشمند برای ما باقی مانده که گویای تحوّلی در زندگی شخصی متحرّی است که بعد از ملاقات با حضرت عبدالبهاء، اعلیٰ مرتبّی عالم انسانی، حاصل شده است. این حکایت به قلم هاوارد کلبی آیوز است، که کتابش **درگه دوست** نزد بهائیان بسیار عزیز و ارزشمند است. هاوارد کلبی آیوز، کشیش چهل و شش ساله یونیتین، آن ناخشنودی را می‌شناخت که زمان جستجوی روح برای یافتن خدا سراغ آدم می‌آید و با این همه باز هم می‌جوید تا که شاید بیاید. او به حضرت مسیح عشق می‌ورزید و تعالیمش را دوست داشت؛ اما تعداد مسیحیان حقیقی چقدر اندک بودند. اگرچه او کشیشی موفّق با حقوقی مکفی بود، اما این چیزها واقعاً او را راضی و خشنود نمی‌ساخت.

۱. محتملاً اشاره ایادی امرالله جناب جرج تاونزند به این کلام مندرج در (مکاشفات یوحنا، باب ۲۲، آیه ۱۳) است که از قول فرشته خداوند می‌فرماید: «من الف و یاء و ابتدا و انتهی و اوّل و آخر هستم.»

۲. خانم آیدا بولتر سلیترا (Ida Boulter Slater) [۱۸۶۰-۱۹۴۱] اگرچه در سال ۱۹۰۲ توسط جناب تورنتون چیس، اوّل من آمن آمریکا، از امر مبارک آگاهی یافت، اما وقتی با همسرش در سال ۱۹۱۲ در شیکاگو به حضور مبارک تشرف یافتند کلمات فوق را شنیدند و هنگام ترک محل می‌گریستند. بعد گفتند که آن گریه، اشک مسرت روحانی بود نه اشک حسرت و اندوه.» - مترجم به نقل از مأخذ فوق]

یک روز در **Everybody's Magazine** مقاله‌ای در مورد حضرت عبدالبهاء خواند؛ مردی که حقیقتی عظیم را یافته بود؛ آن شگفتی‌آفرین دوران که ابداً موقع انجام دادن کار خدا اعانه‌ای نپذیرفت. جناب آیوز که مشتاق خدمت به عالم انسانی بود، علاوه بر موعظه در کلیسای یونیترین، کلیسای اخوت را نیز در نیوجرسی تأسیس کرده بود. در هیأت امناء مردی بسیار دوست‌داشتنی، ملیح و متواضع عضویت داشت. این دوست، او را در تماس با بهائیان نیویورک قرار داد. وقتی جناب آیوز دعوت به جلسه بهائیان را دریافت داشت، احساس کرد تحقیق و تتبع را مدیون دوستش است. در جلسه مزبور به جای «نشانه‌های مذهبی» معمول، روحی مقاومت‌ناپذیر را احساس کرد. احساس کرد باید از یکی از این سخنرانان بهائی دعوت کند که به کلیسای اخوت او بیاید و چنین کرد. سه ماه فوق‌العاده بعد از آن سپری شد. او به طور اخص تحت تأثیر **رسالة هفت وادی** حضرت بهاء‌الله قرار گرفت. وقتی حضرت عبدالبهاء به این کشور وارد شدند، میل داشت ملاقات و مصاحبه‌ای - تنهای تنها - بدون حتی استفاده از مترجم، با حضرت عبدالبهاء داشته باشد. در کمال تعجب ملاحظه کرد که این خواسته‌اش جامه عمل پوشید و در کمال سکوت، حضرت عبدالبهاء به او نگرستند این نگرش به نحوی بود که گویی هرگز کسی واقعاً او را ندیده بود. در اینجا دیدار و ملاقات ارواح صورت گرفت؛ چنان درک و نیز عشقی محسوس در اعماق دل و جان برقرار بود که نویسنده تحت تأثیر شدید قرار گرفته اشک‌هایش روان شد؛ اشک‌هایی که حضرت عبدالبهاء در کمال محبت از رخسارش زدودند. حضرت عبدالبهاء به او فرمودند که همواره باید مسرور باشد. بعد شادمانه خندیدند. زندگی از آن لحظه به بعد برای جناب آیوز تغییر کرده بود و دیگر آن زندگی سابق نبود. (۲۲)

در هفته‌های بعد از ورود حضرت عبدالبهاء به ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۱۲، جناب آیوز همانند زنبور عسلی که به سوی عسل کشیده می‌شود، به طرف هیکل مبارک جذب شد. در نگاهی به گذشته می‌نگرد، جسارت او، موقعی که دنبال این شخصیت



جذاب پُرکشش، آکنده از حکمت الهی، می‌رفت، او را متحیر می‌ساخت. او احساس لزوم می‌کرد که در پرتو نور درخشان حضور نفسی باشد که به نظر می‌رسید همواره - با لحنی مشحون از عشق و محبت - به او می‌فرمود: «بالا تر؛ بیا بالاتر.»<sup>(۲۳)</sup>

موقعی که در پی حضرت عبدالبهاء از پله‌ها به سوی اتاق هیکل مبارک بالا رفت، دیروقت بود؛ دقّ الباب کرد. حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک در را گشودند. هاوارد آیوز از هیکل مبارک خواست برای او دعا کنند. و سپس به یاد می‌آورد که:

به اشاره مبارک جالس شدم و حضرت عبدالبهاء دست‌های خود را بر روی سر من گذاشته، به فارسی مناجاتی تلاوت فرمودند که در مدت سه دقیقه به پایان رسید. ولی آن سه دقیقه در جهانی از آرامی و عوالمی از اطمینان غوطه‌ور بودم که نظیرش را هرگز ندیده‌ام.<sup>(۲۴)</sup>

هاوارد آیوز خوب ملاحظه می‌کرد و به سرعت در می‌یافت. آن روز پنجم ماه دسامبر سال ۱۹۱۲ که حضرت عبدالبهاء قرار بود با کشتی عزیمت فرمایند، در پی هیکل مبارک به کشتی اس. اس. سلطیک<sup>۱</sup> در نیویورک وارد شد. او از آن افتادگی و عبودیت در حضور مبارک متحیر بود. او شنیده بود که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «امروز، روز امور بسیار عظیمه است، بسیار عظیم.»<sup>(۲۵)</sup> طولی نکشید که ایشان کلیه امور مذهبی را کنار گذاشت تا بهائی شود.

بعد، یک‌روز در سال ۱۹۲۱، او و همسرش، میبل<sup>۲</sup>، تصمیمی بزرگ گرفتند. میبل به خاطر می‌آورد:

1. S.S.Celtic

2. Mabel

نقشه ما این بود که به سرعت مبلغ زیادی به دست بیاوریم، آن قدر که ما را چنان مستقل سازد که بتوانیم بقیه ایام حیات را به انتشار امرالله و نشر نفعات الله پردازیم. ثابت شد که خیالی خام و آرزویی واهی است، و رؤیای ما برای سفر و تبلیغ ابداً تحقق نمی یافت. سپس، یک روز متوجه شدیم که بقیه زندگی خود را باید صرف تلاش برای برقراری امنیت کنیم تا بتوانیم به میدان تبلیغ بشتابیم، اما هرگز هیچ اقدامی نکنیم و صرفاً کار کنیم و رؤیای این آینده را در سر پیروانیم. لذا به این نتیجه رسیدیم که، به علت نداشتن پول چون چنین امری بالمره محال بود و میسر نمی شد، باید برویم و به تبلیغ پردازیم.

بنابراین سفر پرماجرایی طولانی ما آغاز شد. آگهی دادیم که به عنوان دو فروشنده سیار، که مایل به مسافرت هستند، استخدام شویم. بیست و یک جواب دریافت کردیم. یکی از آنها را انتخاب کردیم و احساس کردیم برای عزیمت آمادگی داریم. هر آنچه از مایملک مادی داشتیم یا فروختیم یا واگذار کردیم، تمامی متاع دنیوی که داشتیم در یک یا دو چمدان جا دادیم و دو جامه دان کوچک هم برداشتیم. وقتی بلیط قطار برای پیتسبورگ خریدیم، فقط هفت دلار داشتیم.<sup>(۲۶)</sup>

جناب آیوز در سال ۱۹۳۴، در شصت و هفت سالگی، تازه شروع به نوشتن کرد. طولی نکشید که دید چشم او، همراه با سلامت جسمی، به میزان شگرفی کاهش یافت، اما او قصد داشت «خاطرات روحانی» اش را ثبت کند، و به این ترتیب نگارش Portals to Freedom آغاز شد. وقتی از استفاده از چشم هایش ممنوع شد، هنوز متهور و بی باک بود... یاد گرفت که چگونه از ماشین تحریر استفاده کند و کتابش را به این ترتیب به پایان رساند.<sup>(۲۷)</sup>

۱۵. وقتی حضرت عبدالبهاء به آمریکا آمدند، سایکیرو فوجیتا<sup>۱</sup> دانشجوی پزشکی در دانشگاه میشیگان بود. مانند سلف مشهور خود که قامتی کوتاه داشت، از درخت آفرای چناری<sup>۲</sup> بالا می‌رفت تا هیکل مبارک را حین عبور ایشان زیارت کند. صدای خوش‌آهنگ و نغمه‌مانند حضرت عبدالبهاء به گوش رسید که فرمودند:

بیا پایین زگی<sup>۳</sup> زیرا امروز می‌خواهم با تو غذا بخورم، و فوجیتا کلیه پیوندهای بشری را گسیخت و در پی هیکل مبارک به جبل کرمل رفت تا در بیت مبارک دستیار و خدمتگزار باشد.<sup>(۲۸)</sup>

فوجیتا، که اخیراً [۷ مه ۱۹۷۶ - م] درگذشت، بیشتر اوقات خود را از آن روز در سال ۱۹۱۲، در ارض اقدس سپری کرد.

او خواست ببیند که عیسی کیست و از کثرت خلق نتوانست، زیرا کوتاه قد بود. پس پیش دویده، بر درخت افراغی بر آمد تا او را ببیند چون که او می‌خواست از آن راه عبور کند. و چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگرسته، او را دید و گفت: ای زگی، بشتاب و به زیر بیا. زیرا که باید امروز در خانه تو بمانم. پس به زودی پایین شده، او را به خرّمی پذیرفت ... زگی بر پا شده، به خداوند [حضرت مسیح] گفت: الحال، ای خداوند، نصف مایملک خود را به فقرا می‌دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم چهار برابر بدورد می‌کنم. عیسی به وی گفت: امروز نجات در این خانه پیدا شد، زیرا که این شخص هم پسر ابراهیم است زیرا که پسر انسان آمده است تا گم‌شده را بجوید و نجات بخشید.<sup>(۲۹)</sup>

1. H. Saichiro Fujita

2. syncamore

۳. Zachia. توضیح مترجم: زکی رئیس باج‌گیران و فردی ثروتمند بود. موقعی که حضرت مسیح وارد اریحا شدند.

۱۶. دوروتی بیکر به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت. اما،

... در سال ۱۹۱۲ مادر بیچر<sup>۱</sup>، مادر بزرگ دوروتی، او را که در آن موقع چهارده ساله بود به نیویورک برد تا به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شود. کودکی بسیار خجول، کم‌رو، و آنقدر حساس بود که در حضور بزرگ‌ترها عمیقاً احساس می‌کرد معذب است. او آنقدر خجول و کم‌رو بود که سال‌ها بعد هنوز فشاری عصبی را که هنگام ورود به اتاق محلّ سخنرانی حضرت عبدالبهاء احساس می‌کرد، به خاطر می‌آورد. هیکل مبارک به او لبخندی زدند، و بدون این‌که مستقیماً با او صحبت کنند، او را با اشاره دست به سوی چهارپایه‌ای که کنار ایشان بود هدایت فرمودند. ابتدا آن‌قدر هراسان بود که مبادا با او صحبت کنند که ابدأ نمی‌توانست آن وضعیت را تحمل کند، اما به نظر می‌رسید که ایشان دیگر توجهی به او مبذول نفرمودند و به این ترتیب تدریجاً آرامش بر وجودش حکم فرما شد. ابدأ نمی‌توانست به خاطر بیاورد که هیکل مبارک درباره چه موضوعی صحبت می‌فرمودند، اما در آن لحظه ولادت بهائی او صورت گرفت، و از آن موقع به بعد خود را بهائی می‌دانست. اگرچه بدون این‌که با هیکل مبارک صحبت کند از آنجا خارج شد، اما تا چندین روز بعد از آن نمی‌توانست راجع به موضوع دیگری بیان‌دیشد و سرانجام نامه‌ای به هیکل مبارک نوشت و اظهار داشت که مایل است به امر مبارک خدمت کند.<sup>(۳۰)</sup>

به این ترتیب آن‌چنان متحوّل شد که به سخنران بهائی برجسته و بسیار مؤثری تبدیل

شد.

۱۷. کارول لومبارد گیبیل<sup>۲</sup> هنریشه مشهوری بود. مبلغ بهائی او اظهار می‌دارد:

1. Mother Beecher

2. Carole Lombard Gable

کارولی که مشتاق زیارت روی دلجوی مولایش حضرت عبدالبهاء و آشنایی با ایشان بود، کارولی که طرحی برای زیارت ایشان داشت، کارولی که با نویسندهٔ مراسمی که مایل بود برای مولایش برگزار کند صحبت کرد. این کارول را کمتر کسی می‌شناخت. کارول در کلاس‌های خانم لوئیس<sup>۱</sup> که در منزل مادرش، خانم پیترز<sup>۲</sup> تشکیل می‌شد حضور می‌یافت. در چهارده سالگی عریضه‌ای در ابراز محبتش به حضرت عبدالبهاء، آرزوها و آرمان‌هایش حضور طلعت انور میثاق مرقوم داشت و در آن نوشت: «اگر حضرت تأیید فرماید و توفیق عنایت کند، تردید ندارم که موفق خواهم شد.» لوحی از ساحت مولای حنونش عزّ نزل یافت که برای موفقیت او دعا فرمودند. خانم لوئیس می‌نویسد: کارول<sup>۳</sup> ابداً شکست نخورد و به این ترتیب اجابت دعای مولایش در ساحت خدای را به اثبات رساند. «او و مادرش» به علّت عشق عظیمی که به حضرت عبدالبهاء داشتند» بهائی شدند.<sup>(۳۱)</sup>

۱۸. یوم چهلم صعود مبارک مجلس تذکر بزرگی منعقد گردید و در آن احتفال پُر احتشام متجاوز از ششصد نفس از وجوه اهالی حيفا و عکا و نقاط مجاورهٔ فلسطین و شامات شامل رؤساء و اعظام از طبقات و مذاهب مختلفه دعوت شده بودند ... حاکم فنیقیه که در آن مجمع بزرگ در عداد مدعوین حضور داشت زبان به بیان گشود و نعت و ثنای طلعت انور را در قالب الفاظ و عبارات ذیل اظهار نمود:

گمان می‌کنم اکثری از حاضرین قیافهٔ سر عبدالبهاء عباس، آن هیکل نورانی و مجلّل، را که در بین ناس مشی می‌فرمود در نظر داشته باشند. آن وقار و عظمت و حُسن مجاورت و قلب سرشار از محبت و عنایت، توجّه به اطفال و عشق و علاقه به

---

1. Mrs. Lewis

2. Mrs. Peters

۳. توضیح مترجم: کارول در سال ۱۹۳۹ با کلارک گیبیل، هنریشهٔ معروف فیلم بر باد رفته ازدواج کرد و در ۱۶ ژانویهٔ سال ۱۹۴۲ در یک سانحهٔ هوایی با مادرش، خانم پیترز، صعود کردند.

ازهار و اوراد، بزرگواری و سخا و بذل لطف و عطا نسبت به فقرا و ملهوفین بینوا هرگز از صفحه ضمیر محو و زائل نخواهد گردید. حضرتش به درجه‌ای عطوف و مهربان و محضرش خالی از تکلف و پیرایه بود که شخص اغلب در حضور مبارکش فراموش می‌کرد که در ساحت مولی و مربی عظیمی وارد شده و به آستان مقدسی وفود نموده که هزاران نفس در شرق و غرب از برکت تعالیمش انشراح خاطر یافته و از پرتو وجود اقدسش اعتلاء روح و نورانیت وجدان حاصل نموده‌اند.<sup>(۳۲)</sup>

۱۹. یکی از شخصیت‌های بزرگ دارالفنون آکسفورد پرفسور و محقق عالی‌مقام در پیام تسلیتی که از طرف خود و قرینه اش به عائله مبارکه ایفاد داشته چنین می‌نویسد:

برای ذات مقدسی که در حیز ادنی مطمح نظرش عالم بالا و حیاتش آینه ملاً اعلی بوده ارتقاء از عالم ناسوت به جهان پر انوار ملکوت امری بس فرخنده و پر شکوه است.<sup>(۳۳)</sup>

۲۰. علیا حضرت ماری<sup>۱</sup> ملکه رومانیای یکی از نفوس بسیاری بود که مسرتی عمیق در پیام الهی برای یوم جدید یافت. او در مکتوبی به حضرت ولی امرالله اظهار داشت:

با دریافت پیام بهاءالله و عبدالبهاء نور جدیدی بر روح من تابیده شد و چون دیگر پیام‌های الهی در موقعی رسید که من بی‌نهایت محزون بودم؛ در تمامی وجودم احزان و نگرانی فراوان احاطه داشت.<sup>(۳۴)</sup>

همچنین، در بیانیه‌ای که در ۴ مه ۱۹۲۶ در تورونتو دلی ستار<sup>۲</sup> درج شد، چنین اظهار می‌دارد:

1. Dowager Queen Marie

2. Toronto Daily Star

تعالیم مقدّسه حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء منادی صلح و سلام است، صلحی که از حدود و قیود بشری فارغ و از تعینات و تشخّصات حزبی و قومی مبری است. دیانتی است که مبتنی بر روح باطنی الهی، و بر پایه این حقیقت خدشه‌ناپذیر و عظیم است که خداوند عبارت از محبّت است. این دیانت تعلیم می‌دهد که کلیه نفرت‌ها، دسیسه‌ها، سوءظن‌ها، کلمات ناشایسته، حتّی هر نوع وطن‌پرستی ستیزه‌جویانه، در حیطة شریعت اساسیه الهیه جایی ندارد، و این قبیل اعتقادات استثنایی صرفاً مواردی سطحی است در حالی که قلبی که با محبّت الهی نبضان داشته باشد نه قومی می‌شناسد نه نژادی.

پیامی که حضرت بهاءالله و فرزندش حضرت عبدالبهاء برای ما آورده‌اند، پیامی بدیع و محیرالعقول است. و چون این دو نفس مقدّس به یقین مبین می‌دانستند که حقیقت ابدی که در جوهر تعالیم الهیه موجود چون شجره طیّبه انبات خواهد گردید و اثمار و فواکش من فی الوجود را مرزوق خواهد ساخت دستورات مبارکه خویش را به نهایت رأفت و محبّت و خالی از هرگونه تکلف به عالم انسانی القاء فرمودند.

در این تعالیم فقط یک حقیقت متعالی نهفته است: محبّت، سرچشمه اصلی هر نیرویی، مدارا و بردباری نسبت به یکدیگر، میل به درک و تفاهم با همدیگر، شناخت یکدیگر، مساعدت به همدیگر، بخشیدن یکدیگر.

این پیام همان پیام مسیح است که تجدید شده و با این‌که تقریباً در قالب همان عبارات و بیانات ظاهرگشته با مقتضیات این عصر که هزارسال بل ازید از دوره حضرت مسیح تفاوت دارد موافق و ملایم می‌باشد. دیگر، به علّت وجود این کتاب، احدی نمی‌تواند بهتر نباشد.

به شما توصیه می‌کنم اگر نام بهاءالله یا عبدالبهاء به سمع شما رسید، از آثارشان غفلت ننمایید و رو بر مگردانید. در طلب کتبشان به دقت جستجو نمایید تا آیات بیانات و کلمات عالیات صلح‌پرور محبّت‌انگیزشان را در دل و جان خود، چنانچه در

قلب من جای گرفته، جای دهید... به سوی این تعالیم بشتابید و بر مسرت وجدان بیفزایید.<sup>(۳۵)</sup>

علیاحضرت ماری، ملکه رومانی، اظهار داشت که تعالی بهائی:

روح را اطمینان بخشید و قلب را امید عطاء نماید، طالبان سیل ایقان را کلمات اب آسمانی چشمه‌ای است که در پی آن گم‌گشتگان صحرای طلب بادیه‌ها پیموده و به نعمتش مرزوق و متنعم گشته.<sup>(۳۶)</sup>

۲۱. آنچه که احبای حضرت عبدالبهاء درباره ایشان بیان کرده‌اند الهام‌بخش است. حیات ایشان، کلام ایشان، سلوک ایشان، تأثیری عمیق بر هزاران هزار نفوسی گذاشته که از موهبت استماع کلام مبارک و زیارت طلعت جمیل ایشان بهره‌مند بوده‌اند. تأثیر حضرت عبدالبهاء را میلیون‌ها نفری که هنوز به دنیا نیامده‌اند، وقتی با حیات روح‌بخش آن حضرت آشنا شوند و دل‌هایشان را تحت سیطره نفوذ و تأثیر خود قرار دهد، احساس خواهند کرد و در خواهند یافت. آنها نیز سعی خواهند کرد ایشان را مثل اعلائی خود قرار دهند و مانند ما، سعی خواهند کرد قصه عشق الهی را، در دل و جان خود پرورش دهند و گرامی دارند. قصه عشق الهی، آن زیارت آغازین (An Early Pilgrimage)، که می‌بولز مکسول<sup>۱</sup> عاشقانه کلام حضرت عبدالبهاء را در آن نقل کرد:

دعا کنید تا دل‌های شما از نفس شما منقطع گردد و از دنیا وارسته شود؛ تا روح‌القدس شما را تأیید رساند و مشحون از شعله عشق الهی شوید.<sup>(۳۷)</sup>

به شما بگویم که هر نفسی که در این یوم برای امر الهی قیام کند مملو از روح الهی خواهد شد، و خداوند جنود خود را از آسمان برای مساعدت به شما خواهد فرستاد، و اگر ایمان داشته باشید هیچ امری برای شما مستحیل و محال نخواهد بود. حال، وصیتی

1. May Bolles Maxwell



به شما می‌کنم که عهدی بین من و شما خواهد بود، ایمان داشته باشید؛ ایمان شما قویم چون صخره باشد که هیچ طوفانی آن را حرکت ندهد، هیچ امری آن را متزلزل نسازید، و الی آخر لا آخر استمرار یابد ... وقتی ایمان داشته باشید قوا و مواهب نیز برای شما خواهد بود. این است میزان؛ این است میزان؛ این است میزان.<sup>(۳۸)</sup>

وصیت دیگر من به شما این است که همان‌طور که من شما را دوست دارم، یکدیگر را دوست داشته باشید. مواهب و رحمت عظیم به مردم مملکت شما وعده داده شده است، اما مشروط به یک شرط: که قلوب آنها مشحون از شعله محبت باشد، در کمال محبت و اتفاق مانند روح واحد در ابدان متعدد زندگی کنند. اگر آنها این شرط را مراعات نکنند، مواهب عظیمه به تعویق افتد. این را هرگز فراموش نکنید: با چشم کمال به یکدیگر نگاه کنید؛ به من بنگرید، مانند من باشید، از من تبعیت کنید؛ ابدأ به فکر خود و حیات خویش نباشید؛ که آیا می‌خورید یا می‌خواهید، آیا راحتید، آیا در صحت و سلامت به سر می‌برید یا در معرض امراض قرار دارید؛ آیا در میان دوستانید یا در احاطه دشمنان؛ آیا مورد تحسین واقع می‌شوید یا محلّ ملامت واقع می‌گردید؛ چه که جمیع این امور ابدأ لایق اعتناء نبوده و نیست. به من نگاه کنید و مثل من باشید. باید از خود و دنیا فانی شوید و بعد ولادت مجدد یابید و به ملکوت آسمان وارد شوید. نگاه کنید که شمع چطور نور می‌بخشد. قطره قطره حیاتش را می‌دهد و اشک می‌ریزد تا شعله‌اش نور ببخشد.<sup>(۳۹)</sup>

پایان - دوم اسفندماه ۱۳۹۶ شمسی

## منابع و مآخذ:

- (۱). [The Garden of the Heart، ص ۱۴]
- (۲). [مصاییح هدایت، ج ۱، ص ۲۶۴]
- (۳). [تامپسون، *Abdu'l-Baha, the Center of the Covenant*، ص ۲۲-۲۱]
- (۴). [نجم باختر، سال دوم، شماره ۱۴، ص ۹]
- (۵). [قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۸۸]
- (۶). [نجم باختر، سال ۱۷، ص ۳۵۴]
- (۷). [انجیل لوقا، باب ۱۸، آیه ۱۹] - م]
- (۸). [عالم بهائی، ج ۲، ص ۲۷۲]
- (۹). [عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۸۲۲]
- (۱۰). [عالم بهائی، ج ۴، ص ۵۱۵]
- (۱۱). [اخبار امری آمریکا، فوریه ۱۹۷۴، ص ۱۹]
- (۱۲). [عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۸۰۸]
- (۱۳). [بالیوزی، ادوارد گرانویل براون، ص ۱۲۰-۱۱۹]
- (۱۴). [بالیوزی، *Abdu'l-Baha*، ص ۵۱۵]
- (۱۵). [قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۸۵]
- (۱۶). [نامه شخصی به مؤلف]
- (۱۷). [مرضیه گیل، *Sheltering Branch*، ص ۲۶-۲۵]
- (۱۸). [عالم بهائی، ج ۶، ص ۶۲۷-۶۲۶]
- (۱۹). [هولی، *Religion for Mankind*، ص ۲۳۳-۲۳۲]
- (۲۰). [عالم بهائی، ج ۱۳، ص ۸۴۲]
- (۲۱). [عالم بهائی، ج ۹، ص ۶۲۶]
- (۲۲). [درگه دوست، ص ۳۷ به بعد]
- (۲۳). [درگه دوست، ص ۷۲]
- (۲۴). [درگه دوست، ص ۱۷۴]

- (۲۵). درگه دوست، ص ۷۵
- (۲۶). عالم بهائی، ج ۹، ص ۶۱۸-۶۱۹
- (۲۷). عالم بهائی، ج ۹، ص ۶۱۲
- (۲۸). عالم بهائی، ج ۲، ص ۱۲۹
- (۲۹). انجیل لوقا، باب ۱۹، آیات ۱-۱۰
- (۳۰). عالم بهائی، ج ۱۲، ص ۶۷۱
- (۳۱). عالم بهائی، ج ۹، ص ۶۳۵
- (۳۲). قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۶۴۱
- (۳۳). قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۶۳۸
- (۳۴). گوهر یکتا، ص ۱۶۴
- (۳۵). نقل ترجمه از قرن بدیع، ص ۷۷۵ و گوهر یکتا، ص ۱۶۴
- (۳۶). قرن بدیع، ص ۷۷۹
- (۳۷). An Early Pilgrimage، ص ۳۹
- (۳۸). An Early Pilgrimage، ص ۴۰
- (۳۹). An Early Pilgrimage، ص ۴۱-۴۲